

دانش و امید

سال چهارم، شماره ۲۳، اردیبهشت ۱۴۰۳

تو سراسر پاکی را
از دست‌های خود جاری کن
تا اندیشه‌ی کهکشان
بی غبار شود و شب
به ستاره سلام گوید.
اسماعیل شاهرودی

اول ماه مه، روز همبستگی جهانی کارگران و زحمتکشان فرخنده باد
پیروز باد مبارزه متحد زحمتکشان جهان علیه امپریالیسم و نئولیبرالیسم،
برای بازپس‌گیری تمامی حقوق پامال‌شده صنفی، شهروندی و انسانی خود!



حمله به کنسولگری و عملیات تلافی‌جویانه ایران ○ مسایل حقوقی و صنفی زحمتکشان ایران
نقدهای اقتصادی فرشاد مومنی ○ یادی از پابلو نرودا ○ داستان و چند شعر
نظم خودانگیخته بازار؟! ○ جنگ نامتقارن ○ تکنوفنودالیسم ○ آشنایی با یمن
سالگرد مباران یوگسلاوی ○ سالروز پیروزی بر فاشیسم ○ بازخوانی مصاحبه پوتین
جبهه مقاومت ساحل ○ زمین‌گیر شدن هواپیماهای بوئینگ ○ خودسوزی ارون بوشل



زیر نظر هیئت تحریریه

همکاران این شماره:

م. البرزی، علی پورصفر (کامران)، کورش تیموری فر، شبگیر حسنی
طلیعه حسنی، بیژن رحمانی، مریم سینایی، یاشار صفری، سیامک طاهری،
آزاده عسگری، محمد مسعود، مرتضی محسنی و فرشید واحدیان

با مطالبی از:

فرشاد مومنی، نسرین هزاره مقدم و تارنمای دیپلماسی ایرانی

و اشعاری از:

مفتون امینی، توفیق زیاد، ه.ا. سایه، ا. شاهرودی، م. مسعود و پابلو نرودا

پست الکترونیک: daneshvaomid@gmail.com



آدرس تلگرام: <https://t.me/DaneshvaMardom>

هیئت تحریریه «دانش و امید» در ویراستاری و کوتاه کردن مطالب رسیده آزاد است.

پاسخگویی به نظرات رسیده بر عهده نویسنده یا مترجم مقاله است.

بازنشر و استفاده از مطالب مجله «دانش و امید» تنها با ذکر مأخذ مجاز است.

برای مطالعه هر مقاله، بدون ورق زدن مجله، روی نام مقاله کلیک کنید. در پایان هر مقاله برای بازگشت به فهرست، در گوشه سمت چپ پایین صفحه روی «فهرست» کلیک کنید.

فهرست

گفتارهایی درباره ایران

۶		محکومیت حمله به کنسولگری ایران
۸		بیانیه جبهه خلق برای آزادی فلسطین
۹	اسکات ریتر / طلیعه حسنی	موشک‌های ماه آوریل
۱۴	کوروش تیموری فر	گرامی‌باد اول ماه مه
۱۸		پویش «غذا برای غزه»
۲۰	محمد سعادت‌مند	حداقل دستمزد ۱۴۰۳ و نقض ماده ۴۱
۲۶	مرنضی محسنی	آشفته‌گی در فکر، تناقض در عمل
۳۶	نسرین هزاره‌مقدم	زنی تنها در مقابل اخراج
۳۹	فرشاد مومنی	انتقاد استاد اقتصاد به اظهارات خاندوزی
۴۹	فرشاد مومنی	اقتصاد سیاسی گرفتار مناسبات مافیاپرور
۵۸	سیامک طاهری	استراتژی فتح ایران از درون
۶۵		درگذشت پرویز بابایی، مترجم خوشنام

هنر و ادبیات

۶۷	جنی فارل / کوروش تیموری فر	هنر در آستانه ورود به عصر امپریالیسم
۶۹	توفیق زیاد	اینجا خواهیم ماند
۷۰	جنی فارل / فرشید واحدیان	از زندگی و مبارزه پابلو نرودا
۷۳	پابلو نرودا	از من خواهید
۷۴	محمد مسعود	آیات (داستان)
۸۷		شعرهایی از: ا. شاهرودی، م. مسعود، م. امینی، ه.ا. سایه

چند بحث و بررسی ویژه

۹۱	شبگیر حسنی	نظم خودانگیخته بازار و «علم» اقتصاد
۱۰۰	علی پورصفر (کامران)	چرا نباید رهبران جهان انقلاب اشتباه کنند
۱۱۷	ا. مک‌کی / فرشید واحدیان	جنگ نامتقارن و استراتژی محور مقاومت

۱۲۸	ج. بلامی فاستر / کورش تیموری فر	مهاجران استعمارگر در فلسطین
۱۳۳	فیل باتلر / م. البرزی	تکنوفئودالیسم غرب در برابر بریکس
۱۳۶	برگردان: بیژن رحمانی	پکن ۱۹۸۹ و میدان تیان آنمن

آشنایی با یمن

۱۵۰		ورودی به اوراق آشنایی با یمن
۱۵۲	گلفنشتاین / طلیعه حسنی	یمن: مردمی شکست‌ناپذیر
۱۶۴	صقر ابوحسن / طلیعه حسنی	کلید قدرت در دست قبایل یمن
۱۶۹	پ. اسکوبار / آزاده عسگری	«عصبیه» یمن و تغییرات ژئوپلیتیک جهان
۱۷۵	پ. اسکوبار / آزاده عسگری	یمن چگونه همه چیز را تغییر داد

سالگر بمباران یوگسلاوی

۱۸۰		یادآوری
۱۸۲	علی پورصفر (کامران)	یوگسلاوی پس از بالکانیزاسیون دوم
۱۸۷	طلیعه حسنی	پیامدهای «دخالت‌های انسان‌دوستانه»...

امپریالیسم و ضد امپریالیسم

۲۰۰	کورش تیموری فر	۹ ماه مه، روز پیروزی بر فاشیسم
۲۰۵	فرشید واحدیان	بازخوانی مصاحبه کارلسون با پوتین
۲۱۴	اسکات ریتز / شبگیر. حسنی	جنگ مخفی سیا علیه روسیه
۲۱۹	س. فلاندرز / باشار صفری	چرایی حمایت بایدن از فاشیست روسی
۲۲۶	پ. اسکوبار / مریم سینایی	جبهه مقاومت ساحل
۲۳۰	ع. هاشمی / م. البرزی	سیاست شروانه پاکستان در قبال اسرائیل
۲۳۴	چ. اندروز / دانش و امید	هواپیماها در آسمان فرو می‌پاشند
۲۳۹	کورش تیموری فر	خودسوزی آرون بوشنل

نشریه «دانش و امید» به شکل رایگان در فضای مجازی در دسترس علاقه‌مندان قرار می‌گیرد و دست‌اندرکاران این نشریه، مسئولیتی در قبال نسخه چاپی آن در بازار ندارند!

گفتارهایی درباره ایران



در محکومیت حمله تروریستی اسرائیل به کنسولگری ایران در دمشق
بیانیه جبهه خلق برای آزادی فلسطین درباره عملیات تلافی جویانه ایران

اسکات ریتر: موشک‌های ماه آوریل

گرامی باد اول ماه مه

پویش «غذا برای غزه»

اعلام حداقل دستمزد سال ۱۴۰۳، نقض ماده ۴۱ قانون کار

آشفتگی در فکر، تناقض در عمل

زنی تنها در مقابل اخراج؛ حتی سرویس بهداشتی نمی‌رفتیم

انتقاد شدید فرشاد مومنی به اظهارات خاندوزی

اقتصاد سیاسی کشور گرفتار مناسبات مافیایپرور شده است

استراتژی فتح ایران از درون

پرویز بابائی مترجم خوشنام و کهنسال ایران درگذشت

در محکومیت حمله تروریستی اسرائیل به کنسولگری ایران در دمشق



روز دوشنبه ۱۳ فروردین، رژیم خرافه‌پرست و متجاوز اسرائیل، حمله‌ای را به کنسولگری ایران در دمشق انجام داد که به شهادت چند تن از فرماندهان نظامی ایران و سوریه انجامید. این عملیات، اولین حمله به مواضع و جایگاه‌های ایران در سوریه نبود. از زمان مشارکت ایران در عملیات نابودی داعش - دست‌پرورده امپریالیسم - و از یک دهه پیش، اسرائیل در پاسخ به شکست‌هایی که در جهت تضعیف و نابودی داعش نصیب او و حامیان امپریالیستش شده، حملات زیادی علیه نیروهای ایرانی سامان داده است.

با اوج‌گیری مبارزات مردم فلسطین در ضدیت با اشغالگری و کسب حقوق ملی و انسانی خود، بر شدت این حملات افزوده شده است. به‌ویژه از تاریخ ۷ اکتبر و گشایش فصل جدیدی از مبارزات حق‌طلبانه فلسطینیان، اسرائیل خطوط قرمز را یکی پس از دیگری زیر پا نهاده است. اوج عملیاتی از این دست در حمله هوایی اسرائیل به کنسولگری متجلی شد. عملی مصداق تروریسم که از نظر همه نیروهای صلح‌طلب و مخالفان تروریسم دولتی و غیردولتی - از جمله «نشریه دانش و امید» - محکوم است.

بنیادهای رژیم خرافه‌پرست صهیونیستی که همه قوانین اخلاقی، انسانی، حقوقی و

بین‌المللی را در تمامی تاریخ موجودیت خود (حتی قبل از تأسیس) زیر پا گذاشته، بر تروریسم استوار است. او به مثابه کشتی توپدار امپریالیسم، حکومت وحشت را در منطقه اداره می‌کند.

نشست اضطراری شورای امنیت در این باره روز ۱۴ فروردین برگزار شد و اکثریت اعضای شورا این حمله را محکوم کردند. اما پنج کشور آمریکا، انگلیس، فرانسه، ژاپن و کره جنوبی از محکوم کردن اسرائیل خودداری ورزیدند و با چنین رفتاری از یک سو بر جسارت و خیره‌سری دولت اسرائیل افزودند و از سوی دیگر نشان دادند که هیچ اعتقادی به رعایت میثاق‌های دیپلماتیک بین‌المللی نظیر مصونیت دیپلمات‌ها و مراکز دیپلماتیک خارجی در کشورهای دیگر ندارند.

خودداری امپریالیست‌ها و همدستان و مزدوران‌شان در محکومیت نقض فاحش و کم‌سابقه مصونیت اماکن دیپلماتیک توسط اسرائیل، زمینه‌ساز تشدید تنش در منطقه و به معنی تشویق اسرائیل به ادامه اقدامات ضد بشری است. غربی‌ها تلاش می‌کنند که آمل خود را، همان آمل «جامعه جهانی» جا بزنند، اما جامعه جهانی، ۱۲۱ کشور غیرمتعهدی بودند که هفته بعد، یکپارچه، در یک بیانیه مشترک، رژیم اشغالگر اسرائیل را محکوم کردند.

سکوت شورای امنیت که موافقت عملی سه کشور آمریکا، انگلیس و فرانسه با عملیات اسرائیل علیه جمهوری اسلامی ایران را به همراه داشت، ایران را وادار کرد تا دست به عملیات تلافی جویانه مشروعی بزند که در اندازه‌های خود به دور از ماجراجویی‌های ناپسند بود و بی‌تردید می‌تواند موازنه کنونی قوا را در منطقه به زیان اسرائیل و حامیانش برهم زند.

آمریکا و متحدانش نیز به همین سبب و نگران از خطراتی که هژمونی آنان را تهدید می‌کند برای دفاع مستقیم از اسرائیل و تأسیسات نظامی آن، امکانات فنی و نظامی خود را آشکارا علیه اقدام ایران به کار گرفتند.

این در حالی است که آمریکا تا امروز بارها به استناد قاعده مصونیت مراکز دیپلماتیک یا محافظت از کیان سیاسی و اجتماعی خود علیه نیروهایی که به مراکز و تأسیسات سیاسی و نظامی‌اش تاخته بودند، چنین عملیاتی را انجام داده است.

آمریکا و همدستانش ثابت کردند که خود محرک اسرائیل در ماجراجویی و ارتکاب جنایت علیه بشریت و علیه میثاق‌های بین‌المللی هستند - جنایاتی که این روزها در غزه در حال وقوع است و ممانعت این چند کشور از مجازات اسرائیل مصداق بارز چنین کارکردی است - و مسئولیت مستقیم تشدید تنش در منطقه نیز بر عهده همان‌هاست.

بیانیه مطبوعاتی جبهه خلق برای آزادی فلسطین در رابطه عملیات نظامی تلافی جویانه ج.ا.۱. ایران علیه اسرائیل

حملات ایران تحول مهمی در نبرد طوفان الاقصی است

جبهه خلق برای آزادی فلسطین ضمن ستایش از هدف قرار دادن پایگاه‌های نظامی رژیم صهیونیستی با ده‌ها موشک و پهپاد توسط سپاه پاسداران ایران در پاسخ به تجاوزات این رژیم به کنسولگری ایران در دمشق، واکنش ایران را یک رویداد مهم و محوری توصیف کرد که قوانین جدیدی را بر مناقشات منطقه‌ای حاکم خواهد کرد.

جبهه تصدیق می‌کند، پاسخ مشروع ایران، اعتبار رژیم صهیونیستی را از میان برد و ناتوانی در اعاده قدرت بازدارندگی، شکنندگی و عجز آن را در دفاع از خود آشکار نموده است. در عین حال بر توانایی جمهوری اسلامی ایران و جبهه‌های مقاومت در وارد نمودن ضربات دردناک به رژیم صهیونیستی و تشدید بحران داخلی این رژیم به دلیل ناتوانی در دستیابی به هدفش در نابودی مقاومت در نوار غزه، و یا متوقف کردن حملات مقاومت از سوی لبنان، یمن و عراق تاکید دارد. جبهه، تعجیل دولت ایالات متحده و شرکای آن: بریتانیا، فرانسه، آلمان و برخی از ملازمان عرب آنها در منطقه را در استفاده از تمام سلاح‌های دفاعی خود در تلاش برای حفظ رژیم صهیونیستی در برابر موشک‌ها و پهپادهای ایرانی، تأییدی بر مشارکت آنها در جنایات صهیونیست‌ها در منطقه به‌ویژه غزه می‌داند. این همچنین نشان می‌دهد که رژیم صهیونیستی در نتیجه این شکست استراتژیک، تحقیر و تضعیف شده، قادر به محافظت از خود نبوده و اکنون برای دفاع دست به دامان متحدان خود شده است.

جبهه در پایان بیانیه خود تأکید دارد که حملات بی‌سابقه ایران، اولین نوع این حمله در تاریخ، علیه رژیم صهیونیستی؛ اقدامی به نفع جناح‌های مقاومت، و نقطه عطفی مهم در نبرد توفان الاقصی است. نتایج این حمله، پس از اینکه دولت آمریکا و متحدانش دریافته‌اند که هرگونه تشدید تنش در منطقه منجر به یک جنگ منطقه‌ای خواهد شد که پایگاه‌ها و منافع آنها را به خطر خواهد انداخت، اعمال فشار بر رژیم صهیونیستی برای توقف جنگ نسل‌کشی در نوار غزه خواهد بود، و رژیم صهیونیستی پس از فروپاشی قدرت بازدارندگی و شکست تحقیرآمیز خود در مقابل مقاومت در غزه و دیگر جبهه‌ها، قادر به دفاع از خود نخواهد بود.

۱۴ آوریل ۲۰۲۴ (۲۶ فروردین ۱۴۰۳)

موشک‌های ماه آوریل

اسکات ریتر، کنسرسیوم نیوز، ۲۷ فروردین ۱۴۰۳ / برگردان: طلیعه حسنی

«موشک‌های آوریل» لحظه تحول دوران‌سازی را در ژئوپلیتیک خاورمیانه رقم زدند:
استقرار بازدارندگی تأثیرگذار ایران بر اسرائیل و ایالات متحده.



بیش از دو دهه است که درباره ایران می‌نویسم. در سال ۲۰۰۵، سفری به ایران داشتم تا «حقیقت زمینی» درباره آن ملت را کشف کنم، حقیقتی که بعداً همراه با توصیف همکاری ایالات متحده و اسرائیل برای سر و هم کردن توجیهی جهت حمله به ایران برای سرنگونی دولت مذهبی آن را در کتابی به نام هدف: ایران (Target Iran) ثبت کردم. برای به‌روز کردن تلاش‌های ایالات متحده و اسرائیل، این کتاب را با کتاب دیگری به نام پیمان‌شکن (Dealbreaker) پی‌گرفتم. در نوامبر ۲۰۰۶، در سخنرانی خود در دانشکده روابط بین‌الملل دانشگاه کلمبیا، تأکید کردم، ایالات متحده هرگز «دوست خوب» من اسرائیل را رها نخواهد کرد، مگر زمانی که ما [خود] این کار را به انجام برسانیم. [و نیز] در پاسخ به این پرسش که، چه چیزی می‌تواند چنین اقدامی را سرعت ببخشد، یادآور شدم، اسرائیل دولتی مست از غرور و قدرت است و تا زمانی که ایالات متحده نتواند راهی برای متوقف کردن ماشینی که اسرائیل در حال هدایت آن به طرف پرتگاه است، بیابد، ما نباید در این خودکشی کورکورانه به آن بپیونديم.

سال بعد، در ۲۰۰۷، در سخنرانی در کمیته یهودیان آمریکا اشاره کردم که انتقاد من از اسرائیل (که به خاطر آن به شدت مورد لعن و نفرین بسیاری از حضار قرار گرفتم) ناشی از نگرانی برای آینده اسرائیل است. و با یادآوری واقعیت که بخش اعظم یک دهه از دوران خدمات من برای حافظت از اسرائیل در برابر موشک‌های عراقی صرف شد، چه در نقشی که در عملیات طوفان

صحرا در کارزار ضد موشکی اسکاد عراق داشتم، و چه به عنوان بازرس تسلیحات سازمان ملل متحد، زمانی که با اطلاعات اسرائیل کار می‌کردم تا از نابودی موشک‌های اسکاد عراق مطمئن شوم، به حضار گفتم: «آخرین چیزی که دلم نمی‌خواهد ببینم، صحنه اصابت موشک‌های ایران به خاک اسرائیل است. اما تا زمانی که اسرائیل مسیر خود را تغییر ندهد، این، پیامد اجتناب‌ناپذیر سیاستی خواهد بود که بیش از آن که برآمد عقل سلیم باشد از نخوت و خیره‌سری نشأت می‌گیرد. اوایل صبح ۱۳ تا ۱۴ آوریل، نگرانی‌های من در برابر چشم جهانیان به‌طور زنده به تصویر درآمدند - موشک‌های ایران بر اسرائیل باریدند و اسرائیل نتوانست هیچ کاری برای توقف آنها انجام دهد. درست مانند آنچه که حدود ۳۳ سال پیش اتفاق افتاد، زمانی که موشک‌های اسکاد عراق بر پدافند موشکی پاتریوت آمریکا و اسرائیل غلبه کردند و در طول یک ماه و نیم ده‌ها بار به اسرائیل حمله کردند. موشک‌های ایرانی با یک نقشه حمله ترکیبی که برای غلبه بر سیستم‌های دفاع موشکی اسرائیل طراحی شده بود، به اهداف تعیین‌شده در داخل اسرائیل معاف از مجازات اصابت کرد.

با وجود فعال کردن سیستم دفاع ضد موشکی یکپارچه گسترده، متشکل از سیستم موسوم به «گنبد آهنین»، باتری‌های موشکی پاتریوت ساخت ایالات متحده و رهگیرهای موشکی پیکان و فلاخن داود، همراه با هواپیماهای آمریکایی، بریتانیایی و اسرائیلی، و سامانه‌های دفاع ضد موشکی کشتی‌های آمریکا و فرانسه، بیش از ۱۲ موشک ایران به فرودگاه‌ها و تأسیسات دفاع هوایی به شدت محافظت شده اسرائیل اصابت کردند.

بنا بر تصاویر ماهواره‌ای پس از حمله، ایرانی‌ها دست‌کم به دو باند فرودگاه، از کار انداختن آنها، و حداقل پنج سازه انباری ضربه زدند. ایران برای جابه‌جا کردن اقلام با ارزش (F-35s) پیش‌تر هشدار پنج‌ساعته به اسرائیل داد. ایران همچنین به پادگان‌ها، مقرها یا اهدافی که می‌توانست تلفات جانی به بار آورد، حمله نکرد. با وجود آنکه خسارات وارده می‌توانند جزئی بوده باشند، اما پیام روشن است: ایران می‌تواند در هر زمانی به هر هدفی [در اسرائیل] که بخواهد ضربه بزند.

اسرائیل به خاک ایران حمله کرده بود

حمله موشکی ایران به اسرائیل، به اصطلاح غیرمنتظره نبود، بلکه انتقام حمله اول آوریل اسرائیل به ساختمان کنسولگری ایران در دمشق، پایتخت سوریه بود که در نتیجه آن چند فرمانده ارشد نظامی ایرانی کشته شدند. با آنکه اسرائیل در گذشته هم حملاتی را علیه پرسنل ایرانی در داخل سوریه انجام داده بود، اما حمله اول آوریل نه تنها به دلیل کشتن پرسنل بسیار عالیرتبه ایرانی، بلکه به دلیل حمله به قلمرو مستقل ایران - کنسولگری ایران - از نظر قانونی متفاوت بود.

از نگاه ایران، حمله به کنسولگری خط قرمزی بود که در صورت عدم تلافی، ضمن از میان رفتن هرگونه مفهوم بازدارندگی، در را برای اقدامات نظامی وحشیانه تر اسرائیل از جمله حملات مستقیم به ایران باز می‌کرد. سنگینی کفه عدم تمایل به انتقام جویی، ناشی از شبکه پیچیده‌ای از اهداف سیاسی درهم تنیده‌ای است که احتمالاً می‌توانست تحت تأثیر نوعی از درگیری بین اسرائیل و ایران در مقیاس بزرگ قرار گیرد. هر اقدام شتاب‌زده تلافی جویانه می‌توانست این امر را تسریع نماید.

اولی و مهم‌تر از همه اینکه، ایران به میدان سیاست استراتژیکی وارد شده است که حول محور دوری از اروپا و ایالات متحده و در مقابل به سمت روسیه، چین و منطقه اوراسیا قرار دارد. این تغییر از ناامیدی ایران در نتیجه ادامه سیاست تحریم‌های اقتصادی ایالات متحده، و ناتوانی و/یا عدم تمایل غرب جمعی برای یافتن مسیری رو به جلو برای لغو این تحریم‌ها، نشأت می‌گیرد. شکست توافق هسته‌ای ایران (برنامه جامع اقدام مشترک یا برجام) در ایجاد فرصت‌های اقتصادی که در زمان امضای آن وعده داده شده بود، محرک اصلی این چرخش ایران به سمت شرق بوده است.

ایران در مقابل به هر دو سازمان همکاری شانگهای و مجمع بریکس پیوسته است و انرژی دیپلماتیک خود را به ادغام کامل و سازنده ایران در هر دو گروه معطوف کرده است. یک جنگ تمام عیار با اسرائیل می‌تواند به این تلاش‌ها صدمه بزند.

دومی، اما نه امر کم‌اهمیت‌تر در معادله کلی ژئوپلیتیک برای ایران، درگیری جاری در غزه است. یک رویداد تغییردهنده بازی، که اسرائیل را با شکست استراتژیک به دست حماس و متحدان منطقه‌ای آن، از جمله محور مقاومت به رهبری ایران، روبه‌رو ساخته است. برای اولین بار در تاریخ، آرمان کشور مستقل فلسطین، به افکار عمومی جهانی راه یافته است. فزونی گرفتن محبوبیت آرمان فلسطین در جهان به مدد این واقعیت است که دولت بنیامین نتانیا هو، که از یک ائتلاف سیاسی به شدت مخالف هر ایده‌ای برای دولت فلسطین تشکیل شده است، در نتیجه پیامدهای حمله ۷ اکتبر حماس و متعاقب آن نیز ناکامی اسرائیل در شکست نظامی یا سیاسی حماس، خود را در معرض فروپاشی می‌بیند.

اسرائیل همچنین زیر ضربات عملیات حزب‌الله، که آن را در امتداد مرز شمالی خود با لبنان مشغول کرده است، و نیز فعالیت بازیگران غیردولتی دیگر مانند شبه نظامیان عراقی طرفدار ایران و حوثی‌های یمن که مستقیماً به اسرائیل حمله کرده‌اند، با مشکل مواجه است. بسته شدن خطوط حیاتی ارتباط دریایی توسط حوثی‌ها، به طور غیرمستقیم، موجب تنگنای شدید اقتصادی اسرائیل شده است.

اما با همه این‌ها، این خود اسرائیل است که با تعقیب سیاست تنبیه نسل‌کشی علیه مردم غیرنظامی غزه، بیشترین آسیب‌ها را به خود وارد کرده است. اقدامات اسرائیل در غزه نماد زنده همان نخوت و سیاست‌های قدرت‌محوری است که من در سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۷ پیرامون آنها هشدار دادم و گفتم، ایالات متحده، برای دور کردن ما از پرتگاه جنگ غیرقابل پیروزی با ایران، نمی‌تواند به نشستن در ماشین سیاستی تن دهد که هدایتش دست اسرائیل است.

اسرائیل به واسطه رفتار جنایتکارانه خود در قبال غیرنظامیان فلسطینی در غزه، حمایت بسیاری از کشورهای جهان را از دست داده است و ایالات متحده را در موقعیتی قرار داده که حیثیت از پیش لکه‌دار شده‌اش، به شکل جبران‌ناپذیری آسیب دیده است، آن هم در زمانی که جهان در حال گذار از دنیای تک‌قطبی آمریکایی به چندجانبه‌گرایی تحت رهبری بریکس است و لازم است تا نفوذ خود در به اصطلاح «جنوب جهانی» را حفظ کند.

لحظه یک تحول دوران‌ساز

تلاش ایالات متحده برای در دست گرفتن کنترل ماشین انتخاباتی نتانیا هو ناکام بوده است. دولت رئیس‌جمهور جو بایدن، در مواجهه با بی‌اعتنایی آشکار دولت اسرائیل برای تغییر سیاست خود در قبال حماس و غزه، شروع به فاصله گرفتن از سیاست‌های نتانیا هو کرده و به اسرائیل نسبت به عواقب خودداری از تغییر عملیاتش در غزه با توجه به نگرانی‌های ایالات متحده، هشدار داده است.

هرگونه اقدام تلافی‌جویانه ایران علیه اسرائیل، مستلزم ملاحظات بسیار پیچیده سیاسی بود تا از یک سو ایران را قادر به تحمیل موقعیت بازدارندگی پایداری برای جلوگیری از حملات آینده اسرائیل بسازد، و از سوی دیگر از این که از اهداف سیاسی خود حول محور ژئوپلیتیکی رو به شرق و نیز اعتلای آرمان استقلال ملی فلسطین در صحنه جهانی، منحرف نخواهد شد، اطمینان حاصل نماید.

به نظر می‌آید که حمله ایران به اسرائیل، مانور موفقیت‌آمیزی در این میدان سخت سیاسی بوده است و این مهم را پیش از همه، با دورنگ داشتن ایالات متحده از جنگ به انجام رساند. هرچند، ایالات متحده با حضور در دفاع از اسرائیل، به سرنگونی تعداد زیادی از پهپادها و موشک‌های ایرانی کمک کرد. این مداخله [نیز] به نفع ایران بود، زیرا خود به تنهایی موجب تقویت این واقعیت شد که: در نهایت، هیچ ترکیبی از قابلیت دفاع موشکی که قادر به جلوگیری از اصابت موشک‌های ایرانی به اهداف تعیین‌شده‌شان باشد، وجود نداشت.

اهدافی که ایران به آنها ضربه زد - دو پایگاه هوایی در صحرای نقب که هواپیماهای مورد

استفاده در حمله اول آوریل به کنسولگری ایران از آنجا برخاسته بودند، همراه با چندین سایت دفاع هوایی اسرائیل - در ارتباط مستقیم با وجوهی بودند که ایران برای ایجاد دامنه و میزان سیاست بازدارندگی خود، برایشان تلاش می‌کرد.

اول اینکه اقدامات ایران مطابق ماده ۵۱ منشور ملل متحد قابل تأیید است - ایران علیه اهدافی در اسرائیل که مستقیماً با حمله اسرائیل به ایران مرتبط بودند، مقابله به مثل کرد، و دوم اینکه سایت‌های دفاع هوایی اسرائیل در برابر حمله ایران آسیب‌پذیر بودند.

تأثیر ترکیبی این دو وجه مسئله، این است که سراسر اسرائیل در هر زمان در برابر ضربه‌های ایران آسیب‌پذیر بود و اسرائیل یا متحدانش برای متوقف کردن این حملات نتوانستند هیچ کاری انجام دهند. این پیام نه تنها در محافل قدرت در تل‌آویو، بلکه در واشنگتن دی‌سی نیز طنین‌انداز شد، جایی که سیاست‌گذاران ایالات متحده با این حقیقت آزردهنده مواجه‌اند: ایالات متحده که قرار بود در هماهنگی با اسرائیل برای مشارکت یا تسهیل تلافی اسرائیل عمل کند، حالا، تأسیسات نظامی آمریکا در سراسر خاورمیانه می‌تواند در معرض حملاتی از جانب ایران قرار گیرد که ایالات متحده قادر به توقف آنها نیست.

به همین دلیل است که ایرانی‌ها بر دور نگه داشتن ایالات متحده از درگیری این همه تأکید داشتند و اینکه چرا دولت بایدن آنقدر مایل بود تا مطمئن شود که ایران و اسرائیل هر دو بفهمند: ایالات متحده در هیچ حمله تلافی‌جویانه اسرائیل علیه ایران شرکت نخواهد کرد.

«موشک‌های آوریل» یک لحظه دوران ساز در ژئوپلیتیک خاورمیانه را به نمایش گذاشتند - استقرار بازدارندگی ایران که بر اسرائیل و ایالات متحده تأثیرگذار است. در عین حال، در تل‌آویو، به ویژه در میان محافظه‌کاران افراطی‌تر دولت اسرائیل، هیجان‌ها بالاست و نمی‌توان تهدید انتقام‌جویی اسرائیل علیه ایران را کاملاً نادیده گرفت.

واقعیت این است که هدف عمده سیاسی نتانیاهو در طول ۳۰ سال گذشته، برای کشاندن آمریکا به جنگ با ایران، توسط ایران کیش‌مات شده است. علاوه بر این، ایران توانسته است این کار را بدون لطمه زدن به محور استراتژیک رو به شرق خود یا تضعیف آرمان کشور مستقل فلسطین به انجام برساند. با توجه به اینکه جنگ چیزی جز گسترش سیاست از راه‌های دیگر نیست، «عملیات وعده صادق»، نامی که ایران برای حمله تلافی‌جویانه خود به اسرائیل داده است، به عنوان یکی از مهم‌ترین پیروزی‌های نظامی در تاریخ ایران مدرن ثبت خواهد شد.

این واقعیت: استقرار موقعیت بازدارندگی قابل اتکای ایران بدون آسیب زدن به اهداف و مقاصد اصلی سیاسی خود، به تنهایی تعریف پیروزی است.

<https://consortiumnews.com/2024/04/15/scott-ritter-the-missiles-of-april/>

گرامی باد اول ماه مه

کوروش تیموری فر



نطفهٔ بزرگداشت اول ماه مه، در سال ۱۸۸۶ و در شیکاگو بسته شد. در آن روز، کارگران در اعتراض به بدقولی کارفرمایان که تحت فشار جنبش کارگری، توافق کرده بودند تا مدت روزکار را از ۱۴ ساعت به ۸ ساعت تقلیل دهند، دست به اعتصاب وسیع زدند. در ادامهٔ این اعتصابات و تظاهرات، ۳ روز بعد، در تجمع کارگران بمبی منفجر شد که به کشته و زخمی شدن تعداد زیادی از مردم - از جمله یک پلیس - انجامید. همین امر، بهانه‌ای شد برای بازداشت‌های وسیع و اعدام چند تن از کارگران. طبعاً اجرای خواست ۸ ساعت کارروانه نیز برای سال‌ها به محاق رفت. تنها از اوایل قرن بیستم و با قدرت گرفتن جنبش سوسیالیستی، روز اول ماه مه تبدیل به روز جهانی کارگر شد. در ایران نیز اولین گرد همایی روز کارگر در سال ۱۳۰۰ (۱۹۲۱) با سازمان‌دهی شورای مرکزی فدراسیون سندیکاهای کارگری در تهران برگزار شد. از آن پس، جز در سال‌های سرکوب و اختناق دوران پهلوی، (که طبعاً شامل سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ نمی‌شود)، کارگران ایران هم پای برادران خود در دیگر نقاط جهان، وسیعاً به بزرگداشت این روز همت گماشتند. حتی در سال‌های سیاه ممنوعیت تظاهرات نیز، محافل کارگری در هر اندازه که مقدور بود، این روز را گرامی می‌داشتند. قصد این نوشته، مرور تاریخچهٔ اول ماه مه نیست. یادی از این روز بزرگ، بهانه‌ای شد تا به نکته‌ای خاص اشاره شود.

اقتصاددانان دنیای تازه شکل‌گرفتهٔ سرمایه‌داری در قرون ۱۷ و ۱۸، منشأ ثروت جوامع را در نیروی سرمایه تعریف می‌کردند. در اواخر قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ بود که توجه آدم اسمیت و دیوید ریکاردو به اهمیت کار معطوف شد و در ابتدایی‌ترین اشکال، کار را منبع ایجاد ارزش و دارایی در

جامعه معرفی کردند. بعدها کارل مارکس به تدقیق مفاهیم اقتصاد سیاسی پرداخت. او با دقت ریاضی توانست اثبات کند که منشأ ارزش، نیروی کار است.

مارکس کشف کرد که منشأ سود، ارزش اضافی است که کارگر تولید می‌کند. او متوجه شد که ارزش تولید شده توسط کارگر به دو بخش تقسیم می‌شود: بخشی که در مقابل آن دستمزد می‌گیرد، و بخش دیگری که بدون مزد باقی می‌ماند. مثلاً اگر کارگری روزانه ۱۲ ساعت کار انجام دهد، مزدی را دریافت می‌کند که برای بقای او و خانواده‌اش، و بازتولید نیروی کار لازم است. اگر مزد او، برابر ارزشی باشد که در ۸ ساعت کار خلق کرده، پس ۴ ساعت کار اضافی انجام داده است. به عبارت دیگر، این مازاد همان ارزش اضافی است. سود سرمایه، عبارت است از نسبت ارزش اضافی به جمع کل سرمایه به کار رفته.

اما کارگران، نه تنها به انباشت سرمایه و توسعه بنگاه‌های اقتصادی منجر می‌شود، بلکه به مفهوم کم‌تر به آن توجه شده‌ای با عنوان مازاد اقتصادی نیز منتهی می‌گردد (که خود، شامل دو بخش بالقوه و بالفعل است). مفهوم مازاد اقتصادی، هم‌جنس مفهوم رشد یا توسعه، و به معنای افزایش محصول سرانه کالاهای مادی طی زمان معین است. به عبارت دیگر، سود همان مازاد اقتصادی نیست، بلکه تنها بخشی از آن است.

طبق تعریف، مازاد اقتصادی بالفعل عبارت است از تفاوت محصول بالفعل جامعه با مصرف بالفعل. بنا بر این، مقدار آن برابر است با پس‌انداز جاری یا انباشت سرمایه، و به شکل دارایی‌های گوناگونی متجلی می‌گردد که طی دوره مورد نظر بر ثروت جامعه افزوده می‌شود مانند: امکانات و تجهیزات تولید، موجودی انبار، موجودی ارزش خارجی و ذخیره طلا. مازاد اقتصادی بالفعل، در همه شکل‌بندی‌های اجتماعی-اقتصادی به وجود می‌آید و در عین تغییرات فاحشی که مقدار و ترکیب آن، طی ادوار مختلف توسعه در مقدار و ترکیب آن صورت می‌گیرد، در سرتاسر تاریخ مدون وجود داشته است. منشأ تولید مازاد اقتصادی، نیروی کار است. همه نیروهای مولد در این تولید نقش دارند. با این حساب، کارگران هستند که مستقیماً زندگی میلیاردها انسان را بهبود می‌بخشند.

اما مازاد اقتصادی بالقوه نیز وجود دارد که عبارت است از تفاضل مصرف ضروری، از محصولی که تولید آن در شرایط فنی و طبیعی معین و با امکانات تولیدی موجود، ممکن باشد. در واقع مازاد اقتصادی بالقوه، ظرفیت‌های نهفته در جامعه است که محقق نمی‌شود و مانع مهمی است در مسیر توسعه. شرایط تبدیل مازاد اقتصادی بالقوه به بالفعل را می‌توان اینگونه خلاصه کرد: مصرف اضافی جامعه (که توسط بالاترین رده‌های درآمدی جامعه صورت می‌گیرد) حذف شود؛ جلوی اتلاف محصول ناشی از وجود نیروهای غیرمولد غیر ضرور در جامعه گرفته شود؛ جلوی هدررفت محصولات به سبب بی‌بندوباری و سوء اداره دستگاه تولیدی گرفته شود؛ و دست آخر آنکه

با حذف بیکاری ناشی از هرج و مرج تولید سرمایه‌داری و نارسایی تقاضای مؤثر، ظرفیت تولیدی افزایش یابد.

در ایران امروز، از یک سو مازاد اقتصادی بالفعل کاملاً کاهش یافته است، و از سوی دیگر - و روز به روز بیشتر - مازاد اقتصادی بالفعل به بالقوه تبدیل می‌شود. انبوهی از داده‌های آماری و اقتصادی برای اثبات این ادعا وجود دارد. طبعاً نمی‌توان آنها را در این وجیزه برشمرد یا حتی لیست کرد. اما به مهم‌ترین آنها می‌توان اشاراتی داشت.

عقب ماندگی هرچه بیشتر دستمزد نیروی کار از نرخ تورم، سطح تقاضای مؤثر را به شدت کاهش داده است. برای ده‌ها میلیون نفر از نیروهای مولد و خانواده‌هایشان، امکان تأمین مایحتاج ضرور بقا، به شدت محدود شده است. از این رو، آمارهای تعطیلی کارخانه‌های تولید مواد غذایی و دیگر واحدهای تولیدکننده کالاهای ضروری معنا می‌یابند. در سوی مقابل، شاهد رشد تولید کالاهایی هستیم که نیروی کار اندک، و مواد اولیه گران قیمت صرف می‌کنند تا آن دسته محصولات تجملی و گرانبها را به بازار بفرستند که مورد مصرف دهک پر درآمد جامعه است. این دهک، شامل همان اعضای جامعه غیر مولد غیر ضرور هستند.

تعطیلی واحدهای تولیدی، به نوبه خود، به معنای انبوه‌تر شدن لشکر بیکاران و تأثیر مضاعف آن بر تبدیل مازاد اقتصادی بالفعل به بالقوه است. کاهش مازاد اقتصادی بالفعل، بر زندگی میلیون‌ها تن کارکنان غیر مولد و ضرور نیز تأثیرات زیان‌باری دارد. زندگی آموزگاران، هنرمندان، مربیان، کارکنان ادارات دولتی و غیره، از محل استفاده از مازاد اقتصادی می‌گذرد.

آنچه که امروزه به نئولیبرالیسم مشهور شده است دارای مؤلفه‌هایی است که یکی مهم‌ترین آنها - تسلط سرمایه مالی - منجر به رشد سفته‌بازی و دلالی، و در نتیجه، تورم مشاغل غیر مولد غیر ضرور می‌گردد. در نتیجه، مصرف اضافی تشدید شده و سهم هرچه بیشتری از مازاد اقتصادی را می‌بلعد. کارگران و دیگر کارکنان مولد، با همه نحیفی خود، تولید می‌کنند تا اشرافیت مطلوب آن لایه‌ها را تأمین کنند.

سویه دیگری از ماجرا وجود دارد که مختص شرایط امروزی ایران است. دهه‌هاست که ما در شرایط جنگی قرار داریم. تحریم‌ها به تنهایی، هسته جنگ اقتصادی امپریالیسم علیه موجودیت ماست. مبارزه برای بقا، ما را در شرایط جنگ سرد قرار داده است. اما علاوه بر آن، بارها در آستانه جنگ گرم قرار گرفته‌ایم. تعقل عینی حکم می‌کند که در چنین شرایطی، منافع خاص و مطلوبیت‌های ذهنی بالاترین لایه‌ها - که عموماً با میهن دوستی و حفظ استقلال ملی بیگانه‌اند - در سایه منافع ملی قرار گیرد. همواره شاهد بوده‌ایم که در شرایط جنگی، حتی در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته که مازاد اقتصادی قابل توجهی داشته‌اند، کنترل‌های خاص اعمال می‌شده است. ذخایر مورد نیاز،

توسط دولت مطالبه، و حتی مصادره می‌شده است. نیازهای عینی با دقت معین می‌شده و بازار تحت کنترل قرار می‌گرفته است. آیا خودمان در طول جنگ ۸ ساله شاهد نبودیم؟ اما گویی در ایران امروز، شرایط کاملاً «نرمال» است. در حالی که بخشی از مازاد اقتصادی صرف حفظ توان دفاع از موجودیت ملی می‌گردد، بخش دیگری از این مازاد، به نفع بالاترین لایه‌ها، صرف مصرف اضافی شده که به تقویت جایگاه نیروهای غیرمولد غیر ضرور می‌انجامد. نتیجه آنکه دقیقاً همان نیروهایی که ستون فقرات بقای اجتماعی - چه در حوزه تولید و چه در حوزه دفاع از استقلال - هستند، تحت شدیدترین فشارها قرار می‌گیرند. تداوم این وضعیت، به موقعیت‌های خطرناک می‌انجامد.

دهه‌هاست که ما در شرایط جنگی قرار داریم. تحریم‌ها به تنهایی، هسته جنگ اقتصادی امپریالیسم علیه موجودیت ماست. مبارزه برای بقا، ما را در شرایط جنگ سرد قرار داده است. اما علاوه بر آن، بارها در آستانه جنگ گرم قرار گرفته‌ایم. تعقل عینی حکم می‌کند که در چنین شرایطی، منافع خاص و مطلوبیت‌های ذهنی بالاترین لایه‌ها - که عموماً با میهن‌دوستی و حفظ استقلال ملی بیگانه‌اند - در سابه منافع ملی قرار گیرد. و، دقیقاً همان نیروهایی که ستون فقرات بقای اجتماعی - چه در حوزه تولید و چه در حوزه دفاع از استقلال - هستند، تحت شدیدترین فشارها قرار می‌گیرند. تداوم این وضعیت، به موقعیت‌های خطرناک می‌انجامد.



پویش «غذا برای غزه»

جلوهای از همبستگی جهانی زحمتکشان و ستمدیدگان در عمل



پویش «غذا برای غزه»، به ابتکار فعالان کارگری پویش «حداقل دستمزد ۱۵ میلیون تومانی»، به عنوان اولین حرکت مردمی و مستقل در دفاع و پشتیبانی عملی از مردم غزه، اقدام چشمگیر قابل تقدیری است که بیش از هر چیز، نشان دهنده درک ارگانیک بخشی از طبقه کارگر و زحمتکشان کشورمان از شرایط هولناک قربانیان نظام امپریالیستی در سراسر جهان و احساس همبستگی با آنهاست. «از پویش غذا برای غزه» حمایت کنیم!»، عنوان «بیانیه شورای پویش کارگری دستمزد ۱۴۰۳»، فراخوانی بود برای حضور گسترده زحمتکشان و کارگران ایران برای حمایت از کمک‌رسانی به خواران و برادران فلسطینی خود در شرایط تراژیک جدال بین مرگ و زندگی و مبارزه و مقاومت آنها، در راهپیمایی روز قدس (۱۷ فروردین ۱۴۰۳).

در این بیانیه خطاب به کارگران ایران می‌خوانیم: «امسال آخرین جمعه ماه مبارک رمضان و روز قدس، در شرایطی برگزار می‌شود که از آغاز نسل‌کشی در غزه بیش از شش ماه می‌گذرد. طی ۱۸۲ روز، چنان جنایات آشکاری در این باریکه در مقابل دیدگان آزادی‌خواهان و عدالت‌طلبان در گوشه‌گوشه جهان رخ داده که تاریخ کم‌تر مانند آن را به چشم دیده است. رژیم اشغالگر صهیونیستی بار دیگر به پشتوانه قدرت‌های جهان و در رأس آنها ایالات متحده آمریکا و اروپا، ماشین کشتار هفتادوشش ساله‌اش را برای قتل عام ملت مقاوم فلسطین به راه انداخته و سرایستادن ندارد. برای ما از روز روشن تر است که وجود منحوس رژیم صهیونیستی در منطقه ما، محصول استعمار و سرمایه‌داری افسارگسیخته غربی است. قدرت‌های امپریالیستی با به‌ودیعۀ نهادن این رژیم پادگانی در غرب آسیا، دهه‌هاست که وقوع جنگ‌های خونین، نظامی‌گری و لشگرکشی‌های بی‌پایان، چپاول منابع و دارایی‌های مردمان منطقه و دشمنی بین همسایگان را تضمین کرده‌اند. این وضعیت جنگی دائمی که با قتل عام، اشغالگری،

کودتاهای نظامی، اقدام برای براندازی، تلاش برای ایجاد جنگ‌های داخلی و چندپاره کردن کشورها، تحریم‌های اقتصادی و دخالت‌های سیاسی برای نقض استقلال سرزمینی کشورهای منطقه همراه بوده است، بیش‌ترین آسیب را به طبقه کارگر و اقشار مستضعف در کشورهای منطقه وارد آورده است.»

در ادامه بیانیه آمده است: «ما از تمام اقدامات ملی و بین‌المللی برای متوقف کردن ماشین کشتار رژیم صهیونیستی دفاع می‌کنیم و از تمام تلاش‌هایی که از سوی دولت‌ها و گروه‌های مردمی برای مهار جنایات رژیم اسرائیل و شکستن محاصره غزه صورت می‌گیرد، استقبال می‌کنیم. در همین راستا، ما از پویش «غذا برای غزه!» حمایت می‌کنیم و به منظور اقدام عملی در کمک‌رسانی به غزه از همه هم‌وطنان عزیز خود و به خصوص از جامعه کارگری کشور عزیزمان ایران، می‌خواهیم که به این پویش بپیوندند...»

این بیانیه در بند پایانی خود با اشاره به عملیات تروریستی جنایتکارانه اسرائیل علیه کنسولگری جمهوری اسلامی ایران در دمشق و قتل و جراحت برخی از هموطنان ما که مستشاران نظامی دولت سوریه بودند و محکومیت قاطعانه آن، از کارگران ایران خواسته بود با فریاد اعتراض به این جنایات در راهپیمایی روز قدس شرکت نمایند و همبستگی خود را با ستمدیدگان فلسطین و بیزاری از توحش صهیونیسم و حامیان بین‌المللی‌اش را با صدای بلند به گوش جهانیان برسانند. در پایان بیانیه نیز این شعارهای ضروری و درستی آمده است: «زنده باد غزه! / زنده باد مقاومت فلسطین! / زنده باد همبستگی کارگران ایران با مقاومت فلسطین!»

پشتیبانی گروه‌های مختلف کارگری و نیز برخی از فعالان فرهنگی، اجتماعی و سیاسی با گرایش‌های گوناگون فکری از پویش این گروه از کارگران ایران در همبستگی با مردم فلسطین، قطعاً از نقاط قوت این حرکت مردمی و مستقل بود.

در پایان ذکر یک نکته ضروری است: این بیانیه جز در یکی دو مورد، نظیر آنجا که قدرت‌های جهان را در پیروی از آمریکا و اروپا، حامیان اسرائیل می‌نامد، عملاً دولت‌های دیگر مانند روسیه، چین، برزیل، آفریقای جنوبی، ایران را که قدرت‌های جهانی یا منطقه‌ای هستند، علیرغم اینکه در این ۶ ماه از هیچ کوشش مقدور و مقتضی روزگار کنونی برای توقف ماشین جنایت جنگی اسرائیلی-امپریالیستی خودداری نکرده‌اند، ناخواسته در زمره همدستان اسرائیل قرار داده است، قابل همراهی و شایسته تحسین است زیرا حاوی آن دسته از انتظارات عاجل انسانی است که برای لحظه کنونی فوریت دارند.



اعلام حداقل دستمزد سال ۱۴۰۳، نقض ماده ۴۱ قانون کار و کوچک‌تر کردن سفره کارگران

محمد سعادت‌مند



اعلام حداقل دستمزد کارگران برای سال ۱۴۰۳ از سوی وزیر کار با نادیده گرفتن اصل سه جانبه‌گرایی و بدون موافقت اعضای کارگری شورای عالی کار و در آخرین روز سال گذشته، نقض آشکار ماده ۴۱ قانون کار است. این افزایش، که جواب‌گوی تورم اعلام شده از سوی مراجع رسمی نیست و با سبب معیشت هم فاصله زیادی دارد، موجب بازهم کوچک‌تر شدن سفره کارگران می‌شود.

مذاکرات مزدی شورای عالی کار برای تعیین دستمزد ۱۴۰۳، طبق معمول، با تأخیر شروع شد و اولین جلسه خود را در روز بیست و یکم اسفند ۱۴۰۲ برگزار کرد. بحث بر سر سبب معیشت و عدم توافق قطعی روی آن تصمیم‌گیری در مورد تعیین حداقل دستمزد را به آخرین ساعات روز اداری پایان سال کشاند.

گویی هر ساله عمدی در کار است تا تصمیم‌گیری در زمینه دستمزد به دقیقه نود و به روزهای پایانی سال کشیده شود تا شورا تحت فشار و بدون توجه به مفاد ماده ۴۱ قانون کار، مجبور به تصمیم‌گیری عجولانه شود. در تصمیم‌گیری برای حداقل دستمزد ۱۴۰۲ نیز همین اتفاق افتاد، در نهایت قول ترمیم دستمزد در طی سال به کارگران داده شد که آن هم هیچ وقت عملی نشد. علت اصلی اخراج علی‌خدایی عضو کارگری شورای عالی کار از این شورا نیز در واقع اعتراض به عدم ترمیم مزد کارگران طی سال ۱۴۰۲ بود.

تأخیر در مذاکرات مزدی و تصمیم‌گیری نهایی به این علت بود که دولت فعلی همچون اسلاف

خود در چهار دهه گذشته و در راستای سیاست‌های نئولیبرالی در تلاش بود تا نظرات خود را به شورای عالی کار تحمیل کند. اخراج یکی از نمایندگان کارگری از شورا و تلاش برای پایین نگه داشتن نرخ سبد معیشت در کمیته مزد نیز موجب شد مذاکرات مزدی هم با تأخیر شروع شود و هم با کندی پیش برود و تا ساعات پایانی روز ۲۸ اسفند به درازا بکشد. به علاوه طرح بحث دستمزد منطقه‌ای و سبد معیشت منطقه‌ای نیز مزید بر علت شده بود تا شروع مذاکرات مزدی در شورای عالی کار را با تعویق بیشتری نسبت به سال‌های پیش روبرو کند. اصولاً ابتدا باید کمیته مزد نظر خود نسبت به سبد حداقل معیشت را به شورای عالی کار ارائه دهد و سپس شورا بر این مبنا درباره حداقل دستمزد تصمیم بگیرد.

طبق بند اول ماده ۴۱ قانون کار، شورای عالی کار موظف است «حداقل مزد کارگران را با توجه به درصد تورمی که از طرف مراجع رسمی (بانک مرکزی یا مرکز آمار) اعلام می‌شود» تعیین کند. اما کارگران چند سال است که اصرار دارند بند دوم این ماده مورد توجه ویژه قرار گیرد و معتقدند که تعیین دستمزد بدون توجه به سبد معیشت، سفره کارگران را همچنان کوچک و کوچک‌تر خواهد کرد. بند دو ماده ۴۱ صراحت دارد که «حداقل مزد باید به اندازه‌ای باشد تا زندگی یک خانواده، که تعداد متوسط آن توسط مراجع رسمی اعلام می‌شود را تأمین نماید».

با اینکه بند دو ماده ۴۱، یعنی سبد معیشت، سال‌ها بود که در مذاکرات مزدی عملاً به دست فراموشی سپرده شده بود، اما در چند سال اخیر محاسبه و اعلام رقم سبد معیشت از بحث‌های کلیدی و چالش‌برانگیز مذاکرات مزدی بوده است.

قبل از شروع مذاکرات مزدی در شورای عالی کار، سبد معیشت از سوی صاحب نظران و فعالان کارگری، با در نظر گرفتن سهم مسکن، برای کلان‌شهرها ۲۸ میلیون و ۹۰۰ هزار تومان و برای شهرهای کوچک ۲۲ تا ۲۳ میلیون تومان اعلام شده بود. کانون شوراها ی اسلامی کار تهران نیز، نرخ سبد معیشت را ۳۲ میلیون و ۸۵۰ هزار تومان محاسبه کرده بود.

خبرگزاری ایلنا به نقل از محسن باقری، نماینده کارگران در شورای عالی کار گزارش داده بود، که در جلسه ۱۶ اسفند کمیته مزد، «وزارت بهداشت از سبد غذایی جدید خود رونمایی کرد، که همان‌طور که قبلاً پیش‌بینی می‌کردیم، میزان کالری مورد نیاز هر فرد در این سبد کاهش پیدا کرده است. وزارت بهداشت در اقدامی کاملاً یک‌طرفه و غیرقانونی، بدون حضور شرکای اجتماعی، سبدی را معرفی کرده که در این سبد تعداد قابل توجهی از اقلام سبب، کاهش گرمی داشته است. به طور مثال، در سبد جدید ۳۰ گرم از مصرف روزانه نان مورد نیاز هر فرد کم شده است. همچنین حدود ۱۰ گرم از مصرف گوشت کم شده؛ یعنی در حالی که در سبد قبلی، میزان مصرف گوشت روزانه ۴۸ گرم تعریف شده بود، در سبد جدید این میزان به ۳۸ گرم رسیده است. و یا ۲۸۰ گرم میوه به ۲۰۰ گرم کاهش پیدا کرده است.»

باقری در ادامه گفت: «این سبب در واقع مواد غذایی مورد نیاز انسان برای بقا را تعریف می‌کند، و متأسفانه باید بگوییم که این سببِ حداقلی، مبنای تعیین سبب معیشت کارگران قرار می‌گیرد و از همین سبب هم کاسته می‌شود و در نهایت سبب معیشت به شدت به شکلِ حداقلی تعیین می‌شود. یک کارگر معمولی روزانه به ۲ هزار و ۸۰۰ کالری نیاز دارد، این میزان در مشاغلِ سخت‌تر به حداقل ۵ هزار کالری روزانه می‌رسد، که این میزان به شدت در این سبب تقلیل یافته و این کاهش خود را در سبب معیشت هم نشان خواهد داد. در مورد این سبب عنوان شده که در تعیین آن، نظر شرکای اجتماعی هم گرفته شده که ما این موضوع را تکذیب می‌کنیم. من به عنوان نماینده کارگران در شورای عالی کار می‌گویم که به هیچ عنوان گروه کارگری در جلساتی که احياناً وزارت بهداشت تشکیل داده، حضور نداشته است و این سببِ غذایی مورد تأیید ما نیست.»

باقری تأکید کرد: «تنها نتیجه‌ای که می‌توان از مطرح شدن این سبب گرفت، این است که این سبب علمی و کارشناسی نیست و احتمالاً به سفارش وزارت اقتصاد طراحی شده و کاربرد آن صرفاً کاهش نرخ سبب معیشت کارگران است.»

محسن باقری در یک برنامه زنده تلویزیونی هم گفت: «همه ساله در جشن انقلاب شعار مرگ بر آمریکا می‌دهیم، ولی در اقتصاد کشور از نظریات آمریکایی استفاده می‌کنیم! اینکه افزایش دستمزد باعث تورم می‌شود، نظریه آقای فریدمن است.»

علیرضا میرغفاری، عضو کمیته مزد و عضو کانون عالی انجمن صنفی کارگران بعد از جلسه ۲۰ اسفند اعلام کرد: «در جلسه امروز کمیته مزد متأسفانه برخی اقلام در تعیین سبب غذایی مصرفی کارگران حذف شده بود که گروه کارگری روی برگرداندن این اقلام در محاسبه سبب غذایی کارگران پافشاری کرد که اگر اقلام حذف شده در محاسبه سبب غذایی گنجانده نشوند، اثر قابل توجهی روی مبلغ سبب معیشت کارگران می‌گذارند و این امر باعث شد تا عصر امروز نیز توافقی روی مبلغ نهایی سبب حداقل معیشت خانوار کارگری صورت نگیرد.»

کوه، موش زاید!

در ساعات پایانی روز ۲۸ اسفند اعضای کارگری شورای عالی کار جلسه این شورا را به نشانه اعتراض ترک کردند، چراکه دولت اعلام کرده بود که اجازه افزایش بیش از ۳۵ درصد را نخواهد داد. اعضا کارگری شورا امید داشتند با حضور وزیر صنعت و معدن در شورا و اشراف ایشان به مسائل صنعت و تولید، نگاه واقع‌بینانه‌تر ایشان موضع گروه کارگری را تقویت نماید، اما برخلاف انتظار، با اظهار نظر وزیر صمت مبنی بر اینکه «افزایش دستمزد سم است»، امیدشان ناامید شد. چراکه شاید مطمئن شدند با دولتی که مجری و پیش‌برنده سیاست‌های نولیبرالی حاکم است، نمی‌توانند

کنار بیایند.

در روزهای پایانی سال ۱۴۰۲ با طرح گستره‌تر مسئله تعیین حداقل دستمزد در رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی و طرح مطالبه مزدی کارگران از طریق کارزارهای مختلف، انتظار می‌رفت که شورا روی دستمزدی توافق کند که تا اندازه‌ای مفاد ماده ۴۱ در آن رعایت شده باشد، اما به قول ضرب‌المثل معروف، کوه موش زایید و وزیر کار با اعلام افزایش ۳۵ درصدی^۲ دستمزد نشان داد که تا سیاست‌های کلان نئولیبرالی بر تمام شئون کشور حاکم است، انتظاری بیش از این از وزیر کار و وزیر صمت نمی‌توان داشت. حتی اگر سبب معیشت نادیده گرفته شود، افزایش ۳۵ درصدی دستمزد بر اساس کدام معیار قانونی و منطقی اعلام شده است؟ خبرگزاری کار ایران قبلاً از وزیر کار نقل کرده بود که «تورم طبق آخرین آمار، ۴۴ درصد است.»

نکته مهم دیگری که باید به آن اشاره کرد این است که آیا اعلام افزایش ۳۵ درصدی بدون توافق اعضای کارگری شورا با «دستورالعمل چگونگی تشکیل و نحوه اداره شورای عالی کار موضوع ماده ۱۷۰ قانون کار» همخوانی دارد؟ طبق ماده ۵ این دستورالعمل «اعضای شورا مرکب از ۱۱ نفر می‌باشد و جلسات آن با حضور حداقل ۷ نفر از اعضا رسمیت خواهد داشت، مشروط بر اینکه در هر جلسه دو نفر از گروه کارگری و دو نفر از گروه کارفرمایی حضور داشته باشند.» اگر فرض را بر این بگذاریم که جلسه شورا حتی بعد از خروج اعضای کارگری اکثریت داشته، اما به دلیل عدم حضور دو نفر عضو کارگری (شرط ماده ۵) دیگر نمی‌توانسته رسمیت داشته باشد، بنابراین اعتبار مصوبه شورا مبنی بر افزایش ۳۵ درصدی زیر سؤال است. امید است نمایندگان کارگری شورا با مد نظر قرار دادن مفاد ماده ۵ دستورالعمل یادشده، خواستار لغو مصوبه شورا شوند.

پیامدهای مزد پایین کارگران

دستمزد ناکافی طبعاً تأمین‌کننده زندگی یک کارگر و خانواده‌اش نخواهد بود و علاوه بر وارد کردن صدمه به سلامت روانی و جسمی، کاهش بهره‌وری را در پی خواهد داشت و به تولید و اقتصاد کشور زیان وارد خواهد کرد.

علی نصیری اقدم، استاد اقتصاد دانشگاه علامه طباطبایی با اشاره به مشکلات تعیین حداقل دستمزد می‌گوید: «واقعیت این است که کارفرما تلاش می‌کند حتی الامکان مزد کمتری پرداخت کند. در نتیجه کارگران برای مقابله با پایین نگهداشتن دستمزد به یک سپر دفاعی نیازمندند. در کشور ما قانون کار قسمتی از این سپر دفاعی را تأمین کرده ولی عملاً سال‌هاست که این سپر دفاعی از دستان کارگران به زمین افتاده و دولت‌ها هم سعی می‌کنند به انواع تمهیدات متوسل شوند تا همراه با کارفرمایان در مقابل خواست کارگران برای ترمیم حقوق و دستمزد کارگران سدها و بهانه‌های

مختلف بیاورند. «تورم‌زا بودن افزایش دستمزدها»، دستکاری در ارقام سبد معیشت، و به تعویق انداختن مذاکرات مزدی به روزهای پایانی سال از جمله تمهیداتی است که باعث می‌شود همواره دستمزدها طبق قانون افزایش نیابند.»

این استاد دانشگاه با تاکید بر انسداد سیاست‌گذاری اقتصادی با مزد ناکافی تصریح می‌کند «علت عدم امکان تعدیل قیمت انرژی و غلات و نان به خاطر این است که ما دستمزد اندکی می‌دهیم و با این مزد، افزایش قیمت‌های کلیدی قطعاً تبعات اجتماعی و امنیتی خواهیم داشت. در بازار با نرخ بهره ۵۰ درصد نیز نمی‌توان تأمین مالی تولید کرد و در نتیجه، امکان رشد واحدهای تولیدی وجود نداشته و هزینه تولید مدام بالا می‌رود و این بر تورم اثر می‌گذارد. این درحالی است که ما به اشتباه تنها مقصر تورم را افزایش حداقل دستمزد معرفی می‌کنیم در صورتی که ما تنها زورمان در دولت به دستمزد می‌رسد و مزد مقصر تورم نیست.»

شایان ذکر است که تحقیقات دیوید کارد (David Card) برنده جایزه نوبل اقتصاد در سال ۲۰۲۱، و متخصص اقتصاد کار نشان می‌دهد که افزایش دستمزد نه تنها موجب تورم و بیکاری نیست، بلکه باعث رونق اشتغال نیز می‌شود. اما وزیر کار و معاون او در روابط کار بر استدلال نادرست خود اصرار دارند. تجربه کشور خودمان نیز نشان می‌دهد در سال ۱۴۰۲ که مزد با ۲۷ درصد افزایش تصویب شد، طبق آمار بانک مرکزی تا ۴۷ درصد تورم تجربه کردیم، اما در سال ۱۴۰۱ که حداقل مزد ۵۷ درصد افزایش یافت، ما ۳۹ درصد تورم تجربه کردیم. همین آمار به خوبی نسبت مزد و تورم در اقتصاد کشورمان را نشان می‌دهد.

تا زمانی که سیاست‌های کلان اقتصادی کشور بر پاشنه نئولیبرالیسم می‌چرخد، نمی‌توان انتظار داشت که کارگران به دستمزدی شایسته دست یابند و همواره درصد بالایی از کارگران زیر خط فقر باقی خواهند ماند.

به گفته احسان سهرابی، فعال کارگری «نگاه کارگران و فعالان کارگری به دیوان عدالت به



عنوان بالاترین مرجع دادخواهی کشور دوخته شده تا قضات این دیوان، رأی به ابطال دستمزد غیرقانونی ۱۴۰۳ بدهند. توقع داریم در بهار امسال، دستمزدی که بدون امضای نمایندگان کارگری، خودسرانه و یکجانبه به تصویب رسیده و ابلاغ شده، از حیز انتفاع ساقط شود.»

توضیحات

۱. به گزارش خبرنگار ایلنا، در روزهای آخر بهمن ماه، یک نامه محرمانه از سوی وزارت کار خطاب به کانون عالی شوراهای اسلامی کار کشور صادر شد که در آن آمده بود «علی‌خدايي، عضو کارگری شورای عالی کار، دیگر نمی‌تواند در نشست‌های این شورا حاضر شود چون دوبار غیبت داشته است. وزارت کار که به درخواست قانونی کارگران برای ترمیم دستمزد طی سال ۱۴۰۲ هیچ توجهی نمی‌کرد، چنان قانون‌شناس شده بود که عضو کارگری شورای عالی کار را به علت دو جلسه غیبت در اعتراض به عدم ترمیم دستمزد را طی نامه‌ای اخراج می‌کند و مانع شرکت او در نشست‌های شورا می‌شود. احسان سهرابی (فعال کارگری) در این رابطه می‌گوید: جای تأسف دارد که وزارت کار با دو غیبت مستمر اقدام به حذف نماینده دغدغه‌مند شورای عالی کار و نایب رئیس کانون عالی شوراهای اسلامی کار نموده‌اند که به دلیل اینکه این نماینده به بی‌توجهی وزارت کار نسبت به درخواست نمایندگان کارگری شورای عالی کار مبنی بر ترمیم دستمزد ۱۴۰۲ اعتراض کرده است. یادمان نرفته که اعضای کارگری شورای عالی کار دو بار در تابستان امسال [۱۴۰۲] درخواست برگزاری جلسه فوق‌العاده برای ترمیم مزد کردند اما وزارت کار به روی خودش نیاورد! هیچ جلسه‌ای با موضوع ترمیم مزد برگزار نشد.»

۲. وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی بدون توجه به اعتراض اعضا کارگری شورای عالی کار و با نقض آشکار ماده ۴۱ قانون کار، بخشنامه دستمزد سال ۱۴۰۳ را به شرح زیر صادر کرده است:

از اول سال ۱۴۰۳ حداقل مزد روزانه با نرخ یکسان برای کلیه کارگران مشمول قانون کار (اعم از قرارداد دائم یا موقت) مبلغ ۲،۳۸۸،۷۲۸ ریال (دو میلیون و سیصد و هشتاد و هشت هزار و هفتصد و بیست و هشت ریال) تعیین می‌گردد. همچنین از اول سال ۱۴۰۳ سایر سطوح مزدی نیز روزانه ۲۲ درصد مزد ثابت یا مزد مبنای (موضوع ماده ۳۶ قانون کار) به اضافه روزانه ۲۳۰،۰۲۶ ریال نسبت به آخرین مزد در سال ۱۴۰۲ افزایش یابد.

به بیان دیگر حداقل حقوق پایه کارگران در سال ۱۴۰۳ برای ماه‌های ۳۰ روزه مبلغ ۷۱،۶۶۱،۸۴۰ ریال خواهد بود که با احتساب کمک هزینه اقلام مصرفی خانوار و حق مسکن بمبلغ ۹۴،۶۶۱،۸۴۰ می‌رسد. با توجه به مبلغ ۵،۰۰۰،۰۰۰ ریال حق تاهل ماهانه، حقوق کارگرانی که دارای یک فرزند و یا دوفرزند و بیشتر باشند به ترتیب ۱۱۳،۹۹۴،۲۰۸ و ۱۰۱،۶۲۸،۰۲۴ ریال خواهد بود.

ارجاع مصوبه افزایش حقوق کارگران در سال ۱۴۰۳ به دیوان عدالت اداری، می‌تواند ابطال این مصوبه را در پی داشته باشد.

منابع:

– قانون کار مصوب مجمع تشخیص مصلحت نظام ۲۹ آبان ۱۳۶۹

<https://rc.majlis.ir/fa/law/show/99612>

– دستورالعمل چگونگی تشکیل و نحوه اداره شورای عالی کار موضوع ماده (۱۷۰) قانون کار مصوب هیئت وزیران، ۵ فروردین ۱۳۸۷

- <https://rc.majlis.ir/fa/law/show/134522>

- <https://www.ilna.ir/fa/tiny/news-1452686>

- <https://www.mizeghtesad.com/?p=2093>

آشفتگی در فکر، تناقض در عمل

(نمایش اغتشاش نظری در جهت‌گیری‌های اقتصادی، اجتماعی در نیمه دوم دهه پنجم انقلاب)

مرئضی محسنی

برای دستیابی به جهانی نو، باید گذرگاهی نوبرگزید. گذرگاهی برساخته بر پایه یک اتحاد راهبردی و نه کج‌دار و مریز، مبتنی بر اهمیت دادن به جغرافیای سیاسی و راهبردی؛ اتحادی در چارچوب پیمان‌های مهم منطقه‌ای و بین‌المللی از جمله «پیمان شانگهای» و «بریکس» در سیاست خارجی از یک‌سو، و متکی بر اکثریت مردم، همان نیروهای کار و حقوق و مزدبگیران و خانواده‌هایشان، و نه سرمایه‌داران نوکیسه داخلی چشم دوخته به دهان غرب، در سیاست داخلی از سوی دیگر.

انقلاب سال ۵۷ که می‌توانست یک انقلاب تمام و کمال «ملی دموکراتیک» به «شیوه ایرانی» باشد، در زمانی به وقوع پیوست که دوران طلایی (Golden age) بعد از جنگ دوم، برای سرمایه‌داری جهانی در حال پایان بود و آثار اولیه ورود به رکود و بحران ساختاری هویدا شده بود. بنابراین سرمایه‌داری جهانی با شیوه دیگری که بعدها به نئولیبرالیسم موسوم شد، به میدان آمد و دو کشور اصلی نظام امپریالیستی یعنی ایالات متحده به ریاست جمهوری رونالد ریگان و بریتانیا با نخست‌وزیری مارگارت تاچر مصمم شدند این سیاست برآمده از دل اقتصاد نئوکلاسیک و سپس اتریش و شیکاگورا علاوه بر کشورهای خود در دیگر کشورهای اقماری و وابسته، با قدرت و شدت هر چه بیشتر در برابر نیروی کار و جریان‌های خواهان عدالت اجتماعی به‌کار بندند. هر چند می‌توان گفت، این سیاست به نوعی گشودن هر چه بیشتر دست سرمایه به همه شئون زندگی انسانی و در واقع روند طبیعی گسترش سرمایه‌داری و فصل جدیدی برای ادامه حیاتش بود که با جراحی بزرگی که در شیلی پس از کودتای آمریکا در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ به دست «جنایتکاری اقتصادی» به نام میلیتون فریدمن پس از گذراندن آخرین آزمایش‌های بالینی انجام گرفت و در دو کشور بزرگ و رهبری‌کننده بخش اعظم جهان یعنی ایالات متحده و بریتانیا نیز با سرکوب گسترده کارگران اجرایی گردید، این روند آغاز شد.

در این شرایط بین‌المللی بود که انقلاب ۵۷ رخ داد و بعد از یک وقفه کوتاه ناشی از شرایط انقلابی، «سرمایه‌داری داخلی» که پیش از آن هم پیوندهای محکمی با سرمایه جهانی داشت، با وجود تغییر در مالکیت و برآمدن مالکان جدید، مصمم شد همان راه گذشته را که پیروی از «مرکز» بود، دنبال کند. اما در همان زمان جریان‌هایی با برداشت عدالت خواهانه از اسلام با تکیه بر نیروی کار در مقابل این نیروهای فکری وابسته در حد توان ایستادگی کردند و پیش از تار و مار یا

کشته شدن نشان به دست تروریسم کور، در جدال بر سر قبضه کردن قدرت، تأثیرات مثبتی را بر قانون اساسی و قانون کار و برخی دیگر از قوانین جمهوری اسلامی گذاشتند. ضمن آنکه همین جریان‌های مذهبی که وقوف بیشتری بر واقعیات تاریخی داشتند و موضع نسبتاً مناسبی در برابر سرمایه‌داری، به ویژه سرمایه‌داری کاملاً وابسته به نظام جهانی گرفتند، به تدریج و با قدرت گرفتن بیشتر سرمایه، به اشکال گوناگون از گردونه قدرت کنار گذاشته شدند. در همان زمان کوتاه ابتدای انقلاب این جریان‌ها توانستند مفادی را در قوانین پیش‌گفته بگنجانند که علاوه بر قرار گرفتن نسبی در برابر سرمایه آن زمان، تأثیرات خود را تا کنون نیز به انحای مختلف حفظ کرده و تا حدی هم توانستند مانع سرعت‌گیری بیشتر این سرمایه‌داری نوکیسه در آن دوران شوند. جدالی که اثرات آن را کاملاً می‌توان در مبارزات طبقاتی روبه‌گسترش کنونی به خوبی مشاهده کرد.

با افول آن دوران طلایی در سرمایه‌داری جهانی و سپس شکست اتحاد شوروی و متلاشی‌سازی اقتصادی، سیاسی، اجتماعی این قدرت بزرگ و دیگر کشورهای هم‌پیمانانش در شرق اروپا و بخش‌هایی از آسیا و آفریقا، عملاً فضا برای ترک تازی‌های سرمایه‌داری جهانی کاملاً آماده گردید. شکست و تکه‌پاره شدن این کشورها امیدهایی را به یأس مبدل و بخش بزرگی از باورمندان به ایجاد جوامعی انسان‌طبیعت محور را به کنج عزلت کشانید. اما می‌دانیم که تاریخ بر اساس آنچه در سده نوزدهم توسط متفکرین برجسته به روشنی آشکار و تدوین گردیده بود، هرگز سر باز ایستادن ندارد و بنا به خصلت ذاتی خود هر روز صفحات و ساحات دیگری را پیش روی جوامع انسانی می‌گشاید.

در کوران همین رویدادها بود که سرمایه‌داری نوکیسه و فرصت طلب داخلی با تکیه بر گروه‌های متعدد «روشنفکر» حالا «اسلامی» شده فرصت را غنیمت شمرد و آنچه را از دانشگاه‌های آمریکایی و اروپایی در چارچوب «سرمایه‌داری نئولیبرال» به عنوان راه برون‌رفت از بحران ساختاری و در واقع ادامه بازتولید سرمایه در شکلی دیگر، آموخته بود، با برپایی «نهضت ترجمه» و چاپ هزاران کتاب و مقاله توجیه‌کننده این مسیر مهلک به ویژه برای «کشورهای در حال توسعه»، مفاهیمی را در اقتصاد، جامعه‌شناسی، تاریخ، سیاست، هنر و ادبیات، ... به خورد جامعه جوان و دانشگاهی از یک سو و حاکمان بی‌اطلاع از این مهلکه سرمایه داد و بدین‌گونه چرخشی آشکار به سوی هر آنچه از محافل «آکادمیک» و در واقع توجیه‌کننده «سیاست نو» از غرب می‌رسید، به راه انداخت.

آغاز روند فروپاشی اقتصادی در ایران

با ایراد «خطبه تجمل» توسط هاشمی رفسنجانی، کشور ما نیز در همان مسیری قرار گرفت که غرب انتظار داشت و فرجامش آن چیزی شد که اکنون می‌بینیم. اقتصادی در مرز فروپاشی با رشد منفی در بخش‌های اساسی اقتصاد یعنی صنعت و کشاورزی (منهای نفت و گاز)، و طبق آخرین

آمارهای رسمی سال ۱۴۰۲ با نیروی کاری به شدت درمانده در تأمین حداقل معیشت، و در همان حال خشمگین از ادامه سیاست‌های مخرب اقتصادی توسط دولت‌هایی که یکی پس از دیگری بر سرکار می‌آیند و هر یک کار خود را از همان جایی پی می‌گیرد که دولت قبلی بر زمین نهاده است، و نه تنها پیشنهادات «اجماع و اشنگتن» را موبه موبه اجرا درمی‌آورد، که در بخش‌هایی پیشتاز اجرای این احکام در سطح جهان است.

مثلاً، در کوچک‌سازی و یا به تعبیر این جماعت «چابک‌سازی» دولت، کشور ما اکنون گوی سبقت را از همه رقبای غربی و شرقی ربوده و براساس اعلام صندوق بین‌المللی پول، یعنی قبله‌گاه حضرات، ایران یکی از پنج دولت کوچک جهان نسبت به جمعیت است. با این وجود، در تأمین معاش همین تعداد کم نیروی انسانی هم درمانده و به تعبیر خودشان «ناتراز» است و به سختی توانایی عمل به قوانین مصوب خود برای تأمین حداقل معیشت کارمندان و در واقع مزد و حقوق‌بگیران دولتی دارد.

این در حالی است که سرمایه روز به روز بر نرخ استثمار خود افزوده و بازتولید و انباشت خود را شدت می‌بخشد. در این شرایط بسیار طبیعی و بدیهی است که دولتی با نیروی کار اندک، نتواند از پس این همه مشکلات و معضلات فزاینده بر ساخته سرمایه برآید. آن هم زمانی که سیاست‌های کلی اقتصادی بر اساس همان اجماع جهنمی چیده می‌شوند و بخش‌های نسبتاً مترقی قانون اساسی و قانون کار و قوانین دیگری که به دست انقلابیون صدر انقلاب تدوین شده بود، یکی پس از دیگری به کما برده و سپس به کلی از عرصه حیات خارج می‌گردند.

گفتیم که در ابتدای انقلاب جریان‌هایی بودند که در تمایز گذاشتن میان «اقتصاد آزاد» یا «بازار آزاد» و در واقع سرمایه‌داری افسارگسیخته پس از کینز و دولت رفاه با اقتصاد برنامه‌ریزی شده مبتنی بر ویژگی‌ها و نیازهای جامعه، همراه با نقش مهم دولت در تأمین حداقل شرایط انسانی جامعه مردد بودند، گاهی به این سو و گاهی به آن سو می‌گرویدند. با شکست گروه پیشتاز انقلاب و ترور یا از میدان خارج کردن آنان، گروه غرب‌گرا، در پوشش اسلامی، سکاندار کشور شدند که می‌توان نقطه عطف و لحظه چرخش آشکار این سیاست و یا نماد آن را همان خطبه معروف تجمل‌هاشمی رفسنجانی دانست. تأسف‌بار است که تا کنون نیز، در بر همان پاشنه می‌چرخد و با وجود انبوهی از داده‌ها که شکست سیاست اقتصادی موسوم به نئولیبرال را به وضوح نشان می‌دهند، تا جایی که در برخی از کشورهای بانی این بیراهه سیاسی-اقتصادی هم با بازگشت‌ها و یا کاهش سرعت‌ها در اجرای آن مواجه هستیم، باز در ایران و در کمال شگفتی نه تنها از این دانسته‌ها و تجربه‌ها هیچ اندرزی گرفته نمی‌شود که به نظر می‌رسد بنا به دلایل مشخص بر ادامه این سیاست‌ها پای هم فشرده می‌شود.

دستمزد زحمتکشان در مسلخ نئولیبرالیسم حاکم

در ادامه اجرای همین سیاست‌هاست که در آخرین روزهای سال پیش، طبق روال هر ساله، «شورای عالی کار» برخلاف قوانین مدون، و مصوب حکومت و با دور زدن اصل سه‌جانبه‌گرایی میان دولت، کارفرما و کارگر، که همان هم با کنوانسیون‌های سازمان بین‌المللی کار (ILO) که ایران عضو، امضاکننده و ملزم به رعایت آن است، مغایرت دارد، بار دیگر نمایش «تعیین حداقل دستمزد» را برگزار کرد. مطابق پیش‌بینی‌ها، دولت برآمده از دل تفکر «اجماع واشنگتن» و «احکام صندوق بین‌المللی پول» و نه مدافع محروم‌ترین طبقات و اقشار جامعه، در هماهنگی کامل با صاحبان سرمایه و دفاع از آنها در تعیین حداقل دستمزد، برابر کارگران ظاهر شد و در نهایت دو فرمول به ظاهر مختلف ولی در نتیجه یکسان، یعنی تفکیک کارگران به حداقل‌بگیران و دیگر سطوح، افزایش ۳۵ و ۲۲ درصدی به علاوه مبلغی مشخص (لابد برای ایجاد تفرقه در میان کارگران) را تحمیل کرد.

دولت در این نشست دشمنی با کارگران را به جایی رسانید که نه تنها به اصل ۴۱ قانون کار که نرخ تورم سالیانه و هزینه سبد معیشت را میزان و معیار تعیین حداقل دستمزد قرار می‌دهد، بی‌توجهی نشان داد، بلکه با درخواست کاملاً تعدیل‌شده کارگران برای تعیین پانزده میلیون تومان به عنوان حداقل دستمزد، که بسیار کمتر از برآورد هزینه‌ها طبق همان دو معیار و اصل مربوطه در قانون کار می‌باشد، ولی کارگران برای رسیدن به توافق، در کارزاری عمومی مطالبه کرده بودند، هم موافقت نکرد. در نتیجه نمایندگان کارگران ناچار به ترک جلسه و امضا نکردن مصوبه شدند. ولی طرف دیگر معامله یعنی سرمایه‌داران و دولت در اقدامی همدستانه و ظاهراً با فشار از سوی دولت،

معامله‌ای عجیب را منعقد کردند که عملاً طرف اصلی و ذی‌نفع معامله در آن حضور نداشت و با اساس معامله نیز موافقت نکرده بود.

دولت پیش از تصمیم‌گیری نهایی، نه تنها به استدلال‌ها و مستندات کارگران که حتی مطالبه‌ای کمتر از مفاد قانون داشتند، اعتنایی نکرد، بلکه به شکل شرم‌آوری با همدستی وزارت بهداشت، حداقل کالری مورد نیاز هر فرد را هم، به نوعی در تصمیم خود دخالت داد. همچنین با نادرست خواندن آمار و ارقام سازمان برنامه و بودجه



درباره نرخ تورم، مدعی شد که مفاد ۴۱ و ۱۶۷ قانون کار دارای اشکالاتی است و در ادامه وزیر کار اعلام کرد، «به این نتیجه رسیدیم که با ارسال لایحه‌ای به مجلس نحوه حقوق کارگران را به مجلس واگذار کنیم که بهترین مرجع برای تصمیم‌گیری در این موضوع است!». بدین ترتیب، شورای عالی کار به عنوان یک نهاد قانوناً به رسمیت شناخته شده برای انجام معامله میان فروشندگان و خریداران نیروی کار، عملاً کنار زده می‌شود. وزیر کار سپس با «تفسیر» عجیبی از قانون کنونی کار گفت، در ماده ۴۱ گفته شده فقط «توجه به نرخ تورم و سبب معیشت» و نه الزام به رعایت آن!

این سخنان وزیر کار چنین می‌نماید که گویا اصل تفکیک قوا تعطیل شده و دولت و ایشان نه مجری قانون که شارح و مفسر آنند و می‌توانند هر جا لازم دیدند با تفسیر به نفع سرمایه از قید اجرای قانون خود را خلاص کنند. حال باید منتظر ماند که مواد ۹۶ و ۱۱۱ قانون تأمین اجتماعی که ناظر بر افزایش مستمری بازنشستگان است به چه سرنوشتی دچار می‌شود.

با این نوع سخنان وزیر و معاونین ایشان و سکوت دیگر مراجع تصمیم‌گیری در عالی‌ترین سطوح است که می‌توان پرسید: نرخ افزایش دستمزد امسال، در غیاب یک طرف معامله که نماینده چند ده میلیون ایرانی است، چگونه و بر اساس کدام قانون بین‌المللی، داخلی و حتی شرعی، تصویب شده است؟ این پرسشی است که گمان نمی‌رود هیچ پاسخی برای آن وجود داشته باشد مگر اینکه، گفته شود که خصومت و تعارضی جدی با نیروی کار در میان است. بنابراین پاسخ به این پرسش و روشن کردن مشروعیت این معامله در غیاب یکی از طرفین را به برگزارکنندگان آن می‌سپاریم. نکته عبرت‌آموز دیگر این است که نماینده کارفرمایان در «شورا» بعد از همان جلسه در یک دهان‌کجی به کارگران و دولت اظهار کرد: «ما محدودیت‌های دولت را در افزایش مزد لحاظ کردیم و اگر گروه کارگری جلسه را ترک نمی‌کرد، احتمال افزایش مزد بیشتر بود!»

این یعنی: حتی سرمایه هم به نامنتطب بودن دستمزد با ارزش نیروی کاری که می‌خرد، واقف است و باور دارد که این تصمیم به خروج قابل توجه نیروی کار، به ویژه کارگران نیمه‌ماهر و ماهر و نیز کاهش «تقاضای مؤثر» و در نتیجه کاهش تولید می‌انجامد و بدین شکل رسماً و علناً دولت را ناکارآمد می‌داند. هر چند که در پاسخ به این گفته نماینده صاحبان سرمایه، نماینده کارگران تصریح کرد که تصمیم‌گیری با مشارکت کامل دولت و کارفرمایان بدون در نظر گرفتن نظر کارگران انجام شده و این نوع اظهارات فرافکنی است.

نکته دیگر قابل توجه اینکه، در تمامی نظریه‌های اقتصادی کلاسیک و نئوکلاسیک بر میزانی از دستمزد تأکید شده است که همیشه نیروی کار سالم با تأمین حداقل خوراک، پوشاک، مسکن، بهداشت، آموزش، ... به صورت لشکر بیکاران و به قول خودشان «نرخ طبیعی بیکاری» در دسترس باشد تا سرمایه بتواند آزادانه با خرید نیروی کار با توافق دو طرف، آن را به کارگیرد و برای بازتولید

ولی کماکان با همان مدیران سابق دولتی که اکنون صاحبان سهام عمده این بنگاه‌ها نیز هستند، اداره می‌شوند. این نوع قیمت‌گذاری دلاری مواد اولیه داخلی و معادل دلاری محصولات در شرایطی که دستمزدها همچنان ریالی هستند، اثرات مخرب خود را به صورت تورم افسارگسیخته نشان داد.

این فهم نسبتاً درست جریان یادشده، در کنار عدم درک مفاهیم و مقولات بدیهی و پذیرفته‌شده در اقتصاد سیاسی، نوعی اغتشاش را به این جماعت تحمیل می‌کند. از این رو نمی‌توانند مفهوم دلارزدایی را هم با همان مفهوم پذیرفته‌شده جهانی درک کنند و نتیجه می‌شود: «عدم وجود کارگران!». این گروه همچنین به شدت مخالف سیاست خارجی دولت‌های اصلاح‌طلب و اعتدالی هستند. اما تناقضات نظری غیرقابل‌تجمیع در میان این جریان، پرده‌ای غیر شفاف را بر منویات‌شان می‌افکند که معلوم نیست با درهم کردن برخی برداشت‌های درست اقتصادی با انواعی از تفکرات سیاسی مغشوش، می‌خواهند به چه نتیجه‌ای برسند. جالب اینکه همین گروه در جریان تعیین حداقل دستمزد کارگران موضعی تقریباً خنثی اتخاذ کرد و در سیاست خارجی هم می‌توان گفت اگر چین و روسیه ستیز نباشند، بسیار خودمخورد تا جایی که معتقدند که در میان سه قدرت چین، روسیه و ایران، این ایران است که باید نقش اصلی در رهبری اتحاد احتمالی این سه کشور را ایفا کند و در همان حال با شدت و حدت هر چه بیشتر در مقابل هر نوع همکاری با باورمندان به دیدگاه‌های دیگر در داخل، خشمگینانه موضع می‌گیرند و همواره خود را ضد تفکر چپ می‌دانند.

می‌دانیم که یک دیدگاه جامع سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، ... باید یک مجموعه فراگیر باشد تا با در نظر گرفتن ویژگی‌های هر جامعه بتواند پاسخگوی نیازهای آن باشد. این جماعت عملاً فاقد این نوع نگرش جامع هستند و کماکان بر آنچه خود درست و کامل می‌پندارند، پای می‌فشارند. بنابراین چون نمی‌توان آنان را واجد دیدگاهی شفاف و فراگیر دانست، این افراد را حداکثر باید در چارچوب همان «سوسیالیست‌های تخیلی» سده نوزده و بیست طبقه‌بندی کرد که ضمن ابراز برخی مطالبات درست، فاقد جامع‌نگری و داشتن افق گسترده فکریند.

جریان دیگری هم وجود دارد که به شدت مخالف هر نوع قیمت‌گذاری یا به تعبیر خودشان «قیمت‌گذاری دستوری» (حتی قیمت‌گذاری نیروی کار)، در همه عرصه‌ها، از جمله آزادسازی نرخ ارز و سپردن کامل آن به بازار هستند. عدم قیمت‌گذاری کالاهای ضروری همچون نان، دارو، سوخت و انرژی که تأثیر غیرقابل‌انکاری در نرخ تورم دارند و نیز سایر کالاهای شامل این موضوع می‌دانند. این جریان همچنین، بر آزادسازی واردات به ویژه واردات خودرو و برخی کالاهای مصرفی، که در کشور ما ذیل کالاهای سرمایه‌ای طبقه‌بندی می‌شوند، اصرار دارند و هم‌زمان اعتقادی به کنترل بازار ارز و از جمله ارز حاصل از صادرات ندارند. گویی سپردن همه چیز به «بازار آزاد» غایت‌آمال این گروه است. البته همین گروه در تخصیص ارز ترجیحی به افراد و گروه‌های خاص نظر درستی

ابراز می‌کند ولی در عین حال «دل‌زدایی» را هم به شدت نقد می‌کند.

این جریان همچون جریان اول در نبرد کارگران با دولت و سرمایه‌داران برای تعیین حداقل دستمزد، ابتدا موضعی بینابین اتخاذ کرد، ولی به تدریج با توجه به نزدیکی دور دوم انتخابات مجلس و داشتن نامزدهایی در این دوره، مواضعش را تا حدی اصلاح کرد. جالب اینجاست که در یک اظهار نظر عجیب از جانب یکی از سخنوران فعال این گروه پیشنهاد شد: دولت رسماً «دستمزدها را در چارچوب» قانون هدفمند کردن یارانه‌ها» میان ۳۵ میلیون تا ۷۵ میلیون تومان برای همه حقوق و دستمزدبگیران از کارگر و کارمند تعیین کند». بدین ترتیب، در میان این جریان هم که در سطحی متفاوت با گروه نخست فعال هستند، همان تخیلات عوام‌پسندانه و یا عوام‌فریبانه به چشم می‌خورد.

می‌بینیم که در میان این جماعات تخیل و نادیده‌نگاری واقعیات و جامعیت نظری، که هیچ عمل انقلابی بدون آن امکان‌پذیر نیست، تا چه اندازه کارکرد دارد: یکی با عدم دخالت در تعیین نرخ ارز و آزادسازی کامل واردات بدون پیمان‌سپاری و دیگری با شعار مخالفت با «نتولیبرالیسم» و موافقت با ارز چند نرخ و افزایش کنترل و نظارت دولتی، آن هم دولتی که با اجرای همان سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول، آن قدر کوچک شده که دیگر نیرو و توانی برای حل این نوع مسائل ندارد. پس هر دو جریان ضمن بهانه‌دادن به اصل مسئله، یعنی کارگران و فروشندگان نیروی کار، و ناآگاهی بر اصل وجودی این طبقه، دائماً موضعی ژله‌ای اختیار می‌کنند. گویا میلیون‌ها انسان می‌توانند دائماً ابزاری برای چانه‌زنی اینان باشند و اختیارشان را به این جماعات بسپارند که در خوش‌بینانه‌ترین حالت ناآموخته و یا در حال تجربه‌اند.

این تصورات و خیال‌پردازی‌های عوام‌پسندانه، در عین موافقت تلویحی با تصمیمات پایه‌ای دولت و سرمایه، یعنی تعیین حداقل دستمزد، نمی‌تواند بخش‌های درست سخنان آنها را توجیه کند. برخلاف ادعایی که دارند و تلاش می‌کنند خود را مدافع «مردم» و در واقع مدافع حقوق و مزدبگیران، یعنی اکثریت قاطع مردم کشور بنمایانند، آشفتگی در دیدگاه و تفکرشان عملاً آنان را در همان سمت و سویی قرار می‌دهد که اسلاف آنان نهایتاً به آن جا رانده شدند. سخنانی بی‌پشتوانه نظری و اغتشاش در تفکر و دیدگاه، قطعاً نتایج قابل پیش‌بینی را پدید خواهند آورد.

چین و روسیه ستیزی، ترجیح‌بند دایمی مواضع ضدملی

گروه دیگری که پس از یک دهه سکون داری اقتصاد کشور در زمان جنگ، اکنون به حاشیه رانده شده‌اند، نیز ضمن تأکید بر مقولات و مفاهیم واضح و غیرقابل تردید اقتصادی و انگشت گذاشتن بر سیاست‌های نادرست کنونی دولت، بدون درک شرایط حاد و خطیر کنونی جهان و با فهم اندک یا

نادرست از جغرافیای سیاسی و راهبردی و اهمیت آن در دوره گذار و «دگرگونی بزرگ»، همچنان در قالب‌های اوخر سده بیست مانده‌اند و ظاهراً نمی‌دانند که هیچ تصمیم سیاسی و اقتصادی بیرون از چارچوب جغرافیای سیاسی و راهبردی قابلیت اجرا ندارد و در هر جلسه سخنرانی بدون استثنا بر طبل چین و روسیه ستیزی می‌کوبند.

در مورد چین، چون هیچ سابقه تاریخی از استعمار و سلطه نمی‌یابند، اصرار دارند دائماً بر تمرکز آنان بر منافع ملی‌شان بکوبند، گویی «قرارداد اجتماعی» نانوشته‌ای در میان است که طبق آن چین و یا هر کشور دیگری، در هر شرایطی، حتی اگر طرف مقابل هم نخواهد باید بپذیرد که از منافع ملی آن جامعه، از جمله ایران، به صورت تمام و کمال دفاع کند.

در مورد روسیه البته کار آسان‌تر است چون که بیش از یک سده پیش روسیه تزاری بخشی از خاک کشور ما را به یغما برد و حالا باید تا روز قیامت طبل جنگ با این کشور از غوغا نیفتد، حتی اگر دولت استعمارگر پیشین دیگر وجود نداشته باشد.

گویا صاحبان این تفکر قادر نیستند «علم تاریخ» و حرکت و پویایی جوامع انسانی را در این بستر درک کنند و نمی‌خواهند بپذیرند که جهان همواره در حال تغییر است. این‌ها، اگر نگوئیم نوعی ضدیت نهادینه شده دارند، باید پذیرفت که قادر به فهم علم تاریخ و تغییرات در روابط میان جوامع نیستند. بدیهی است که باید با اطلاع از علل رویدادهای تاریخی، تغییر کلی در جغرافیای منطقه، سیاست متفاوتی را به کار گرفت که در حال حاضر «منافع ملی» متقابل و اصل میهن‌دوستی باید چراغ راهنمای ما باشد و نه تکرار طوطی‌وار مسایل با تکیه بر ناآگاهی عمومی که نامی مشخص در علوم سیاسی دارد.

آن چه مسلم است، این جماعات و جریان‌هایی که در اشکالی دیگر در حاشیه حکومت فعالند، با وجود انگشت گذاشتن بر برخی از مشکلات سیاسی و به ویژه اقتصادی غیرقابل انکار، چون بنیان فکری و نظری‌شان هیچ تطابقی با روند واقعی تاریخ و درک و دریافت واقع‌بینانه از جامعه ندارد، نمی‌توانند به نتایج درست برسند. نکته‌ای که در جریان تعیین حداقل دستمزد کاملاً آشکار شد، این بود که هیچ‌یک از این گروه‌ها نه تنها مخالفت جدی با تصمیمات گرفته شده نکردند که بعضاً درصد توجیه آن هم برآمدند. تأسف‌بار است که گویی باز با اشکالی از همان نیروها و جریان‌های ابتدای انقلاب مواجه هستیم که با نداشتن دیدگاهی منسجم نتایج کنونی را به بار آورده‌اند. جریان‌هایی که خود را نیازمند تئوری‌های مبتنی بر روند تاریخ، فهم تاریخی از انسان تاریخی نمی‌دیدند و صرفاً به تصوراتی غیرقابل انطباق با جامعه در اوخر سده بیست چسبیده بودند.

اصرار بر قبولاندن این تصورات، و نه واقعیات غیرقابل چشم‌پوشی، اکنون نیز با این دست جریان‌های سیاسی روبه‌رو هستیم که باید با دقت از میان‌شان راه‌گشود. جریان‌هایی که ضمن ابراز

برخی واقعیات غیرقابل انکار، همچنان به خیال‌پردازی‌ها یا بد فهمی‌های خود محکم چسبیده‌اند.

تکیه بر نیروی کار، تنها راه برون رفت از مصایب غیرقابل انکار کنونی

می‌توان نتیجه گرفت که با وجود اینکه گفته شده است: «اقتصاد مسئله اصلی کشور است!»، ولی نمی‌شود به صورتی کج‌دار و مریز به شیوه چهار یا پنج دهه قبل از میانه این آتش افروخته گذار به سوی جهانی نو گذشت. باز هم شاهد بند بازی‌ها و ضد و نقیض‌گویی‌هایی در مقولات و مفاهیم اساسی اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، ... در میان جناح‌های اصلی حاکمیت و متأسفانه جریان‌هایی در حاشیه آن هستیم که هر کدام‌شان در کنار چند سخن درست، ده‌ها نظر نادرست و خطرناک را اشاعه می‌دهند که آشفتگی ناشی از آنها، فهم مسائل را برای مردم مشکل کرده و تحلیل دیدگاه‌شان را، حتی برای صاحبان اندیشه، همانند ابتدای انقلاب گیج‌کننده ساخته است. آن چه گفته شد، فقط نماهایی و نه تمامی واقعیاتی است که ما اکنون در میان حاکمان و جریان‌های حاشیه‌ای آنها می‌بینیم. مسلماً در میان جماعات «اپوزیسیون برانداز» داخل و خارج، که اساساً نمی‌توان، کم‌ترین نشانه‌ای از واقع‌بینی و اشراف بر تاریخ و تأثیری که خواهی نخواهی بر جوامع انسانی می‌گذارند و توجه به زندگی اکثریت مطلق جامعه را دید. آنان در جهان خود سیر می‌کنند.

اما جهان سرمایه‌داری کنونی هم مملو از آنارشی و درهم‌تنیدگی است که بیش از هر زمان دیگری شناخت آن را سخت و پیچیده ساخته و تنها می‌توان با پافشاری بر مقولات قطعی همچون استقلال، آزادی و در نبرد کنونی به ویژه تأکید بر عدالت اجتماعی در مفهوم بنیادی آن، یعنی تکیه بر نیروی کار، در بستر زمان تاریخی به مبارزه ادامه داد. مبارزه در این چارچوب و همچنین کنار گذاشتن توهم خودمحور پنداری که از ابتدای انقلاب بر بخش‌های بزرگی از «انقلابیون» مستولی بود و به همین دلیل هم نتوانستند خود را در مسیر درست تاریخی قرار دهند، و در نهایت هم، جریان‌های بزرگی مثل اصلاح‌طلبان و اعتدال‌گرایان ... عملاً خود را هم‌راستا با غرب دیدند.

اما برای دستیابی به جهانی نو، باید گذرگاهی دیگر برگزید که در حال حاضر از دل یک اتحاد راهبردی و نه کج‌دار و مریز، مبتنی بر اهمیت دادن به جغرافیای سیاسی و راهبردی می‌گذرد که در چارچوب پیمان‌های مهم منطقه‌ای و بین‌المللی از جمله «پیمان‌شانگهای» و «بریکس» در سیاست خارجی، و تکیه بر اکثریت مردم: همان نیروهای کار و حقوق و مزدبگیران به همراه خانواده‌هایشان، و نه سرمایه‌داران نوکیسه داخلی چشم دوخته به دهان غرب، در سیاست داخلی به دست می‌آید.



زنی تنها در مقابلِ اخراج حتی سرویس بهداشتی نمی‌رفتیم...

نسرین هزاره مقدم، ایلنا، ۹ فروردین ۱۴۰۳



تا امنیت شغلی، نظارت بر بازار کار، قراردادهای دائم و حق تشکلیابی آزادانه نباشد، زنانی مانند زهره در جنگلِ پر آشوبِ اقتصاد غیررسمی، طعمه‌های راحتی هستند. به گزارش خبرنگار ایلنا، زنی سرپرست خانوار، مادری تنها و کارگری که به ناگهان بیکار شده است، تمام پل‌های پشت سرش خراب شده، یعنی پل‌های پشت سر او را به دستی شکسته‌اند و به امان خدا رهاش کرده‌اند.

روایت زهره، یک کارگر اخراجی

زهره، کارگر یک رستوران کرج با پنج سال سابقه کار، در روزهای پایانی اسفند به بهانه‌ی اینکه دیگر هزینه‌ها زیاد شده و نمی‌توانیم حقوق را بدهیم، اخراج شد؛ او اینگونه روایت می‌کند: «پنج سال برای کارفرما جان‌کندم؛ کارم در آشپزخانه بود، هم ظرف شستم هم وردست آشپز بودم؛ دست‌هایم همیشه تاول داشت و می‌سوخت؛ شب‌ها از درد کمر به ستوه می‌آمدم، وقتی به خانه می‌رسیدم، دیگر جانِ سر پا ایستادن نداشتم؛ صورت بچه‌ام را که در خواب بود، می‌بوسیدم و بیهوش می‌شدم...».

در سال گذشته، زمانی که حقوق و مزایای مزدی برای کارگران ساده حداقل ۷ میلیون و ۵۰۰ هزار تومان بود، زهره برای ده ساعت کارِ سخت و سرپا که به راستی زیان‌آور هم بود، فقط ۶ میلیون تومان

حقوق داشت؛ در سال آخر کار، بیمه او هم قطع شده بود، کارفرما ادعا کرده بود «بیمه می خواهی بسم الله، خودت واریز کن، ندارم ماهی دو میلیون تومان برای بیمه ات بدهم».

زهره، زنی که پنج سال از عمر و جوانی اش را صرف کار در آشپزخانه ی نمود و تاریخ یک رستوران کرده؛ از رنج های آن سال ها روایت می کند: «جرئت نداشتیم باگوشی موبایل مان صحبت کنیم، حتی اگر خانه و زندگی مان آتش می گرفت نمی فهمیدیم؛ ساعات اوج کار که مشتری ها می آمدند، حتی نمی توانستیم سرویس بهداشتی برویم؛ اگر سرکارگر یا صاحب رستوران می فهمید فقط یک دقیقه کار را رها کرده ایم، از حقوق مان کم می کرد... همه چیز شبیه برده داری بود؛ ده ساعت باید در آشپزخانه بدون تنفس جان می کندید؛ شغل من مثلاً کمک آشپز بود اما مگر اجازه می دادند فقط کمک آشپز بمانم؛ باید ظرف ها را هم می شستم، کف آشپزخانه را هم تی می کشیدم، اجاق گاز را هم تمیز می کردم، حتی نزدیکای عید که می شد، مغازه تکانی و رستوران تکانی را هم گردن ما می انداختند؛ در واقع شیره جان مان را می مکیدند، آنهم برای ۶ میلیون تومان!» حالا بعد از این همه خدمت رایگان و بیگاری اجباری، زهره در سال جدید بیکار شده است؛ می گوید: دو نفر را از کار آشپزخانه بیرون کردند به بهانه اینکه هزینه ها بالا رفته و مشتری کم شده...

او و سایر همکارانش، هیچ وقت قرارداد مکتوب نداشته اند؛ اول هر سال، کارفرما شفاهی و زبانی، یک حقوق خیلی کم تر از مصوب قانونی را به این کارگران تمام وقت قول می داد و دیگر تا پایان سال خبری از افزایش دستمزد یا پرداخت مزایای مزدی نبود؛ آنها در پایان سال، یک مبلغ ناچیز به عنوان عیدی دریافت می کردند؛ آخر سال ۱۴۰۲ وقتی کف عیدی قانونی بیشتر از ۱۰ میلیون تومان بود، رستوران دار مربوطه به زهره فقط ۳ میلیون تومان عیدی داد، آنهم بعد از اینکه مجبور شد ورقه تسویه حساب و خدا حافظ زوری را امضا کند و انگشت بزند!

«سه میلیون تومان به عنوان عیدی به اضافه شش میلیون تومان حقوق؛ اول پای برگه هایی را که مقابلم گذاشت انگشت زد، بعد این ۹ میلیون تومان را باگوشی همراهش به حسابم ریخت و گفت خدا نگهدار...». زهره که با گرفتن ۹ میلیون تومان، شب عیدی از کار بیکار شده، بعد ۵ سال کار سخت و زیان آور که حتی حقوق یک کارگر ساده را به او نپرداخته اند، نمی تواند مقرر بیمه بیکاری بگیرد، چون حق بیمه اش مرتب واریز نشده و ماه ها است که کارفرما برایش بیمه ای نپرداخته.

او امروز حتی دفترچه بیمه درمانی هم ندارد؛ و اگر بیمار شود، این همه سال کارگری به کارش نمی آید....

تبعیض جنسیتی با قدرت برقرار است

دولتی ها در سال های اخیر بارها و بارها بر طبل «برابری و عدالت مزدی» و رفع هر نوع تبعیض



جنسیتی در محل کار کوبیده‌اند؛ بارها ادعا کرده‌اند که حقوق زنان و مردان کشور در شرایط کار یکسان، برابر است و تبعیض از بازار کار رخت بر بسته است؛ اما در بهترین حالت، این ادعا فقط وقتی با واقعیت‌های موجود تطابق می‌کند که ده میلیون نفر یا بیشتر در بازار کار غیررسمی و خارج از شمول بیمه و قانون کار، مشغول به کار نباشند. در بازار کار غیررسمی، حقوق‌ها دلخواهی است و کارفرما هر چه بخواهد دستمزد می‌دهد؛

در مشاغلی مانند رستوران‌ها که ویتترین رسمی دارند اما حداقل بخشی از کارگران آنها روزمزد یا غیررسمی هستند، برابری مزدی به هیچ وجه رعایت نمی‌شود؛ زنانی که در دخمه‌های بدون نور و دور از ویتترین کار می‌کنند، به دلیل آسیب‌پذیری بیشتر، قدرت چانه‌زنی کم‌تر و البته نیازمندی بیشتر، حقوق بسیار نازل‌تری نسبت به مردان دریافت می‌کنند.

زهره می‌گوید که حقوقش دوسوم مردان شاغل در رستوران بوده آنها در حالیکه او و خانم دیگری که تمام روز در آشپزخانه بودند، دو برابر یک مرد کار می‌کردند: «دست‌هایمان از بس در آب و مواد شوینده بود، ترک برداشت، ترک‌های عمقی که با هیچ پماد و نرم‌کننده‌ای برطرف نمی‌شود، زانوهایمان آب آورد، مهره‌های کمرمان جابجا شد و دردهای آرتروزی، خواب را در جوانی از ما گرفت؛ با این حال، کارفرما ما را جنس دوم می‌دانست، چون زن بودیم حقوق کمتری داشتیم....» او اضافه می‌کند: نمی‌توانستیم فریاد بزنیم و بگوییم ما زن هستیم اما یک خانواده را می‌گردانیم؛ ما زن هستیم اما چه در کار و چه در خانه، نقش یک مرد را داریم، مردی زبر و زرنگ که با هر دست چندین و چند هندوانه را برمی‌دارد و هیچ کدام را هم زمین نمی‌اندازد، حق ندارد که بیندازد....

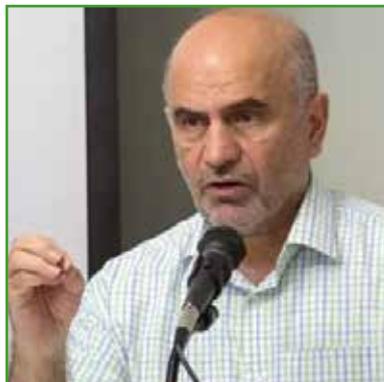
زهره، پنج سال به جای دو مرد کار کرده، اما هیچ زمان یک حقوق کامل هم نگرفته؛ در زندگی‌اش چند بار سنگین را با هم به مقصد رسانده ولی حالا در روزهای آغازین یک سال جدید، زبان بسته در مقابل اخراجی ایستاده که از نظر قانون به عنوان «اخراج یک کارگر» شناخته نمی‌شود؛ نه رأی بازگشت به کار، نه مقرری بیکاری، هیچ کدام نصیب زهره نیست.

زن‌های بسیاری مثل زهره از بی‌عدالتی و ناداری رنج می‌برند. شکی نیست تا امنیت شغلی، نظارت بر بازار کار، قراردادهای دائم و حق تشکیل‌یابی آزادانه نباشد، زنانی مانند زهره در جنگل پرآشوب اقتصاد غیررسمی، طعمه‌های راحتی هستند.... حالا زهره به بن‌بست خورده، او مانده است و یک فرزند کوچک و یک خانه‌ی غمبار و یک بیکاری بزرگ....

گزارشی خلاصه شده از

انتقاد شدید استاد اقتصاد به اظهارات خاندوزی

منبع: تارنمای دین و اقتصاد



اوضاع بنیه تولید ملی ایران شکننده است و این یعنی تزلزل در ستون فقرات نظم اجتماعی. تا بنیه تولید ضعیف باشد، آن جامعه روی ثبات، آرامش و امنیت و کیفیت زندگی نخواهد دید. اکنون اصل فساد رها شده و با سیاست‌های مخرب اقتصادی، دائماً آن را گسترش و تعمیق می‌دهند. اما زنده باد و مرده باد راه انداخته‌اند که اسم آن را فساد سیستمی بگذاریم یا غیر سیستمی! هر چه دلتان می‌خواهید به آن بگویید، اما چاره‌ای برای اصل آن که مذموم، قبیح، کثیف و پلید است پیدا کنید.

به گزارش جماران، دکتر فرشاد مومنی، استاد اقتصاد دانشگاه علامه طباطبایی در نشست «بررسی چشم انداز اقتصاد ایران در ۱۴۰۳»، ضمن بیان انتقاداتی نسبت به اظهارات احسان خاندوزی، وزیر اقتصاد و سخنگوی اقتصادی دولت در اولین نشست خبری خود در روز ۱۴ فروردین، تلاش‌های حکومت‌گران برای ارائه چشم‌انداز اقتصاد ایران را، همراه با سلطه رویه‌های کوتاه‌نگرانه دانست و تأکید کرد: اعلام اینکه ایران در حال ورود به مدار رونق اقتصادی است، بسیار مایه شگفتی بود. رشد اقتصادی که حاصل شده، نسبتی با توسعه ندارد. ادعای آقای سخنگو درباره باکیفیت بودن این رشد، به صرف اینکه یک ادعا از سوی ایشان است، پذیرفته نمی‌شود. در ارائه چشم‌انداز برای سال جاری، رویه‌های کوتاه‌نگرانه این است که به روندهای ضدتوسعه‌ای، مخرب و نگران‌کننده‌ای که در کشورمان وجود دارد تن دهیم. در واقع با توصیه‌های سطح خرد، مخاطبان مان را به عنصری فعال برای دامن زدن به تب کوتاه‌نگری تبدیل می‌کنیم که در چارچوب مناسبات رانتی، این کوتاه‌نگری با رفتارهای مبتنی بر حداکثرسازی منافع فردی و قربانی کردن نفع جمعی، پیوند برقرار می‌کند.

به آشفته بازار کثیف رانت، ربا و فساد دامن نزنیم

دیدهایم که افراد را دعوت می‌کنند که بر حسب نرخ بازده فعالیت‌های سوداگرانه، از میان آنها گزینه‌ای را انتخاب کنند. این اقدام، مانند ریختن نفت و بنزین روی آتش بحران‌های خانمان‌سوز و مشروعیت‌براندازی است که از درون آن، فقر، فساد و فلاکت در بلندمدت ظاهر می‌شود. باید به سهم خود کمک کنیم و به همه مخاطبان خود، به ویژه مخاطبان در ساختار قدرت و رسانه‌هایی که هنوز منافع ملی را به منافع کثیف و پلید باندی، رانتی و کوتاه‌نگرانه ترجیح می‌دهند بگوییم، یا توصیه‌هایمان مبتنی بر سطح توسعه باشد، یا اینکه در این آشفته بازار کثیف رانت، ربا و فساد به این بساط دامن نزنیم.

در ادبیات توسعه، عنصر گوه‌ری برای نجات کشور را تلاش فراگیر و همگانی برای همراستا کردن منافع فردی و جمعی می‌دانند و گفته می‌شود به اعتبار تقدم وجوه نهادی نسبت به وجوه فردی، باید در رویکردهای آینده‌گرا، کمک کنیم تا اصلاح نهادی سطح توسعه در اولویت قرار گیرد و تنها در آن شرایط است که افراد در مسیر جستجوی نفع شخصی خود، حداقل، کاری خلاف منافع ملی انجام نمی‌دهند. اگر ظرفیت‌ها و کیفیت نهادی ما ارتقاء یابد، افراد مغایرتی نمی‌بینند که هم منافع شخصی خود را با استانداردهای سطح توسعه حداکثر کنند و هم این امکان فراهم شود که جامعه هم از آن تلاش‌ها نفع ببرد.

بسیار غم‌انگیز است که نظام تبلیغات رسمی و رسانه‌های کلیدی کشور، کسانی هستند که به نام دین ترجیح می‌دهند کرکره عقل، انصاف و دورنگری پایین بیاید. در این چارچوب همه چیز بر محور شخص‌پرستی و استمرار نظم اجتماعی قائم به شخص که ضد توسعه‌ای‌ترین و مخرب‌ترین نظم اجتماعی است که بشر در طول تاریخش تجربه کرده قرار می‌گیرد و این نظم با خشونت‌ورزی‌های غیرانسانی و ضدانسانی و سلطه مناسبات مبتنی بر ستیز و حذف برای دسترسی به رانت‌های ضد توسعه‌ای استوار است.

پاشیدن نمک روی زخم

ما متوجه می‌شویم که آقای رئیس‌جمهور، صلاحیت تخصصی علمی در حیطه اقتصاد ندارند، اما در عین حال مطالبی به نام ایشان منتشر می‌شود که از هیچ نظر، هیچ نوع برازندگی ندارد.



می‌توانیم حمل بر این کنیم که این کار با نیت خیر انجام می‌شود و مثلاً می‌خواهند برای جامعه روحیه ایجاد کنند، اما اگر این روحیه بخشی ما به‌ازاء عینی نداشته باشد، مشروعیت سوز می‌شود و ضد خود عمل می‌کند. این اقدام مانند پاشیدن نمک روی زخم است. توثیتی از طرف آقای رئیس جمهور منتشر کرده‌اند که رشد اقتصادی چنین و چنان است! این مطلب منتشر شده نشان می‌دهد آنهایی که به ایشان مشاوره می‌دهند، الفبای علم اقتصاد و توسعه را هم نمی‌دانند؛ چراکه آنچه که عنصر حیاتی است و با سرنوشت‌سازی، رشدهای اقتصادی را معنی‌دار می‌کند، کیفیت رشد است و نه اندازه آن!

وی اظهارداشت: با این توجیه که ایشان آگاهی تخصصی ندارند و به کسانی اعتماد کرده‌اند که آنها هم دستکم ناآگاهانه عمل می‌کنند، اما انتظارات مان از افرادی مانند سخنگوی دولت و از آن مهم‌تر سخنگوی اقتصادی دولت بیشتر است. در نخستین گفت‌وگوی اقتصادی سخنگوی محترم دولت با جامعه، ملاحظات و نکته‌هایی را مشاهده می‌کنیم که به ما می‌گوید صد رحمت به آقای رئیس‌جمهور! آنچه که با نهایت مهر و شفقت می‌توانیم با این عزیزان در میان بگذاریم این است که این الگوی تعامل با مردم از ناحیه حکومت نسبتی با توسعه و همچنین علم و اخلاق ندارد. این مسئله بسیار شگفت‌انگیزی است که سخنگوی گرامی دولت در سخنان اخیر خود، عنوان کرده است که ایران در حال ورود به مدار رونق اقتصادی است! حقیقتاً این اظهارات برای من بسیار مایه شگفتی بود! اگر ایشان حتی گزارش‌های رسمی منتشر شده طی چند وقت اخیر را ملاحظه می‌کردند حتماً از این شیوه تعامل با اصحاب رسانه و از طریق آن با جامعه، تجدیدنظر می‌کردند.

این شیوه گفت و گو با مردم، با واقعیت و صدق ورزی و شفافیت فاصله زیادی دارد

مومنی با تاکید بر اینکه این شیوه گفت و گو با مردم از هر زاویه‌ای که نگاه شود، مبتنی بر تعامل سازنده میان حکومت و مردم نیست، خاطرنشان کرد: شاقول‌های این شیوه گفت و گو با مردم، پراشکال است و همان قدر که به غایت نسبتی دور با ملاحظات سطح توسعه دارد، از واقعیت، واقع‌بینی، صدق‌ورزی و شفافیت با جامعه هم فاصله زیادی دارد و نسبت بایسته‌ای را به نمایش نمی‌گذارد. ایشان در فرمایشات خود در توجیه وضعیت فعلی، درباره بهبود در فضای کسب و کار، سرمایه‌گذاری و رشد اقتصادی سخن گفته‌اند. آقای سخنگو باید منطق‌هایی را ارائه کنند که اگر قرار باشد اعتبار علمی داشته باشند، حتماً باید مبتنی بر شواهد قابل اعتنا و معتبر باشد.

رشد اقتصادی بی‌کیفیت، مضمون کاملاً ضد توسعه‌ای دارد

در آغاز دوره کارشناسی در رشته اقتصاد، جزء اولین مسائلی که برای یک دانشجو در آموزش توسعه مطرح می‌شود، این است که رشد اقتصادی ممکن است در سطوح بالایی اتفاق بیفتد، اما به واسطه بی‌کیفیت بودن، مضمون کاملاً ضد توسعه‌ای داشته باشد. این‌ها نکته‌هایی بسیار ابتدایی

است. کسی که در مقام امین دولت می‌خواهد با مردم از موضع حکومت صحبت کند، حتماً باید به این مسائل توجه داشته باشد. آنچه که مسئله را به مراتب تلخ‌تر می‌کند، این است که ایشان در اولین صحبت در سال جدید، ابتدا شروع به بد و بیراه گفتن به دولت قبلی می‌کند! برای کسی که الفبای سیاست را هم بداند، برازنده نیست در دولتی که در آستانه پایان کار خود قرار گرفته، همچنان به دولت قبلی خرده بگیرد و در این شیوه خرده گرفتن هم انواع اشکالات و تناقضات اخلاقی و علمی هم وجود دارد. ایشان با شعف و شادمانی گفته اند مجموع رشدی که ما در این دولت ایجاد کردیم، به حدود ۱۲ درصد رسیده در حالی که رشد اقتصادی در دهه ۹۰ فاجعه‌آمیز بوده است! شیوه ارائه آمار و اطلاعات‌شان را ببینید!

اگر شما می‌خواهید به این شیوه برخورد کنید، انصاف داشته باشید و بگویید رشد اقتصادی که در سال ۱۳۹۵ دولت قبلی ایجاد کرد، از مجموع رشد سه ساله شما بیشتر بوده است. اینکه این قدر مشعوف می‌شوید و آنچنان تکرار می‌کنید که ما در مسیر تورم کاهنده قرار گرفته‌ایم، می‌گویم اگر واقعاً مسئله رعایت علم و اخلاق است، تورم سه ساله اول دولت قبل را با تورم سه ساله اول این دولت مقایسه کنید! اگر چنین مقایسه‌هایی صورت گیرد، به جز اینکه دور بودن از علم و اخلاق در رویه‌های کوتاه‌نگرانه برملا می‌شود، به علت این سیاست‌تان مبنی بر اینکه هنوز هم در پایان کارتان می‌گویید هر چه فریاد دارید بر سر دولت قبل بزنید، رنگ می‌بازد! این چه دولتی است که شما همه بد و بیراه‌ها را به او می‌گویید، اما در کل سه سالی که از عمر دولت‌تان می‌گذرد، همچنان برنامه همان دولت را تمدید کردید!

مومنی گفت: با کمال مهر و شفقت به آقای سخنگوی محترم عرض می‌کنم که چقدر خوب بود که مقداری گزارش‌های دیگری که در ساختاری در درون حکومت منتشر می‌شود را هم می‌خوانید! اگر ذره‌ای انصاف در اینکه می‌گویید در حال ورود به دوره رونق هستیم و تمام عوارض کارهای دولت قبل را کنار زده‌ایم، باشد، باید پرسید کل ماجرای کارنامه اقتصادی ایران در دولت قبلی، فقط محصول کار خودشان بود؟! و در دوره آنها شوک‌های برون‌زا و استکبار جهانی و مانع‌تراشی خارجی‌ها و خروج ترامپ از برجام وجود نداشت و فقط کارها مختص به سیاست‌های قوه مجریه بود! مومنی با بیان اینکه مگر شما نمی‌دانید که بخش بزرگی از آنچه که سرنوشت ایران را رقم می‌زند، از حیطه‌های اختیارات قوه مجریه خارج است و واقعاً باید به شما این موارد را گوشزد کرد!، ادامه داد: آنچه که از همه تکان‌دهنده‌تر است این است که اگر اظهارات سطحی و بی‌کیفیت آقای سخنگو، مورد باور ساختار قدرت قرار گیرد، باب اصلاح بسته می‌شود.

رشدی که حاصل شده هیچ نسبتی با کیفیت سطح توسعه ندارد

بخش بزرگی از مقدرات اقتصادی ایران در چارچوب منافع مافیایم رقم می‌خورد

آقای سخنگو ادعا کرده اند رشدی که در ۱۴۰۲ رقم زدیم، رشد با کیفیتی بوده است. کاش گزارش پایش بخش حقیقی اقتصاد ایران که تا ۱۱ ماهه سال گذشته را پوشش می‌داده و در اسفند ۱۴۰۲ توسط مرکز پژوهش‌های مجلس منتشر شد را مطالعه می‌کردید. در بهمن ۱۴۰۲، شاخص تولید و فروش شرکت‌های صنعتی بورسی نسبت به بهمن ۱۴۰۱، با کاهش ۱/۹ درصدی در تولید و کاهش ۳/۴ درصدی در فروش روبرو بوده که نشان می‌دهد رشدی که حاصل شده هیچ نسبت قابل اعتنایی با کیفیت سطح توسعه ندارد. براساس این گزارش، در برخی از رشته‌های کلیدی صنعتی، سقوط از این میانگین بسیار بیشتر بوده است. وقتی بخواهیم از مقام توصیف فراتر رویم و تحلیل کنیم، متوجه می‌شویم که بخش بزرگی از مقدرات اقتصادی ایران در چارچوب منافع مافیایا، از جمله مافیای واردات، رباخوارها، سوداگران و از این قبیل رقم می‌خورد.

سخنگوی اقتصادی دولت، بدیهی‌ترین واقعیت‌ها را هم قربانی بیان اظهارات بی‌کیفیت کرد

در صفحه اول همین گزارش مرکز پژوهش‌های مجلس آمده که در همین دوره یک ساله، شاخص تولید خودرو و قطعات کاهش ۱۶/۴ درصدی را تجربه کرد و فروش هم کاهش ۱۲/۸ درصدی را نشان داده است. اگر وارد تحلیل این آمار شویم، شرایط آنومیک، ضد توسعه‌ای و منطبق با منافع مافیایا در این بستر نهادی که دولت گرامی هم به سهم خود در آن نقش دارد، بهتر آشکار می‌شود. این گزارش مرکز پژوهش‌ها نشان می‌دهد، به موازات ضربات مهلکی که بخش‌های مولد صنعتی در اقتصاد ایران تجربه می‌کنند، ما شاهد تعمیق مناسبات رانتی و خام‌فروشانه هم هستیم. در دوره‌ای که تولید به این شکل سقوط کرده، رشته فعالیت‌های رانتی- معدنی، مانند فعالیت‌های شیمیایی به جز دارو، که در دارو هم جای تأملات بسیاری وجود دارد، رشد ۱۰/۶ درصدی در تولید و رشد ۱/۳ درصدی در فروش را داشته‌اند. اما هم‌زمان با آن، شاخص تولید شرکت‌های معدنی بورسی رشد ۵۹/۳ درصدی را تجربه کرده است. این ارقام نشان می‌دهند که سخنگوی گرامی یا توجه بایسته به معنای رشد با کیفیت ندارند یا آنچنان دلشان برای ایجاد امید در دل مخاطبان می‌تپد که حاضرند



بدیهی‌ترین واقعیت‌ها را هم قربانی بیان اظهارات بی‌کیفیت کنند.

مومنی افزود: براساس این تصورات خام، نادرست و تبلیغات توخالی است که آقای رئیس‌جمهور در توثیتی اعلام کرده: ملت عزیز، رشد اقتصادی در مجموع در ۱۴۰۲ براساس برآوردهای مرکز آمار حداقل ۶ درصد خواهد بود و اکنون سه سال متوالی است که کشور رشد بالای ۵ درصد را تجربه می‌کند! یعنی ما اینجا با مشکل چهار عمل اصلی هم روبرو هستیم! آقای سخنگو می‌گویند کل رشد سه ساله ۱۲/۶ درصد بوده، در این توثیت بالای ۱۵ درصد گفته می‌شود! چقدر تلخ، غم‌انگیز و شرم‌آور است برای کشوری که حدود ۱۵ میلیون نفر از جمعیتش تحصیلات دانشگاهی را تجربه کرده‌اند، اینگونه اطلاعات ارائه شود! ضمن اینکه در این توثیت رئیس‌جمهور، صحبت آقای سخنگو هم تکرار می‌شود که در دهه ۹۰، میانگین رشد اقتصادی کمتر از یک درصد بود.

مراقب باشید ذوق‌مرگ نشوید؛ این رشد بسیار بی‌کیفیت‌تر از رشد اقتصادی در دولت قبل است

مومنی با بیان اینکه اگر می‌خواهید گزارش تطبیقی دهید، وقتی برای آن دولت، دوره ۱۰ ساله را در نظر می‌گیرید، برای خودتان هم باید داده‌هایتان مبتنی بر دوره ۱۰ ساله باشد، ادامه داد: از آن مهم‌تر این است که اگر می‌خواهید سالانه هم مقایسه کنید، رشد اقتصادی که آنها در ۱۳۹۵ تجربه کردند، از کل رشد اقتصادی دوره شما هم بیشتر بوده است. چرا آن رشد را در آن زمان گرامی نداشتیم! چون آن رشد بی‌کیفیت بود. اکنون نیز به شما می‌گوییم مراقب باشید ذوق‌مرگ نشوید، چراکه این رشد بسیار بی‌کیفیت‌تر از آن رشد است.

مواجهه وزارت اقتصاد و دولت با فضای کسب و کار و بهبود آن، از اساس کوتاه‌نگرانه، نمایشی و

ضدتوسعه‌ای است

سخنگوی دولت مطرح کرده که ما در این دولت در فضای کسب و کار کولاک کردیم، در جای خود برای ایشان مفصل در نشست‌های عمومی و بعضی نشست‌های خصوصی توضیح دادم که شیوه مواجهه وزارت اقتصاد و کل دولت با مسئله فضای کسب و کار و بهبود آن، از اساس کوتاه‌نگرانه، نمایشی و ضدتوسعه‌ای است. مؤلفه‌های اصلی بسترساز احساس بهبود فضای کسب و کار در این دولت به شیوه مخرب تراز دولت‌های دیگر پیش می‌رود، اما اقدامات کاملاً نمایشی در اولویت قرار گرفته و نام آن را بهبود فضای کسب و کار گذاشته‌اند.

مومنی یادآور شد که ارزیابی امنیت سرمایه‌گذاری در سال ۱۴۰۱ نسبت به سال ۱۴۰۰ نشان می‌دهد امنیت سرمایه‌گذاری در این سال به مقدار قابل توجهی نامناسب‌تر و بدتر شده است. شما کجا بهبود فضای کسب و کار ایجاد کردید! با شوک‌درمانی‌های پیاپی این بهبود حاصل شده یا افزایش وحشتناک نرخ بهره اوضاع را بهتر کرده و چشم‌انداز امیدبخش‌تر برای سرمایه‌گذاری تولیدی در کشور ایجاد کرده است!

مومنی ادامه داد که سال ۱۴۰۰، «عملکرد نامناسب دولت» اولین و نامناسب‌ترین عنصر در عناصر شکل‌دهنده احساس ناامنی برای سرمایه‌گذاری تولیدی بوده است. از دیدگاه بازیگران اصلی سرمایه‌گذاری تولیدی در ایران، بدترین وضعیت را عملکرد خود دولت ایجاد کرده است! وی با بیان این که دومین عاملی که در سال ۱۴۰۰ احساس ناامنی را القا کرده، بی‌ثباتی اقتصاد کلان و سومین عامل عملکرد نامناسب دولت در زمینه شفافیت و سلامت اداری است، گفت: در حالی که این سه عامل در ۱۴۰۰، بدترین عوامل بوده، در سال ۱۴۰۱ رتبه اول در این زمینه همچنان «عملکرد نامناسب دولت» عنوان شده و «بحران در تعریف و تضمین امنیت حقوق مالکیت» تبدیل به رتبه دوم شده که نشان می‌دهد شما فضا را برای سرمایه‌گذاران تولیدی ناامن‌تر کرده‌اید و باید خود را اصلاح کنید.

نمی‌توانید درک کنید که دولت قبل، چه کارنامه‌ای از احمدی‌نژاد تحویل گرفته بود!؟

شما که تا این میزان به نقش‌آفرینی دولت قبلی در طرز عمل خودتان و قوف پیدا کرده‌اید، نمی‌توانید درک کنید که آن دولت چه کارنامه‌ای از احمدی‌نژاد تحویل گرفته بود؟ بساطی که احمدی‌نژاد برپا کرده بود، از نظر عمق بخشی به فساد، عمق بخشی بی‌سابقه در تاریخ اقتصادی ایران نسبت به تخریب محیط زیست، عمق بخشی کم‌سابقه به فلاکت و تعمیق بی‌سابقه وابستگی‌های ذلت‌آور به دنیای خارج را نمی‌دانید! اگر هر کس نداند سخنگوی دولت، که در زمان احمدی‌نژاد در مرکز پژوهش‌های مجلس حضور داشت، نمی‌تواند ادعا کند این مسائل را نمی‌داند! گزارش اینکه احمدی‌نژاد ارزیابی هر واحد جی.دی.پی را در ایران در عرض ۸ سال ۵ برابر و سریع‌ترین و بی‌سابقه‌ترین تعمیق وابستگی ذلت‌آور به دنیای خارج را به اقتصاد ایران تحمیل کرد، در زمانی منتشر شد که ایشان در این مرکز مسئولیت داشت و خود گزارش‌هایی در این زمینه تهیه کرده است. این شیوه مواجهه با دولت قبل بسیار به دور از ادب علمی، اخلاقی و انصاف است.

بساطی که یک بانک ایجاد کرده را نمی‌توانید به استکبار جهانی نسبت دهید!

با تورم جهانی یک رقمی، تورم بالای ۴۰ درصد موفقیت تلقی می‌شود!

مومنی تاکید کرد: بساطی که یک بانک ایجاد کرده را نمی‌توانید به استکبار جهانی نسبت دهید! این را به دولت قبل نیز نمی‌توانید نسبت دهید، چرا که شما وقتی روی کار آمدید ادعاهایی کردید و گفتید تمام سیاست‌های مخرب دولت قبل را اصلاح می‌کنید! شما که در حال شدت دادن به همه آن سیاست‌ها هستید! می‌گویید برنامه مشترک رونق تولید و مهار تورم را در سال ۱۴۰۲ اجرا کرده‌ایم که در بهبود وضعیت نقش داشته است! باید گفت زبان در این زمینه قاصر است! گزارش تولید را با استناد به داده‌های مرکز پژوهش‌های مجلس ببینید! در حالی که میانگین جهانی تورم تقریباً یک رقمی است تورم بالای ۴۰ درصد به عنوان موفقیت مطرح می‌شود!

گزارش‌های رسمی‌تان می‌گوید به‌طور متوسط نرخ بهره برای تولیدکننده‌های ایران حدود ۵ برابر بهای تمام‌شده پول برای تولیدکنندگان دنیا است! شما آیا با این ارقام چشم‌انداز امیدبخش‌تر ایجاد کرده‌اید؟ اینکه به‌گواه گزارش‌های رسمی و بین‌المللی، هم‌گستره و عمق فساد افزایش پیدا کرده و هم‌نابرابری‌های شکنندگی‌آور و سقوط کیفیت محیط زیست در این دولت نجومی شده است، جای چنین ادعاهایی را باقی نمی‌گذارند!

تناقض در ارائه آمار سرمایه‌گذاری در بخش نفت؟!

مومنی توضیح داد: اصلاً نمی‌خواهم وارد این فضا شوم، اما این نمونه‌ای است تا بگویم به‌جای اینکه خود را در اسارت عملکرد دولت قبل بدانید، حداقل یک سیستم برای پایش خود بگذارید. ایشان فرموده‌اند ما رکورد جذب سرمایه خارجی را زده‌ایم! باید به ایشان گفت این‌ها منطق رفتاری دارد. کدام یک از عناصر جاذبه ایجادکن را بهبود بخشیده‌اید؟

تناقض‌ها را ببینید: همین آقای سخنگو در هشتم اسفند ۱۴۰۲ رقم سرمایه‌گذاری خارجی در بخش نفت را حدود ۴/۸ میلیارد دلار اعلام کرد و گفت از این نظر بخش نفت نسبت به دیگر بخش‌هایی که جذب سرمایه‌گذاری خارجی کردند شاگرد اول بوده است! اما در ۱۴ فروردین ۱۴۰۳ می‌گوید، سهم بخش نفت از کل سرمایه خارجی جذب شده یک و نیم درصد است! اگر این ۱/۵ درصد درست باشد به معنی این است که کل سرمایه خارجی جذب شده در بخش نفت حدود ۸۲ میلیون دلار است یعنی زیر ۱۰۰ میلیون دلار؟!!

رئیس گمرک که با حکم خودتان منصوب شده، می‌گوید در سال ۱۴۰۲ متوسط ارزش گمرکی صادرات کشور ۱۷ درصد نسبت به ۱۴۰۱ کاهش پیدا کرده است که نشان می‌دهد ما بیشتر به سمت به‌خام‌فروشی رفته‌ایم. این شیوه خام‌فروشی که به آن شدت بخشیده شده، فجایع زیادی پشت سر خود دارد. این در حالی است که متوسط ارزش گمرکی کالاهای وارداتی در همین دوره ۹/۷ درصد افزایش پیدا کرده است. از دریچه تحلیل‌های سطح توسعه این دوروند متناقض‌ناظر بر استمرار روند نزولی رابطه مبادله است و نشان‌دهنده این است که ما دقیقاً در کادر الگوی سنتی - استعماری تقسیم‌کار جهانی عمل می‌کنیم.

مبالغ جرایم رانندگی با چه نرخ‌ی از تورم متناسب سازی شده است؟!

سخنگوی دولت می‌گوید ما مبالغ جریمه رانندگی را متناسب با تورم افزایش داده‌ایم، اینکه افزایش تا چه میزان متناسب با نرخ رسمی اعلام‌شده تورم است، خود یک ماجرای بسیار تلخ و غم‌انگیز است. از آن تلخ‌تر و غم‌انگیزتر این است که آن ساختار قدرتی که متناسب کردن جرایم با نرخ تورم را می‌فهمد، چرا آن را درباره دستمزد مردم نمی‌فهمد! اگر آن را بلدید این یکی که اولویت دارد!



حرف‌هایی که این چند روز شنیدیم رابطه حکومت و مردم را بدتر می‌کند

هیچ گامی در مسیر توسعه برداشته نمی‌شود جز اینکه ابتدا حکومت رابطه خود را با مردم بهبود ببخشد و سازوکارهایش هم روشن است. سازوکارهای آن یقیناً زدن حرف‌های بی‌پایه و کم‌اعتبار نیست. حرف‌هایی که این چند روز شنیدیم رابطه حکومت و مردم را بدتر می‌کند و این به صلاح تمامیت ارضی کشور و آینده امیدوارکننده آن نیست. این رویه را اصلاح کنید. آقای سخنگوی دولت حرف مردم را بلد نیست بشنود اما آیا حرف رئیس نیروی انتظامی را نیز نمی‌شنود؟ چند روز قبل

رئیس نیروی انتظامی گفت بسیار متأسفیم اما دزدی به یک شغل تبدیل شده است. در شرایطی که واقعیت‌های جامعه اینگونه است، شما می‌گویید ما کولاک کرده‌ایم، گل کاشتیم و زیادی هم خوبیم! از فرط موفقیت نمی‌دانیم چه کنیم! این‌ها به دور از علم، انصاف و ادب است به دور از مصالح نظام ملی است. شما با این اظهارات مردم را عصبی می‌کنید و بر روی زخم آنها نمک می‌پاشید، چه کسی به شما مشورت می‌دهد!

وی ادامه داد: مهم‌ترین است که هم آقای رئیس‌جمهور و هم آقای سخنگو، شرافتمندانه از مسئولان زیرمجموعه خود بخواهند، گزارشی درباره مطلبی که مرداد ۱۴۰۰ دفتر اقتصاد کلان سازمان برنامه منتشر کرد، بدهند. عنوان این گزارش «برآورد بدهی‌های دولت از ۱۴۰۰ تا ۱۴۰۶» بود. آن کارشناس با شرفی که این گزارش را تهیه کرده و هشدار داده بود را عزیزان تنبیه کردند؛ اما می‌خواهم بگویم این گزارشی بود که در همین دولت منتشر شده بود. گزارش سازمان برنامه می‌گوید حدود سال ۱۴۰۶ اوضاع نرخ ارز بسیار فاجعه‌آمیز می‌شود، اما عزیزان او را تنبیه کردند! گفته بود در سال ۱۴۰۰ نرخ ارز به ۲۵ هزار تومان می‌رسد، شما او را تنبیه کردید در حالی که کارنامه‌ای که خودتان رقم زدید از این رقم بیشتر بود!

مومنی با تأکید بر اینکه عبرت بگیرید که با سرکوب کارشناسان مستقل، آبی برای این دولت، حکومت و کشور گرم نمی‌شود، اظهار داشت: مطابق آن گزارش، در پایان سال ۱۴۰۱ نرخ ارز به ۳۵ هزار تومان خواهد رسید شما که روی آن گزارش را در عمل سفید کردید و نرخ را به بالاتر از ۵۰ هزار

تومان رساندید! در آن گزارش گفته بود در ۱۴۰۲ نرخ ارز حداکثر ۴۶ هزار تومان می‌شود، شما که دیدید چه کردید! این رقم‌های مشکوک بسترساز تحقق آن وعده‌های لجن است که کشور بر باد ده خواهد بود. اعداد و ارقامی را راجع به نرخ ارز توسط مقامات رسمی کشور سر زبان‌ها می‌اندازند که فاجعه‌ساز است! حداقل از آن کارشناس عذرخواهی کنید و بگویید خیلی نسبت به ما خوش بین بودی که چنین برآوردهایی را ارائه کردی و بعد هم رویه‌هایتان را اصلاح کنید.

مومنی با بیان اینکه زدن کارشناس و بالا بردن هزینه فرصت کارشناسی صدق‌ورزانه به نفع کشور نیست، ادامه داد: من به آن گزارش نقد داشتم، اما نقد کارشناسی رشددهنده است. آیا درست است که کارشناس را دچار فشارهای معیشتی کنید آن هم در حکومتی که ادعای پیروی از علی بن ابیطالب را هم دارد؟!

شما که می‌گویید ما دولت محرومان هستیم، بگویید اوضاع و احوال گوشت قرمز و جایگاه آن در سفره‌های مردم چه شده است! این‌ها را گزارش کنید مردم این‌ها را متوجه می‌شوند. با این همه واردات گوشت قرمز و با این همه تلاش‌هایی که برای توزیع از کانال‌های رسمی و زیر قیمت بازار انجام داده‌اید، چرا قیمتش از این سرسام‌آوری پایین نمی‌آید؟ برای اینکه بدانید کجای کارتان ایراد دارد این‌ها دریچه‌هایی است. به سیستم کارشناسی زیر مجموعه‌تان بگویید شرافتمندانه گزارشی بدهند درباره اینکه وقتی ارز ترجیحی واردات کالاهای اساسی را جهش دادید، تحولاتی که بر سر قیمت مواد غذایی وارد شد، چه بود! از اینکه مرتب بگوییم دولت قبلی چنین و چنان بود چه چیزی عایدمان می‌شود؟ آن هم در حالی که شیرین‌کاری‌هایی می‌کنید که صد رحمت به قبلی‌ها. رکوردهایی که شما زده‌اید هیچ کدام‌شان را آنها نزدیک نشده بودند با اینکه به آنها نقدهای جدی هم وارد بود.

اوضاع بنیه تولید ملی ایران شکننده است و این یعنی تزلزل در ستون فقرات نظم اجتماعی. تا بنیه تولید ضعیف باشد، آن جامعه روی ثبات، آرامش و امنیت و کیفیت زندگی نخواهد دید. اکنون اصل فساد رها شده و با سیاست‌های مخرب اقتصادی، دائماً آن را گسترش و تعمیق می‌دهند. اما زنده باد و مرده باد راه انداخته‌اند که اسم آن را فساد سیستمی بگذاریم یا غیرسیستمی! هر چه دلتان می‌خواهد به آن بگویید، اما چاره‌ای برای اصل آن که مذبوم، قبیح، کثیف و پلید است پیدا کنید.

شما که می‌گویید ما دولت محرومان هستیم، بگویید اوضاع و احوال گوشت قرمز و جایگاه آن در سفره‌های مردم چه شده است! این‌ها را گزارش کنید مردم این‌ها را متوجه می‌شوند. با این همه واردات گوشت قرمز و با این همه تلاش‌هایی که برای توزیع از کانال‌های رسمی و زیر قیمت بازار انجام داده‌اید، چرا قیمتش از این سرسام‌آوری پایین نمی‌آید؟

فرشاد مومنی:

اقتصاد سیاسی کشور گرفتار مناسبات مافیاپرور شده است

کوتاه شده گزارش تارنمای دین و اقتصاد، ۵ فروردین ۱۴۰۳

فرشاد مومنی، استاد دانشکده اقتصاد دانشگاه علامه در نشست «اقتصاد سیاسی نوسانات نرخ ارز»: ماجرای ارز مسافرتی و سیاست‌های بانک مرکزی مشکوک است! در شگفتم که چرا مسئولان کلیدی مملکت هوشیار نمی‌شوند.

اقتصاد سیاسی ایران گرفتار مناسبات مافیاپرور

مومنی اعلام کرد، نوسانات نرخ ارز موضوع مهم اقتصاد سیاسی است. واقعیت این است که در زمینه بازی با قیمت‌های کلیدی، اقتصاد سیاسی ایران در دام مناسبات مافیاپرور، سوداگرپرور، رباخوارپرور و ضربه‌زننده به کیفیت زندگی عامه مردم و فشارهای مافوق طاقت بر تولیدکنندگان و از همه مهم‌تر به افلاس‌کشاندن و میان‌تهی‌سازی مالیه حکومت دچار شده است. این قفل‌شدگی خطرناک در هر تجربه‌ای امواجی از لطمه‌های وحشتناک اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و امنیت ملی را برای کشور پدید می‌آورد. با وجود اینکه مخرب بودن و فاجعه‌ساز بودن این سیاست در طول سه دهه گذشته بارها و بارها آزموده شده، اماگره خوردن این مناسبات به منافع گروه‌های مافیایی، باعث شده که متاسفانه امکان درس گرفتن و یادگرفتن از هیچ یک از تجربه‌های مخرب گذشته، فراهم نشود و این خود عامل گرفتاری است.

از مخالفت با نظام سلطه تا خدمت به نظام سلطه

عاملان تضعیف ارزش پول ملی باید بدانند که صرف نظر از آنچه که آنها را به سمت چنین سیاست‌هایی می‌کشاند، باید به این قضیه توجه داشته باشند که این سیاست، ارزش کار مردم ایران را هدف قرار می‌دهد و با بی‌ارزش شدن پول ملی، برخلاف شعارهای ادعایی در مورد مخالفت با نظام سلطه، در خدمت نظام سلطه است و سیاست‌گذاران در عمل حامی حق و عدل نیستند. این به اعتبار شیرین‌کاری‌های غیرمعارفی است که در دولت فعلی در این زمینه رخ داده و جای دریغ و تأسف خیلی بیشتری دارد که این‌ها از موضع نقد این سیاست‌ها سرکار آمدند و الان در حال انجام اقداماتی هستند که یک پژوهشگر منصف و بی‌طرف بارها بر دولت‌های قبلی رحمت می‌فرستد.

از خرید دو کیلو طلا با صد هزار تومان تا هشت صدم گرم!

به عنوان نمونه می‌توان به مطالعه‌ای اشاره کرد که بر اساس آن، قدرت خرید یک میلیون ریال در سال ۱۳۵۶ معادل دو کیلوگرم طلای خالص بوده و در سال ۱۳۹۹ این قدرت خرید به هشت صدم گرم رسیده است!

امیدوارم که سقوط چهل هزارمی قدرت خرید ریال در برابر طلا و این سقوط وحشتناک ارزش ریال، آنهایی را که غافلانه و غیرطعامانه و غیرفاسدانه و غیرطعامانه تن به چنین سیاست‌هایی می‌دهند را هوشیارکند!

رشد ۱۱۴۰ درصدی شاخص قیمت جهانی غذا

بر حسب تجربیات گذشته باید نکاتی را به مسئولان کلیدی کشور یادآوری کنم تا مشخص شود که این سیاست مشکوک چگونه در حال بریدن امان مردم است؛ و حیات جمعی را پوک و شکننده می‌کند و چشم طمع بیگانگان را به تمامیت ارضی و آینده این کشور مضاعف! از جنبه فقرزایی این سیاست لازم است توجه داشته باشید که در فروردین ۱۴۰۱ که هنوز سیاست‌های شوک نرخ ارز در دولت فعلی کلید نخورده بود، نسبت به پایان ۱۳۹۶، بر اساس دلار نیمایی آن زمان و قیمت‌های جهانی مواد غذایی، شاخص قیمت جهانی غذا در ایران یک رشد بالغ بر ۱۱۴۰ درصدی را به نمایش گذاشته است؛ دوستان به خاطر دارند که بعد از حذف ارز ۴۲۰۰ تومانی رکوردهای بی‌سابقه جهش قیمت غذا و مواد خوراکی در ایران پدیدار شد.

از داستان نداشتن ارز برای دارو تا اختصاص به غذای سگ و گربه

طنز تلخی که مشکوک بودن و در راستای مطامع بیگانگان را به وضوح و عریانی به نمایش می‌گذارد، این است که در همین دوره زمانی یعنی ۱۳۹۶ تا ۱۴۰۱ ما شاهد این هستیم که در فرایند تخصیص ارز در کشورمان برای واردات موز، غذای سگ و گربه، تنقلات و انواع کالاهای لوکس و مسافرت به سایر کشورها، ارز تخصیص یافته، اما برای نان و داروی مردم کشور دائماً با چالش و بحران روبرو بوده‌ایم. اگر هنوز کسی در این سرزمین گرامی بخواهد نقش سیاست‌های مخرب، مشکوک و نابخردانه را جدی بگیرد، همین یک داده کفایت می‌کند.

سلطه نظام مافیایی بر ساختار تصمیم‌گیری

آثار نابخردانه تضعیف ارزش پول ملی و افزایش نرخ ارز به گونه‌ای است که در فاصله سال‌های ۱۳۹۰ تا ۱۳۹۹ به واسطه اینکه بی‌سابقه‌ترین شوک‌های نرخ ارز تا قبل از روی کار آمدن دولت فعلی در تاریخ اقتصادی ایران تجربه شده بود، در این بازه زمانی، نرخ تشکیل سرمایه ثابت در ماشین‌آلات ۵۵ درصد سقوط داشته است، یعنی به موازات رباخوارپروری؛ قاچاق‌چی‌پروری و دلال‌پروری و سوداگرپروری شوک نرخ ارز، افزایش بی‌سابقه‌ای در گرایش به سرمایه‌گذاری غیرمولد رخ داده است.

برای اینکه مخاطب‌گرامی متوجه شود که سلطه مناسبات مافیایی در ایران در نظام تصمیم‌گیری کشور به چه سطحی رسیده، باید به این نکته توجه داشت که در تاریخ اقتصادی دوره نفتی ایران هر وقت سیاست‌های نابخردانه آمیزه‌ای از رکود و تورم را به کشور تحمیل می‌کرد، سیاست‌گذار

کوتاه نگر تلاش می‌کرد تا از طریق دامن زدن به تب سوداگری بخش مستغلات و ساختمان اشتغال ایجاد کند تا آن موج خطرناک را رد کند.

بازی کردن با سرنوشت اجاره‌نشین‌ها

برای اینکه ببینید بازی با نرخ ارز چه فضایی از سوداگری را در ایران رونق بخشیده است باید این موضوع را یادآوری کرد که یکی از بهترین نشانه‌ها این است که انگیزه سرمایه‌گذاری در ساختمان مسکن و مستغلات را کاهش داده است. یعنی در دهه ۱۳۹۰ که پرتعدادترین شوک‌های نرخ ارز تجربه شد، سهم تشکیل سرمایه ثابت در ساختمان ۳۴ درصد کاهش داشته است. یعنی گویی هر فعالیتی که کوچک‌ترین نشانه‌ای از گرایش تولیدی دارد، ولو اینکه مخرب باشد، از بین رفته است!

کاهش سهم دستمزدها از ارزش تولیدات صنعتی

چیزی که مساله را نگران‌کننده‌تر می‌کند، این است که در کنار این روندهای مخرب، سهم دستمزدها از ارزش تولیدات صنعتی کاهش یافته است. واقعاً اگرگوشی برای شنیدن و چشیدن برای دیدن وجود داشته باشد، مشاهده می‌شود که قیمت مواد غذایی هیچ تناسبی با افزایش دستمزد نداشته است.

سهم «یک و شش دهم» درصدی دستمزد در پتروشیمی

در سال ۱۴۰۰ مستندات نشان می‌دهد که سهم دستمزدها از ارزش تولیدات کارگاه‌های صنعتی بزرگ چیزی حدود «هفت و نیم درصد» به طور متوسط است. هر قدر که آن رشته فعالیت به سمت رانتهی بودن بیشتر حرکت کرده، سهم دستمزدها در این رشته فعالیت‌ها از این حد کم‌تر شده است. به طور مثال در صنعت خودروسازی در سال ۱۴۰۰ سهم دستمزدها حدود «پنج‌ونهم درصد» از ارزش تولیدات کارگاه‌های صنعتی بزرگ بوده است. در فولاد «سه‌وسه دهم درصد» و صنایع نفتی «سه درصد» و در صنایع شیمیایی «دو و شش دهم درصد» و از هم فاجعه‌آمیزتر در صنایع پتروشیمی است که سهم آنها «یک و شش دهم» درصد است.

فشار استثماری کشنده بر نیروی کار

محاسباتی که من با تعبیر مافیایی از آن یاد می‌کنم و ریشه در شوک‌های پی‌درپی نرخ ارز دارد، در تمایلات رباخوارانه و محور قرار دادن منافع مافیایی واردات جلوه‌گر شده است. در همین سال‌ها وقتی به سایت بورس مراجعه می‌کنید، متوجه می‌شوید که در تعدادی از کارگاه‌های بزرگ صنعتی، سهمی که بابت هزینه نرخ بهره پرداخت کردند، حدود سی درصد بوده است. یعنی اعمال سیاست‌های شوک درمانی تا این اندازه رونق برای رباخواران ایجاد کرده و فشارهای استثماری کشنده را به نیروی کار این کشور تحمیل کرده است.

واردات سی میلیارد دلار کالای قابل تولید در داخل

به موازات چاق کردن رباخواران، مافیای واردات را تقویت می‌کنند. من، شما و همه علاقمندان را دعوت می‌کنم تا کتاب بسیار جالب دکتر محسن مسرت تحت عنوان سرمایه‌داری کمونیستی در چین و سرمایه‌داری مرکانتلیستی در ایران را مطالعه کنید. این کتاب داده‌های تکان‌دهنده و غم‌انگیزی در مورد اقتصاد سیاسی ایران را مطرح کرده است. در حالی که روندهای انحطاطی در ۱۳۹۰ در ایران تجربه شده است، این کتاب مستندات را آورده که نشان می‌دهد سهم واردات کالاهای ساخته شده قابل تولید در کشور در بعضی از سال‌ها به حدود سی میلیارد دلار رسیده است! وقتی کالاهای قابل تولید در کشور وارد می‌شود، در کنار آن، ضربه‌های مهلکی به تولیدکنندگان زده می‌شود.

از بین رفتن ۲۵ تا صد هزار فرصت شغلی

به ازای هر یک میلیارد دلار واردات کالاهای ساخته شده قابل تولید در داخل، بین ۲۵ تا صد هزار فرصت شغلی از بین می‌رود. یک ضلع ماجرا، رونق بخشی غیرعادی به رباخواری است. یک ضلع دیگر ماجرا، اشتغال‌زدایی وحشتناک است. محاسبات نشان می‌دهد که ضلع سوم هم وجود دارد که وقتی شما به تولید لطمه می‌زنید و مافیای واردات را تقویت می‌کنید لاجرم اتکا به خام‌فروشی برای تأمین ارز مورد نیاز برای واردات افزایش پیدا می‌کند. همین موضوع بسیار خطرناک و وحشتناک است.

در شگفتم که چرا مسئولان کلیدی مملکت هوشیار نمی‌شوند؟!

در چنین شرایطی که اینقدر منطقه پر آشوب و شکننده است و در شرایطی که تهی کردن ذخایر ارزی کشور و مصرف کردن آنها در موارد غیر ضروری می‌تواند شکنندگی‌های نظام ملی را افزایش دهد، من واقعا در شگفتم که چرا مسئولان کلیدی کشور هوشیار نمی‌شوند؟! چرا در چنین شرایطی شاهد این هستیم که به شکل مشکوکی میزان ارز مسافرتی با قیمت سوبسیدی برای مسافرت خارجی در آستانه تعطیلات نوروز افزایش پیدا می‌کند؟! اما وقتی صحبت از ارز مورد نیاز صنعت دارویی می‌شود از نداشتن ارز سخن می‌گویند! واقعا این جور مسائل خیلی ارزش دارد که مورد عنایت بیشتر نظام تصمیم‌گیری قرار بگیرد. این‌ها مسائل کوچکی نیست و جهت‌گیری سیاسی مشکوک و غیر عالمانه به یک مورد و چند مورد خلاصه نمی‌شود. لازم است تا به این نکته توجه کنید که در سه دهه گذشته توجیه‌کنندگان شوک درمانی، با علم بر اینکه این اقدامات نابرابری غیرموجه را افزایش می‌دهد و به فقر و فساد، عمق بی‌سابقه می‌بخشد، این اقدامات را انجام دادند.

سیاست مشکوک بانک مرکزی!

حال سؤال این است که چرا بانک مرکزی در مورد سیاست به غایت مشکوک اعلام کردن نرخ سود سی درصدی تحت عنوان گواهی سپرده خاص یک ساله، مورد مواخذه قرار نمی‌گیرد؟! چرا

وقتی این کار مخرب را که کارکرد آن تنها دامن زدن به تمایلات رباخورانه است با این توجیه مطرح می‌کنند که ما با این کار قصد داریم نقدینگی را کنترل کنیم تا نرخ ارز کنترل شود. مصاحبه پر شمار خبرگان بانکی نادرست بودن این تحلیل را نشان داد. سپرده‌گذاران قبلی، سپرده‌های خودشان را جابجا کردند تا سود بیشتری دریافت کنند. این کار علاوه بر اینکه هزینه مازاد نامتعارف بر شبکه بانکی تحمیل کرد، در عین حال قوه محرک جدید برای افزایش نرخ سود غیررسمی در ترتیبات نهادی و صنعتی و صندوق‌های فعال در بازار سرمایه، نتیجه دیگری نداشته و نرخ سود افزایش یافته غیر رسمی به طرز وحشتناکی نابرابری ناموجه را در ایران افزایش می‌دهد.

مومنی نسبت به بازی افزایش سود بانکی هشدار داد و گفت: دارندگان سپرده‌های خیلی بزرگ از این نرخ سود بالای غیررسمی بهره‌مند می‌شوند و اغلب ناظر بر اشخاص حقوقی و سپرده‌گذاران بانکی هستند که با نرخ سود بالاتر ارتزاق می‌کنند و درهم تنیدگی این سیاست‌ها با سیاست‌های مربوط به افزایش نرخ ارز کاملاً چشمگیر است و در این چند هفته اخیر حداقل ده‌ها مقاله از سوی کارشناسان با شرافت منتشر شد که نسبت به بازی جدید با نرخ ارز هشدار و اعلام کردند که این سیاست اسم رمز افزایش نرخ ارز هم خواهد بود! بنابراین با این تمهید مشکوک، هدف اعلام شده نه تنها محقق نشد بلکه آنچه که اتفاق افتاد، عکس آن هدف اولیه بود! تکان‌دهنده‌ترین است که افزایش سود بانکی، به شوک نرخ ارز و رونق بازار رباخواری منجر شد و انبوهی از پیامدهای مخرب را به دنبال افزایش خطر ورشکستگی بانک‌ها و به هم ریختگی بازار سرمایه و بحران شدید از نظر تعمیق فساد و تشدید نابرابری ناموجه را به همراه داشته است.

خلق روزانه شش هزار میلیارد تومان پول جدید!

بر اساس گزارش منتشر شده در مجلس، هشدار داده شده که با تداوم سیاست‌های اقتصادی نادرست، روزانه شش هزار میلیارد تومان پول جدید خلق می‌شود. کانون اصلی فاجعه این است که هفتاد درصد این پول جدیداً خلق شده، نصیب هشتاد درصد جمعیت می‌شود.

برای اینکه متوجه بشوید، مناسبات ربوی چه ابعادی دارد، باید به این نکته توجه کنید که از هر شش هزار میلیارد تومان نقدینگی جدیداً خلق شده، سی درصد آن نصیب ۹۹/۲ درصد مردم شده و هفتاد درصد دیگر آن نصیب ۰/۸ درصد از مردم می‌شود!

وقتی شما توزیع در این حد نابرابر را می‌بینید، متوجه می‌شوید که مردم بی‌پناه و بدبخت قربانی این وضعیت هستند! اما عزیزان دولتی به نام مردم، کام رباخواران را شیرین می‌کنند! چیزی که قضیه را خیلی غم‌انگیز می‌کند، این است که مناسباتی که بازدهی و زاینده‌گی پول را به طرز غیرمتعارفی افزایش می‌دهد به شکل متناسبی کانون‌های جدید سوداگری را که در بازار سرمایه ایجاد شده را تحریک می‌کند. این‌ها با این کار، هزینه فرصت گرایش به تولید را بالاتر برده و کشور را

به فقر و مسکنت و انحطاط بیشتر سوق می دهند.

جای خالی نهادهای نظارتی و تحمل اعمال خلاف قانون یک بانک!

نهادهای نظارتی در کشور دقیقاً چه کار می کنند؟! صمیمانه و خاضعانه از نهادهای نظارتی فرادست قوه مجریه می خواهیم که اقدام کنند، زیرا در چارچوب مناسبات موجود، دولت به شدت ضعیف و آسیب پذیر شده است و تحت تأثیر اراده رباخواران و واردات چی ها قرار گرفته اند و متأسفانه در درون دولت هم نهادهای نظارتی از کارکرد و کیفیت افتاده اند! چرا با وجود این همه هشدار که راجع به فاجعه یک بانک مطرح شده و در ماه های میانی امسال گزارش رسمی اعلام کرده که سهمی بالغ بر پنجاه درصد از کل پایه پولی جدیدی که شکل گرفته و افزایش یافته، به ناهنجاری مشکوک و غیر مولد و ضد توسعه ای در این بانک اختصاص دارد؛ چرا مقام پولی و وزارت اقتصاد این سکوت مرگبار را متوقف نکرده و هیچ گزارشی به افکار عمومی ارائه نمی کنند؟! چرا این حجم از بی قانونی توسط یک بانک تحمل می شود؟!

یک بانک خصوصی فقط به یک شرکت ۱۲۷ هزار میلیارد تومان وام داده!

کیفیت نظارت بر عملکرد بانک های خصوصی محاسبه شده است. در بخش سایت بانک مرکزی و معاونت نظارت، به تکلیف قانونی بند ط تبصره شانزده قانون بودجه، اشاره شده است که بانک ها چقدر می توانند تسهیلات را به مؤسسات وابسته به خودشان بدهند. گزارش پایان شهریور بانک مرکزی تصریح دارد که این بانک، کل تسهیلاتی که به شرکت های وابسته به خودش داده چهار هزار میلیارد تومان ذکر شده است، اما در تحقیق ما مشخص شد که بانک ... تنها به یکی از شرکت های زیر مجموعه این بانک تا همان تاریخ ۱۲۷ هزار میلیارد تومان تسهیلات داده است. شما نسبت این رقم را با گزارش بانک مرکزی مقایسه کنید تا متوجه عمق فاجعه کیفیت نظارتی در کشور بشوید. به همین دلیل، بسیاری مشکوک هستند که آیا بانک مرکزی در راستای منافع ضد توسعه ای قدم برمی دارد؟! در چنین شرایطی بانک مرکزی چگونه می خواهد از خودش دفاع کند؟! وقتی تسهیلات تنها یک شرکت بیش از ۱۲۷ هزار میلیارد تومان بوده و رقم کل تسهیلات از سیصد هزار میلیارد تومان فراتر می رود، در حالی که معاونت نظارت بانک مرکزی بر چهار هزار میلیارد تومان تأکید دارد!

این افتضاح در مورد همه بانک های دیگر هم کمابیش وجود دارد. اگر بانک ... حدود هشتاد درصد از کل تسهیلات را به زیر مجموعه خودش داده است؛ این نسبت در مورد بانک ... ۸۳ درصد، برای بانک ... ۷۸ درصد و برای بانک ... ۷۴ درصد است! چه کسی باید به این موضوعات رسیدگی کند؟! شما که به دروغ گناه شوک نرخ ارز و تضعیف ارزش پول را به عنصر مجعول فنر نرخ ارز نسبت می دهید، توجه کنید که این سیاست های افراطی و ضد توسعه ای است که نقش فنر را

دارند! وقتی شما میدان را برای فعالیت مافیایی و ضد توسعه‌ای گسترده می‌کنید، معلوم است که نرخ ارز افزایش پیدا می‌کند. وقتی این همه نابرابری را گسترش می‌دهید، در همه کشورهای در حال توسعه، تقاضا برای مصرف‌های کالاهای لوکس افزایش می‌یابد.

گره زدن مقدرات مردم به ارز بازار آزاد و بیان اظهارات غیرمسئولانه!

مقام مسئولی که به صراحت می‌گوید برای ما بازار آزاد ارز اهمیت ندارد، در واقع سطح اعتبار علمی‌اش را از واقعیت اقتصاد ایران به نمایش گذاشته است! وقتی شما بخش بزرگی از مقدرات و نیازهای اصلی مردم را به این ارز وصل کردید، چگونه می‌توانید یک عبارت غیرمسئولانه و خطرناک را بیان کنید؟! این آقا فکر کرده که با بیان این سخن خودش را مبرا کرده؛ در حالی که در این چارچوب، اگر حساب و کتابی در کار باشد، این فرد مبرا نخواهد شد. در واقع سطح آگاهی از واقعیت مربوط اقتصاد ایران و سطح تعهد نسبت به توسعه و عدالت اجتماعی و حداقل سازی وابستگی ذلت‌آور به دنیای خارج را نشان داده است! مگر شما نمی‌دانید که بخش بزرگی از نقدینگی به غایت وحشتناک و نابرابر توزیع شده، در اختیار گروه بسیار پردرآمد قرار گرفته و به تقاضا برای واردات کالای لوکس تبدیل می‌شود؟! و این در حالی است که کشور با انواع بحران در مورد اساسی‌ترین نیاز آحاد مردم روبرو است و تولیدکنندگان به خاطر همین مشکلات بر اساس گزارش‌های رسمی، حدود شصت درصد از ظرفیت تولیدشان بلااستفاده مانده است!

خدا رحم کرده قیمت ارز را کنترل کردید!

اگر دولت حساب و کتابی داشت باید در مورد این طرفداری مشکوک تحقیق می‌کرد زیرا یک عده عدد و رقم می‌دهند و اعلام می‌کنند که قرار بود نرخ ارز خیلی بیشتر از این باشد، این‌ها کنترلش کردند که به این حد رسیده است! خیلی خدا به ما رحم کرده که شما قصد کنترل دارید؛ در حالی که به نظر این حرف از بیخ و بن دروغ است! این منحط‌تر از فتر نرخ ارز است و نابخردی‌ها و سیاست‌های مشکوک موجب جهش گاه و بی‌گاه در نرخ ارز است. این جهش پیوند عمیقی دارد به زمان‌هایی که نیاز دولت به پرداخت ریالی افزایش پیدا می‌کند. دولتی که بخواهد شرافتمندانه و توسعه‌گرا نظام ملی را مدیریت کند، باید از طریق سیاست‌های باثبات‌ساز اعتماد تولیدکننده را جلب کند. نه اینکه اعتماد مردم و تولیدکنندگان را به حراج بگذارید و اعتماد سوداگران و رباخواران و واردات‌چی‌ها را جلب کنید.

به نام تولید اما به کام تشدید تمایلات رانت جویانه!

ما بارها به این دوستان هشدار دادیم که به جای ارجاع مساله به موضوع مجعول فتر نرخ ارز، به ما توضیح دهید در حالی که نزدیک به دو سوم ظرفیت‌های تولیدی و صنعتی کشور بلااستفاده است و تولیدکنندگان تنها چهل درصد ظرفیت تولیدی را استفاده می‌کنند، و در حالی که بخش‌های دائماً

رو به افزایشی از تولیدکنندگان، به اسارت ورشکستگی درمی آیند؛ به چه دلیل، به طور افراطی این همه مجوز برای راه اندازی فعالیت جدید تولیدی داده می شود؟! البته ما بارها توضیح دادیم که این اقدامات به نام تولید اما به کام تشدید تمایلات رانت جویانه است چرا به این موضوعات رسیدگی نمی شود؟!

ضرورت ورود نهادهای نظارتی به انتشار اوراق

مومنی از عدم رسیدگی به تخلفات بانک مرکزی انتقاد و تصریح کرد: در اردیبهشت ۱۴۰۰ کمیسیون اقتصادی گزارشی منتشر کرده و گفته است ۷۴ درصد حجم سپرده ها متعلق به یک درصد سپرده گذاران است. در این ابعاد وحشتناک نابرابری وجود دارد که با این نقدینگی و با این ترکیب و با این عدم تناسب با تولید، یک دفعه بانک مرکزی تحت عناوین موهوم، پاداش غیرعادی در نظر می گیرد! چرا به این تخلفات، رسیدگی بایسته نمی شود؟! چرا باید مجوزهای جدیدی داده شود که در واقع دهن هایی را برای بلعیدن اعتبارات بانکی و ارزش بازمی کند بدون اینکه دستاوردی داشته باشد؟ فنرهای اصلی نرخ ارز این هاست و چند بار باید ایران گزیده شود تا بالاخره عزیزان متوجه شوند؟! نهادهای نظارتی محترم باید شرافتمندانه، بازی انتشار اوراق توسط دولت را که یکی از بزرگ ترین نیروهای محرکه افزایش نقدینگی و بالا نگه داشتن مشکوک نرخ بهره است را زیر ذره بین قرار دهند. و از این دریچه هم نگاه کنند که مالیه حکومت چگونه روند قهقراپی طی می کند و باج های غیرعادی به سود سپرده می دهد که نتیجه آن این می شود که دائماً دولت مجبور می شود از تعهدات حاکمیتی خود شانه خالی کند!

وقتی گزارش رسمی می گوید که میزان تعهد حکومت در زمینه آموزش و سلامت حدود یک دوم میانگین جهانی است؛ هر کسی که با الفبا آشناست، می داند که میانگین جهانی شاخص ایده آلی نیست. دولت با انتشار اوراق و توجیهات مجعول و غیرکارشناسی در حال دادن امتیاز به پول های غیرمولد است! دولت توان ندارد تا مسئولیت خود را در قبال آموزش، سلامت مردم، تغذیه و مسکن مردم بر عهده بگیرد و این تعهدات، مرتب در حال کم شدن است.

عبرتی که باید از جمله مورگان شوستر درباره ایران، گرفت!

نهادهای نظارتی باید عمیق تر در مورد آنچه که در اقتصاد سیاسی ایران می گذرد، توجه کنند. در هنگام انقلاب مشروطیت وقتی مورگان شوستر وارد ایران شد و چند ماه مسئولیت مالیه کشور را بر عهده گرفت؛ از یک تعبیر تکان دهنده ای استفاده کرد که امیدوارم کمک کند به اینکه نظام تصمیم گیری کشور هوشیار شود. مورگان شوستر گفت: «قدرت های خارجی همگی بر سر عقیم سازی و ناتوان سازی حکومت در ایران با یکدیگر هم داستان هستند.» در شرایطی که نگران کننده ترین و رقت انگیزترین مصداق های فقر و عقب ماندگی را می توان در استان های مرزی جستجو کرد،

تضعیف توان مالی حکومت از طریق تضعیف ارزش پول ملی در واقع ریختن آب به آسیاب چه کسی است؟ چقدر باید جای دریغ و تأسف باشد که تجربه‌هایی که در این زمینه وجود دارد، به راحتی نادیده گرفته می‌شود و همچنین اراده‌ای که در حذف باشرافت‌ترین و کارآمدترین نیروی سیاسی کشور مشاهده می‌کنیم را در حذف افرادی که سیاست‌های مشکوک را به نظام تصمیم‌گیری کشور تحمیل می‌کنند، نمی‌بینیم! افرادی سه دهه است که بر طبل سیاست‌هایی می‌کوبند و ایران را به این روز می‌اندازند و بعد برای اقتصاد کشور اشک تماش می‌ریزند.

اگر فساد چند هزار میلیاردی ساخته رسانه‌ها و قدیمی است، چرا آن را به مردم گزارش ندادید؟! مگر مردم صاحب حق نیستند؟!

اگر قرار باشد که شیوه ادامه امور اقتصادی کشور به این گونه ادامه یابد و برخی مقامات مسئول کشور به جای پاسخگویی فراقکنی کنند، و وقتی گفته می‌شود که این فساد چند هزار میلیاردی چیست، می‌گوید دست ساخته رسانه‌هاست! و قدیمی است، حال سؤال این است که این چه مسئله قدیمی است که از آن اطلاع داشتید؟ اما یک گزارش به مردم نمی‌دهید؟ مگر مردم صاحب حق نیستند؟!

هنوز برای ایران راه نجات وجود دارد اگر...

فرشاد مومنی در پایان با افسوس تأکید کرد: چقدر باعث تأسف است که هشدارهای دلسوزانه حمل بر چیزهای دیگر شود ولی آن توصیه‌های مشکوک اینقدر گرامی داشته شود! اگر علم، فصل الخطاب قرار گرفته و اگر آزادی‌های مشروع قانونی، فرصت گفت‌وگوی صریح و بی‌پرده با مسئولان کشور را برقرار کند؛ هنوز برای ایران راه نجات وجود دارد. دولت محترم به جای تبلیغات موهوم باید به دامن علم بازگردند و از کارشناسان شریف استفاده کنند و آنها را جمع کنند تا به شکل اصولی راه را بر فعالیت‌های سوداگرانه ببندند و از تولیدکنندگان حمایت کنند تا استقلال و عزت کشور را شاهد باشیم.





استراتژی فتح ایران از درون

سیامک طاهری

پیش‌گفتار دوره نخست

روابط ایران آمریکا دوران پرفراز و نشیبی را طی کرده است. این روابط از سال ۱۸۹۹ میلادی آغاز شد. تا جنگ جهانی دوم، ایرانیان، نه تنها خاطرات منفی‌ای نسبت به این کشور نداشتند، بلکه کشته شدن هواردکانکلین بسکرویل، معلم آمریکایی مدرسه مموریال تبریز در جریان محاصره این شهر توسط مستبدین در انقلاب مشروطه، احساس نوعی از همبستگی با این کشور و مردمانش در اذهان ایرانیان پدید آورده بود. در این دوران سطح روابط چندان وسیع نبود، که بررسی جدی آن، چندان به کار این گفتار بیاید.

با ورود نیروهای آمریکایی به ایران در جریان جنگ جهانی دوم، اولین تجربه جدی مردم و حکومت‌گران ایران با آمریکا آغاز شد. در سال‌های ملی شدن نفت نیز تفاوت دیدگاه‌ها نسبت به این کشور به چشم می‌خورد. اگر بخشی از جامعه و نیروهای چپ و توده‌ای‌ها برای اعتقاد بودند که امپریالیسم تضعیف شده انگلستان در حال عقب‌نشینی در سطح جهانی است و امپریالیسم آمریکا قصد جایگزینی‌اش را دارد. تضادهای معین بین سیاست‌های آمریکا و انگلستان در آغاز شکل‌گیری جنبش ملی شده صنعت نفت باعث شد، تا هر جریان (موافق آمریکا و مخالفان آن) خود را محق بدانند. با کودتای ۲۸ مرداد اما دوره دیگری آغاز شد. این دوره تا کودتای ۲۸ مرداد را می‌توان دوره دوم روابط ایران و آمریکا دانست. در این دوران نفوذ آمریکا، آرام آرام در ایران گسترش یافت، بطوری که در جریان کودتای ۲۸ مرداد، آمریکا یکی از دو بازیگر اصلی این رخداد تاریخی بود.

پس از پایان جنگ جهانی دوم، ایالات متحده آمریکا که به سلاح‌های عمده اقتصادی و نظامی مسلح بود به عنوان یک قدرت جدید و برتر جهانی ظهور کرد. و در صدد سیطره سیاسی بر

سایر کشورها برآمد.

نقش این کشور در کودتا وسلطه آن بر حکومت محمدرضا شاه، پس از آن و حضور همه جانبه آمریکا در ایران وتاثیر و تعیین تکلیف این کشور در عمده ترین مقدرات کشور از جمله تشکیل ساواک، سمت وسوی اقتصادی ایران، ایجاد پایگاه‌های شنود وجاسوسی الکترونیک در شمال ایران، نفوذ بلا منازع اش در ارتش ایران وآموزش افراد ساواک وارتش، تبدیل ایران به ژاندارم منطقه به منظور حفاظت از منافع آمریکا و... از جمله مسائلی بودند، که در شکل گیری افکار عمومی ایرانیان نقش تعیین کننده ای ایفا کردند.

به این ترتیب تجربه ۲۸ مرداد در تمام سال‌های پس از سال ۱۳۳۲ بر روابط ایران وآمریکا سایه انداخت. دیگر این تنها چپ‌های ایرانی نبودند، که نگاهی کاملاً منفی به آمریکا و سیاست‌هایش در ایران وجهان داشتند، بلکه طیف رو به گسترشی از ملی‌گرایان ونیروهای مذهبی هر روز بیشتر وبیشتر به ضدیت با سیاست‌های آمریکا گرایش پیدا می‌کردند. وقایع جهانی چون جنگ ویتنام وکامبوج ولاتوس ونیزکشته شدن پاتریس لومومبا ونیز حمایت بی چون وچرای آمریکا از اسرائیل و حکومت‌های نژاد پرست آفریقای جنوبی ورودزیا برموج مخالفت با سیاست‌های تجاوزکارانه آمریکا می‌افزود... پیدایی وگسترش جریانات چریکی، نشانی از این اوج‌گیری سویه ضدامپریالیستی مردم ایران داشت. با انقلاب بهمن ماه این روابط وارد مرحله جدیدی شد.

روابط ایران وآمریکا پس از انقلاب ایران

پس از انقلاب با وجود خشم عمومی مردم ایران در جریان انقلاب به علت روی کار آوردن رژیم شاه وحمايت از او وتشکیل ساواک، که در شعارهایی چون پس از شاه نوبت آمریکاست، تجلی یافته بود، دولت وقت به روابط با آمریکا ادامه داد و تماس‌هایی دولت موقت با سفارت این کشور ادامه یافت. ورود شاه به آمریکا وترس از شکل‌گیری ۲۸ مرداد دیگری و تماس پنهانی دولت بازرگان با ماموران دولت آمریکا، به اشغال سفارت آمریکا انجامید. با ورود نیروهای مسلح آمریکایی وشکست آنان در واقعه طبس احساسات ضد آمریکایی در ایران بازهم اوج بیشتری یافت. با آغاز جنگ ایران وعراق، ایران اولین عقب‌نشینی آشکار را در مقابل آمریکا نشان داد. سخن از گفت‌گوهایی است که به قرارداد الجزایر وآزادی گروگان‌ها منجر شد، می‌باشد. پس از این قرارداد، آمریکایی‌ها به توافقات انجام شده پایبند نماندند و به طرق گوناگون بخشی از دارایی‌های مردم ایران را مصادره کردند.

پس از جنگ

پس از جنگ نیز با آن‌که آمریکا روابط خود را با ایران قطع کرده بود، ولی تماس‌ها به اشکال گوناگون ادامه یافت. از ماجرای مک فارلین تا جریان حمله آمریکا به عراق ونیز کمک ایران در

جریان یورش به مواضع طالبان از سوی آمریکا. پیش از آن هم، از همان سال‌های نخست انقلاب همسویی جمهوری اسلامی با آمریکا و متحدانش در ضدیت با حکومت چپ‌گرای افغانستان کاملاً عیان بود. با نزدیک شدن به روزهای پایانی جنگ و شکل‌گیری جنگ نفت‌کش‌ها روابط ایران و آمریکا شکل خصمانه تری به خود گرفت. سرنگونی هواپیمای مسافربری ایران و حمله به مراکز نفتی ایران از سوی آمریکا به بهانه مین‌گذاری خلیج روابط را به شدت متشنج و خصمانه کرد.

با شکل‌گیری حزب الله در لبنان و کشته شدن شماری از نیروهای آمریکایی در لبنان این روابط شکل تیره تری به خود گرفت. در سال ۱۹۸۵ (۱۳۶۴) دولت ریگان به شدت نگران وضعیت گروگان‌های آمریکایی در لبنان بود، که آن هم سرانجام به مصالحه کشیده شد. با پایان گرفتن جنگ و پاره‌ای همکاری‌ها بین دو کشور (همکاری علیه عراق و طالبان) دورانی از کاهش تنش‌ها آغاز شد. در ۷ خرداد ۱۳۸۷ مذاکراتی بین فرستادگان ایران و آمریکا در بغداد بر سر برقراری صلح در عراق انجام شد، که مذاکرات به علت اختلاف نظر شدید دو طرف ناکام ماند.

پس از اشغال افغانستان به وسیله آمریکا، مذاکرات دیگری بین نمایندگان کشورهای گوناگون، از جمله ایران و آمریکا بر سر حکومت آینده افغانستان انجام شد. در دوره ریاست جمهوری آقای احمدی نژاد (دولت‌های نهم و دهم) رئیس‌جمهور وقت ایران سفرهایی به سازمان ملل داشت که نامبرده پیشنهادهایی برای مذاکره مستقیم با دولت آمریکا مطرح کرد، که از سوی مقامات ایرانی مورد مخالفت قرار گرفت. در همین دوران بود که گروهی از ملوانان انگلیسی دستگیر شدند، که با تشر مقامات انگلیسی، برتن آنان کت و شلوار کرده و آنان را راهی کشورشان کردند.

با روی کار آمدن دولت آقای روحانی، روابط وارد مرحله دیگری شد. مذاکرات مستمری که در طی دو سال بین دولت یازدهم و آمریکاییان و اروپاییان بر سر مساله هسته‌ای ایران انجام شد، سرانجام انعقاد موافقتنامه‌ای انجامید که به برجام موسوم شد.

روابط پس از این قرارداد را شاید بتوان نقطه اوج روابط ایران و آمریکا پس از انقلاب دانست. اما عمر این آشتی نیز زودگذر بود. با روی کار آمدن دولت ترامپ، رئیس‌جمهور جدید به سرعت و در ۸ ماه مه ۲۰۱۸ از برجام خارج شد تا این دوستی به ازدواج نینجامد. به دنبال آن جان کری وزیر خارجه دولت او با ما که نقش تعیین‌کننده‌ای در مذاکرات برجام داشت، طی یک مصاحبه مطبوعاتی به همراه همتای فرانسوی خود به طور رسمی اعلام کرد، که در صورت موافقت رهبر ایران، آماده مذاکره دو جانبه با ایران است. در پنجم مهر ماه ۱۳۹۲ در آخرین لحظات اقامت آقای حسن روحانی رئیس‌جمهور وقت ایران، در آمریکا تماس تلفنی‌ای بین او و رئیس‌جمهور آمریکا انجام گرفت. طرفین در طی این گفتگو وزارت خارجه خود را مامور کردند تا زمینه‌های لازم برای همکاری بیشتر با یکدیگر را آماده کنند.

در همین دوران یعنی در ۲۳ دی ماه ۱۳۹۴ یک بار دیگر نگرانی هایی در مورد برخورد بین ایران و آمریکا در فضای سیاسی ایران و جهان طنین انداخت. شماری از نظامیان آمریکایی که با قایق وارد آب های ایران شده بودند، به وسیله نیروهای سپاه پاسداران دستگیر شدند. آمریکا مدعی بود که این نظامیان به دلیل نقص فنی سیستم قایقشان به صورت غیر عمد وارد آب های ایران شده اند. با تماس تلفنی بین آقایان ظریف و جان کری، وزرای خارجه دو کشور، این مساله نیز به سرعت حل و فصل شد و نظامیان آمریکایی فوراً آزاد شدند. در ۲۶ دیماه ۱۳۹۶ در جریان مذاکرات پایانی برجام، ناگهان خبر دیگری مبنی بر تبادل زندانیان ایران و آمریکا رسانه های جهان را به هیجان آورد. دادستان عمومی و انقلاب ایران طی بیانیه ای اعلام کرد، در راستای مصوبات شورای عالی امنیت ملی ایران و مصالح کلی نظام، هفت زندانی ایرانی در آمریکا با چهار زندانی دو تابعیتی ایرانی-آمریکایی معاوضه می شوند.

با نشستن ترامپ به کرسی ریاست جمهوری آمریکا اما ورق برگشت و روابط به سرعت تیره شد. زمان زیادی لازم نبود تا ترامپ از برجام خارج شود و خواهان گفتگوی دوباره با ایران شود، خواستی



ترامپ برجام را پاره کرد

که نمی توانست از سوی ایران پذیرفته شود. سرانجام جنگ لفظی بین دو کشور به ترور قاسم سلیمانی و کشته شدن او و یار عراقی اش ابو مهندس انجامید. ایران برای عکس العمل رفتار دوگانه ای را در پیش گرفت. از سویی با موشک به مرکز استقرار نیروهای آمریکایی حمله کرد و از سوی دیگر ساعاتی پیش از این حمله آمریکایی ها را

از این حمله مطلع کرد. چرا که خوب می دانستند، در صورت کشته شدن نیروهای آمریکایی ترامپ و دولت آمریکا ناچار به عکس العمل شدیدی خواهند شد. سیاست رجز خوانی از دو سو تا پایان دوران ترامپ، ادامه یافت. با آمدن بایدن، هرچند تنش اندکی فروکش کرد ولی سیاست کج دار و مریز از دو سو همچنان ادامه یافت. حتی جنگ غزه و حملات حوثی ها به کشتی های عازم اسرائیل که به حملات تلافی جویانه آمریکا و انگلستان و سپس حملات متقابل حوثی ها به کشتی های آمریکایی و انگلیسی منجر شد، باعث نشد تا دو کشور احتیاط را از دست داده و دست به اقدامی بزنند، که اوضاع از کنترل خارج شود. اینک این سوال مطرح می شود که هدف دو طرف از چنین درگیری کنترل شده ای که نزدیک به ۴۵ سال از آن می گذرد چیست. هیاهوی رسانه ای از دو سو باعث سردرگمی های بسیاری در افکار عمومی می شود. اینک کوششی می شود، پاسخی منطقی و بی طرفانه به این سوال داده شود.

همانطور که تاریخچه درگیری های ایران و آمریکا در دورانی طولانی پس از انقلاب نشان

می‌دهد، هیچکدام از طرفین خواهان یک جنگ تمام عیار نیستند. اما هدف دو کشور از درگیری و تنش محدود چیست؟

۱. هدف ایران

مشکل اصلی ایران با آمریکا دخالت این کشور در منطقه‌ای است که ایران آن را منطقه خود دانسته و خواهان عدم مداخله آمریکا در آن است. وجود پایگاه‌های امریکایی در اطراف ایران و حمایت این کشور از اسراییل و نفوذ اسراییل در همسایه‌های ایران نظیر ترکیه و آذربایجان و کردهای عراق و تشکیل داعش و... اعمالی است که در شکل‌گیری سیاست ایران برای بیرون راندن آمریکا از منطقه نقش اساسی دارد. فراموش نکنیم که وجود نزدیک به ۵۰ پایگاه امریکایی در اطراف ایران، خود به خود فشاری بر کشور ما وارد می‌کند، که به هیچ وجه نمی‌تواند خوشایند ایران باشد و در رفتار ایران بی‌تاثیر باشد و در سیاست‌های ایران نقش مهمی ایفا می‌کند. (هرچند در سال‌های اخیر شمار آن‌ها اندکی کاهش پیدا کرده است.) با این همه اظهارات صریح مقامات گوناگون در دولت‌های مختلف و نیز مجموعه رفتارهای ایران حاکی از آن است که ایران خواهان درگیری رودرو (به صورت یک جنگ تمام عیار) با آمریکا نیست.

۲. هدف آمریکا

پس از تجربه‌های سال‌های نخست انقلاب بهمن ماه که طی آن آمریکا، کودتای نوژه و تحریک همسایه عراقی ایران را تجربه کرد، و پس از آن که با وجود جنگ ایران و عراق و بمباران چاه‌های نفتی ایران و سرنگونی هواپیمای مسافری بری ایران، نتیجه لازم را نگرفت و این اعمال فقط به نفرت بیشتر ایرانیان از این کشور منتج شد. سیاست آمریکا در رابطه با ایران به آرامی تغییر مسیر داد. همه دولت‌های ایالات متحده نیز با وجود پاره‌ای اختلاف در سیاست‌هایشان در مورد ایران نشان داده‌اند، که همانند دولتمردان ایرانی، خواهان یک رویارویی تمام عیار با ایران نیستند. اینک این سوال مطرح می‌شود که پس استراتژی آمریکا در مقابل ایران چیست.

نگاهی دقیق‌تر به مجموعه سیاست‌های کلی آمریکا در برابر ایران نشان می‌دهد، که سیاست عمومی این کشور محدود ساختن ایران در منطقه و ویران کردن اقتصاد آن از درون و بیرون است. مقابله بیرونی با اقتصاد ایران در درجه نخست از کانال تحریم‌های اقتصادی و در درجه بعدی از کانال جلوگیری از رابطه اقتصادی ایران با کشورهای گوناگون است. در این راه رسانه‌های جهانی از جمله رسانه‌های برون مرزی پاریسی زبان از جمله ابزارهای این سیاست هستند.

اما این کشور با درس گرفتن از تجربه اعمال همین سیاست در مورد کشورهای دیگر خیلی زود دریافت که تنها با این حربه نمی‌تواند ایران را به زانو درآورد. بخصوص که منابع عظیم نفت و گاز

ایران و همچنین دیگر منابع کانی ایران و تنوع آب و هوایی و موقعیت ژئوپولیتیک آن و... پیشبرد این کار را مشکل می‌کند.

به این ترتیب استراتژی عمده آمریکا بر فتح ایران از درون استوار شد. بر مبنای این استراتژی، برای براندازی حکومت ایران از درون باید سیاست‌های نولیبرالی که در خدمت منافع آمریکا و شرکایش قرار دارد اجرا گردد. تا کشور از درون تحلیل رفته و تسلیم گردد. این که در آخرین حلقه فروپاشی تغییر چگونه انجام می‌گردد، (یک کودتا، تغییری تدریجی، یک حمله کوتاه و کم هزینه و یا...) کم اهمیت ترین موضوع است، که در مرحله آخر و در لحظه موعود با توجه به شرایط تصمیم گیری می‌شود.

مهمترین دلیل که حمله آمریکا به ایران را تقریباً ناممکن می‌کند، قرارداد ۱۹۲۱ است، که هنوز پابرجاست. تجربه اشغال لیبی و عراق و افغانستان، که به قول ترامپ بیش از ۸ هزار میلیارد دلار روی

دست آمریکا گذاشت، بدون آن که نفع چندانی برای آمریکا داشته باشد، از جمله دلایل دیگر آن است.



آن چه که مهم است، انجام رادیکال ترین شکل سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی، همراه با قشری ترین رفتارهای اجتماعی است. (قشری تا حد امکان)

این سیاست تا کنون با موفقیت نسبتاً گسترده‌ای همراه بوده است. و همچنان ادامه

دارد. نیروهای نولیبرال از یک سو با استفاده دوگانه از پوششی مذهبی و غیر مذهبی و در مواردی به کمک نیروهای قشری به پیشبرد این سیاست مشغول بوده اند. اینان از سوی دیگر در عین ادامه همین سیاست در درون حاکمیت، با مخالفت با پاره‌ای رفتارهای قشری متحدان خود، می‌کوشند نقش اپوزیسیون را نیز بازی کنند. این که کدام یک از این افراد و در کدام جایگاه جاسوس و یا عامل مستقیم امپریالیزم هستند و یا افراد معتقدی هستند، مساله درجه چندم برای امپریالیست‌هاست، که در زمان لازم به راحتی قابل حل است. آنچه که فعلاً برای آن‌ها اهمیت دارد، پیشبرد، این سیاست در عرصه داخلی ایران است، که لاجرم به نارضایتی عمومی منجر می‌شود.

تضاد اصلی چیست؟

آیا تضاد اصلی با امپریالیسم در بیرون مرزها است یا در درون است. اگر بپذیریم که هدف آمریکا فتح ایران از درون است و نه از بیرون، آنگاه پاسخ این سوال آسان تر می‌شود. در واقع تضاد

با نیروهای مانع انکشاف همه جانبه سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و... و تضاد با امپریالیسم برهم منطبق هستند. تهدید از بیرون مرزها و محاصره اقتصادی، تکمیل کننده خطر از داخل است. باید توجه داشت که نمودهای بروز تضاد می تواند به شکل های بی نهایت متنوع و گوناگون بروز کند و جنگ رودرو، فقط یکی از اشکال بروز آن است، و نه تنها شکل آن. شکل های، دیگر آن همانطور که ذکر شد می تواند به شکل راه های کم خرج تر و کم هزینه تر بروز کند. شکل انجام کودتا که برای مدت مدیدی به عنوان اصلی ترین شیوه برخورد، آمریکا با دولت های نامطبوع این کشور، پس از جنگ جهانی دوم اجرامی شد، شکل دیگر بروز این تضاد بوده است. ترور شخصیت ها برجسته، شکل دیگر بروز تضاد بین امپریالیسم و عواملش است. نمونه های پاتریس لومومبا، عرفات و... از جمله این موارد است. فتح از درون یکی دیگر از اشکال بروز این تضاد است. آری دشمن همینجاست در بیخ گوش ما، آمریکا هم همینجاست. در بانک های خصوصی و در صنایع نفت و گاز و پتروشیمی خصوصی شده و بورس و خرید و فروش دلار و در حجاب اجباری. و... در دنیای امروز، نیروی خارجی فقط با سوار شدن بر نیروی داخلی است، که می تواند به اهداف خود برسد. این سخن در مورد حملات امپریالیست ها به یوگسلاوی، عراق، لیبی، سوریه نیز صدق می کند. بدون وجود یک نیروی اجتماعی جدی داخلی امپریالیسم یارای حملات به این کشورها را نداشت. یکی از تفاوت های زمانه ما با گذشته دورتر، در این است که استعمار برای فتح کشورهای دیگر احتیاجی به نیرویی در داخل نداشت، تنها برتری نیروی نظامی کافی بود.

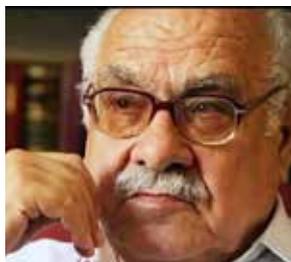
سخن کوتاه!

آمریکا همینجاست. دشمن هم همینجاست. بدون پایگاه داخلی، کاری از تمام پایگاه هایی که در اطراف کشور ما ایجاد کرده اند و همچنین هواپیماها و ناوگان های جنگی امپریالیسم، به جز پاره ای حرکات ایذایی بر نمی آید.

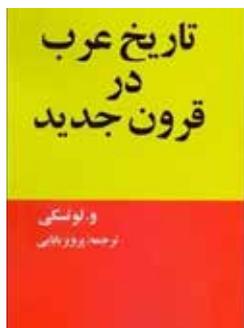
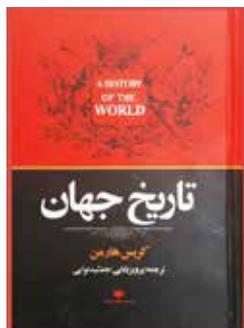
نمونه کامل این ادعا کشور کوبا است، که نه در زمان حیات شوروی و دنیای دو قطبی و نه پس از فروپاشی آن و ایجاد دنیای تک قطبی و نه اینک که در مرحله گذار به دنیای چند قطبی هستیم، امپریالیست ها با وجود نزدیکی جغرافیایی، و محاصره اقتصادی به مراتب گسترده تر از محاصره ایران و حتی پاره ای تلاش های مذبوحانه، به راستی هیچ غلطی علیه این کشور نتوانسته اند انجام دهند. نمونه دیگر کشور مصر است، که امپریالیسم بدون شلیک حتی یک گلوله و در شرایط دنیای دو قطبی و حیات اتحاد جماهیر شوروی، به فتح این کشور از درون موفق شدند.

پرویز بابائی

مترجم خوشنام و کهنسال ایران درگذشت



بابائی، کارگر نوجوئی بود که زندگی سیاسی اجتماعی نوین را با حزب توده ایران آغاز کرد. در سال ۱۳۲۸ و چند ماهی بعد از اعلام ممنوعیت فعالیت حزب توده، علیرغم صغر سن به زندان افتاد. چندی بعد از کودتای ۲۸ مرداد نیز دوباره گذارش به زندان کشید و این مهمانی یک بار دیگر در همان سال‌ها تکرار شد. او زبان انگلیسی را در همین دوره از رفقای انقلابی خود نظیر محمدرضا سوداگر آموخت و پس از آزادی با تکمیل آموخته‌های خود ترجمه را آغاز کرد. نخستین ترجمه رسمی او کتاب تاریخ عرب در قرون جدید نوشته ولادیمیر لوتسکی است که به سهم خود تأثیری گران در ارتقای دانش علاقمندان به مطالعات تاریخی از تاریخ جهان عرب داشته است. کتاب تاریخی دیگری که او به اتفاق مترجم فقید جمشید نوائی به فارسی برگردانیده، تاریخ مردمی جهان نوشته کریس هارمن است که آن نیز حاوی نگاهی نو به تمدن‌های اولیه و ادوار انقلابی پس از آنهاست. بابائی در تمام ۷۰ سال بعد از کودتای ۲۸ مرداد به تقریب همواره معترض و یا منتقد حزب توده بود و در همین حال همواره چونان یک موافق و مدافع سوسیالیسم می‌نوشت. بابائی از میانه دهه ۳۰ تا اواخر دهه ۴۰ با یک گروه عقیدتی چپ جدید مخالف حزب توده همکاری به نام جریان داشت و در تقویت آن مؤثر بود. این گروه به علت اختلافات استراتژیک برخی اعضای آن در اواخر دهه ۴۰ منحل شد، اما



اخباری که درباره بابائی و دو سه نفر دیگر از هموندان گروه جریان و منتقدان‌شان در همان گروه سابق منتشر شد، موجب دستگیری دوباره و محکومیت دو ساله او به سال ۱۳۵۰ شد. بابائی در این دوره از زندان با بهره‌جوئی از تجارب قبلی‌اش، نقش مفیدی در تقویت روحیه زندانیان جوانی داشت که در آغاز زندگی سیاسی با بدترین واکنش‌ها از جانب رژیم پهلوی و انواع شکنجه‌های ضد بشری روبرو شده بودند. او با انتقال خاطرات و تجارب خود از زندان‌های گذشته‌اش به جوانان همسن‌گر خود، بر ظرفیت مقاومت مخاطبان خود در برابر شدائد زندان افزود. زندگی نود و دو ساله بابائی حاوی دو وضع موازی سیاست و فرهنگ بود. هرچند وضع سیاسی زندگانی او - چه عضویت در حزب توده ایران و چه در اعتراض و انتقاد به آن حزب - ناموفق از کار درآمد اما توفیقاتش در عرصه فرهنگ و ادب، نام و خاطره‌اش را محفوظ داشته است. یادش گرامی.

هنر و ادبیات



بدون شرح!

هنر در آستانه ورود به عصر امپریالیسم

یادی از پابلو نرودا: انسانی شدن طبیعت

داستان: «آیات»

شعرهایی از:

هوشنگ ابتهاج (سایه)، مفتون امینی، توفیق زیاد،

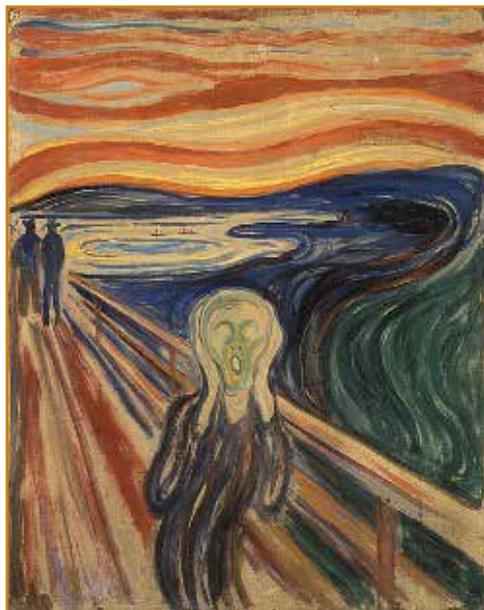
اسماعیل شاهرودی، محمد مسعود و پابلو نرودا

هنر در آستانه ورود به

عصر امپریالیسم

جنی فارل

برگردان: کورش تیموری فر



تابلوی فریاد، اثر ادوارد مونک (۱۸۹۳) امروزه جانی دوباره گرفته است. چرا این تابلو تا این حد در حافظه جمعی جامعه بشری حک شده است؟

این چهره نه تنها فریادی از سرناامیدی سر می دهد، بلکه خود نیز آن را می شنود. با دست هایش گوش ها را می پوشاند تا سدی در مقابل خراش گوش ها بسازد، اما در عین حال، وحشتش را نیز آشکار می کند. این فریاد، عمیقاً عنصر مرکزی را می سازد.

دفتر خاطرات مونک شامل شرح واضحی از برخی جنبه های نقاشی است. در آن، اشاراتی به شعله ها، آتش، و حتی آبدرده ها و کوه ها که در «سرخ خونی فورانی» غرق گشته اند، می یابیم. از آسمان، خون و آتش و خشونت می بارد، یک سوم تصویر را اشغال می کند و به کوه های تاریک و آبدرده ای که توسط کوه ها و شهر کریستیانا (اسلو) با رنگ های قهوه ای مایل به قرمز و آبی محصور شده است، می تابد. به خود شهر تنها اشارتی رفته است.

ضربات منحنی قلم مو در رنگ روغن و تمپرا و همچنین برجسته سازی با گچ پاستیل که مستقیماً روی مقوای قهوه ای و بدون رنگ زیرین شده است، حرکت و امواج صوتی جیغ را به تصویر می کشد. این امواج صوتی توسط کنتراست تند زرد درخشان با کریمنس تیره، مورد تأکید قرار می گیرد. این تضاد رنگ های روشن با تاش های نازک تیره، شخصیتی وحشتناک و شوم و غیرقابل نفوذ را با طبیعت در می آمیزد.

ماهیت دردناک فریاد توسط اشکالی مورد تأکید قرار می گیرد که به یکدیگر برمی خورند:

ارتعاشات، منحنی‌ها و پرتگاه‌ها دو سوم تصویر را در بر می‌گیرند. یک سوم دیگر توسط خطوط مستقیم پل و نرده‌های افقی آن پر می‌شود. بنابراین تصویر به دو مثلث بزرگ و متضاد تقسیم می‌شود: یکی متعلق به فریاد طبیعت است که همچنان با خطوط نرم و روان خود مردم را در بر می‌گیرد. مثلث کوچک‌تر در سمت چپ نرده پل با مورب‌های محکم و سخت مشخص می‌شود که مانند یک فلش از روی تصویر عبور می‌کنند. شکل کیفی آبی تیره، درون طبیعت، که نوک آن به سمت سر فریادزننده نشانه رفته است، حس مکش اجتناب‌ناپذیری را مانند یک سیاه‌چاله ایجاد می‌کند که فقط آن وحشت‌زده از آن آگاه است. مانع بین پل و پرتگاه کاملاً باز است و از سقوط محافظت نمی‌کند.

سراسر اسکلته در مرکز تصویر قرار دارد. مونک می‌کوشد که از هیچ رنگی برای ایجاد این چهره استفاده نکند و بخش بزرگی از آن را به سادگی روی زمینه قهوه‌ای بی‌رنگی باقی می‌گذارد. دهان که از وحشت کاملاً باز است، بر صورت غالب است، بینی و چشم‌ها فقط نشان داده می‌شوند، ضربه‌های گچ پاستیل سفید، خطوط جمجمه، حلقه‌های چشم، و آرواره‌ها را ترسیم کرده و حس تصویر یک اسکلت را تشدید می‌کنند. دست‌ها نیز یادآور استخوان‌ها هستند.

بقیه بدن یک طراحی ساده است: ژاکت حالت، رنگ‌های قیف بلعنده را منعکس می‌کند و بی‌شکل می‌شود. از سینه به پایین فرم بدن ناپدید می‌شود. جمجمه به نسبت بدن کمی بزرگ به نظر می‌رسد، تقریباً خیلی سنگین است. در حالی که سر به داخل مثلث تیره بالای نرده فرو رفته، بدن، زیر نرده پل با خطوط مستقیم آن، و در یک سوم بالایی لبه سمت چپ تصویر قرار دارد. بنابراین، نرده، چهره پیش‌زمینه را مستقیماً به دو چهره تاریک که در فاصله کوتاهی در حرکتند، متصل می‌کند. کلاه‌ها به دو مرد با لباس معمولی و بدون چهره اشاره می‌کنند. این دو مرد متوجه آن سمتی هستند که خطوط مورب راهنمایی‌شان می‌کنند. از این طریق انگیزه‌ای برای کمک به شخص قربانی به آنان داده می‌شود تا وارد عمل شوند. اما آنها فریاد را نمی‌شنوند؛ نه ناامیدی طبیعت و نه فریاد هم‌نوع‌شان را.

در سوی دیگر (که فریاد دلخراش را برجسته‌تر می‌سازد) دو قایقی هستند که در آبدرد دیده می‌شوند: ظاهراً در حال لذت سرشار از یک شب آرام. طبیعت خالی از انسان نیست، بلکه شامل حضور انسان‌هاست. تنها، آن کس که از اعماق وجودش فریاد می‌زند، آخرالزمان قریب‌الوقوع را حس می‌کند. وحشت در لایه‌های زیرین یک دنیای آرام نهفته است. دیگر نمی‌توان به نشانه‌های آشنا اعتماد کرد: قرمز، رنگ عشق و گرما، اکنون به رنگ آتش و خون تبدیل شده است. وحشتی که او به میانجی تصویرش در چشم و گوش بیننده برمی‌انگیزد، انعکاس ترس‌های فرد است و در عین حال دیوانگی دورانی را به تصویر می‌کشد که ما را به سوی پرتگاه می‌راند.

جیغ در اواخر قرن نوزدهم خلق شد، زمانی که امپریالیسم به مثابه مرحله جدیدتر، جهانی‌تر و

تهاجمی تر سرمایه داری ظهور کرد. جهان در حال تقسیم مجدد بود، با پیشرفت سریع تکنولوژیکی رو به رشد و هم‌زمان تشدید فقر ساکنان شهر، جنگ جهانی اول سایه خود را می‌گسترده. به نظر می‌رسید همه چیز از کنترل خارج شده است. نیهیلیسم، که مونک را نیز تحت تأثیر قرار داد، با ایده ضد انسان گرایانه اش درباره بی‌معنایی زندگی، بستر مناسبی برای رشد یافته بود. برای طبقه حاکم آن دوران مناسب بود که این تصور را تقویت کند که جهان غیر قابل درک است.

در حالی که موضوع نقاشی، فردی را به تصویر می‌کشد که روی پلی نزدیک اسلو ایستاده و فریادگرکننده‌ای می‌شنود (و خودش را هم فریاد می‌کند)، «دوران» به اهمیت آن می‌افزاید. فریاد، به عمق ترکیب صحنه، به رنگ‌ها و عناصر آن نفوذ می‌کند و از آن ساطع می‌شود. آن را برمی‌افزاید و به سوی وحشت و ناامیدی سوق می‌دهد. مونک از مکتب امپرسیونیسم عدول کرده و دنیایی از هم گسیخته را به تصویر می‌کشد. هنر وارد عصر امپریالیسم می‌شود.

از زمان خلقت این اثر در ۱۳۰ سال پیش، تصویر مونک، مانند مونالیزا یا گرینیکا، در حافظه بصری نوع بشر حک شده است. طبیعتاً، حساسیت‌های شخصی یک اثر هنری را نشان می‌دهد، اما اهمیت اصلی آن در این است که مونک - در رویارویی با ترس‌ها و دردهای خود - توانست فریاد این موجود شکنجه‌شده را به عنوان لحظه‌ای تعیین‌کننده از شرایط دورانی معین بیان کند. دورانی که امروزه مردم سرتاسر جهان همچنان در آن به سر می‌برند. نقاشی مونک به وضوح تداعی آن حس همدلی است که انسانیت ما را تعریف می‌کند؛ احساسمان را در آن زمان که در مورد بلاهای طبیعی و سایر فجایع - و مهم‌تر از همه در مورد رنج و وحشت عظیم مردم شهید در مناطق جنگی - می‌شنویم. جیغ بیانگر احساسات عمیق و انسانی است که عظمت آن را مشخص می‌کند.

<p>سرود خوانان، با خشم در خیابان‌ها، و با عزت در زندان‌های تان.</p>	<p>اینجا خواهیم ماند توفیق‌زاد (الأمین)، شاعر فلسطینی</p>	<p>ما در لد، در رمه، در الجلیل، خواهیم ماند، همچو دیواری روی سینه‌تان و در گلیوتان، همچو براده‌ای از شیشه، یا یک خار بیابان؛ و در چشمانتان، همچو طوفان شن. ما خواهیم ماند؛ همچو دیواری بر سینه‌تان، چه هنگام شستن ظرف‌ها در رستوران‌های تان؛</p>
<p>ما در لد، در رمه، در الجلیل، خواهیم ماند؛ از سایه انجیر پاسداری می‌کنیم و از درختان زیتون؛ بذر شورش را در قلب فرزندانمان می‌کاریم همچون مخمری که خمیر نان را به جوشش می‌آرد.</p>	<p>چه هنگام آوردن نوشیدنی در نوشگاه‌ها برای تان؛ چه هنگام جارو کشیدن کف آشپزخانه‌های تان، تا لقمه‌ای به چنگ آریم برای بچه‌هایمان از میان دندان‌های نیش هیولاش تان. اینجا خواهیم ماند؛</p>	

انسانی شدن طبیعت

نگاهی به زندگی و مبارزه پابلو نرودا

جنی فارل / برگردان: فرشید واحدیان



پابلو نرودا در سخنرانی خود برای دریافت جایزه نوبل ادبیات، چگونگی فرار خود از چنگ دولت گابریل ویدالا در شیلی را توصیف می‌کند. او شرح می‌دهد که چگونه از طریق کوه‌های آند خود را به آرژانتین می‌رساند.

برای او این سفر پرمشقت و خطرناک در محیطی متعلق به گذشته‌ای دور، به حکایتی از مسیر بشریت در تاریخ، و امروز خود تبدیل می‌شود، جهانی که با وجود بزرگ‌ترین خطرات، همیشه با همبستگی مردم عادی شکل می‌گیرد. راهنمایان او از نرودا مانند گنج خود محافظت می‌کنند. این گوشه‌دورافتاده، مردمی به آنها سریناه و غذا می‌دهند، در واقع طبیعت، خود سلامت آنها را حفظ می‌کند. این ارتباط ذاتی میان طبیعت، تاریخ و زحمتکشان، موضوع اصلی شعر نرودا است. نرودا در ۱۲ ژوئیه ۱۹۰۴ در پارال، واقع در شیلی مرکزی، با نام اصلی ریکاردو الیسر نفتالی ریس باسالتو به دنیا آمد. پدرش، راننده یک قطار شن‌ریز برای خطوط راه‌آهن در حال توسعه بود. او در سفرها، همراه پدر بود. در نتیجه از همان اوان کودکی، شاهد کار سخت کارگران راه‌آهن بود. این تجربه از طبیعت بکر، شعر نرودا را شکل می‌دهد و بعدها به جوهره شعرهای طبیعت در سرود همگان تبدیل می‌شود.

پدرش اما از علاقه ادبی نفتالی ناراضی است و این تنش‌ها در نهایت منجر به تغییر نام شاعر جوان به پابلو نرودا در سن شانزده سالگی می‌شود. در سال ۱۹۲۳ او اولین مجموعه شعرش را به نام کتاب زمان تاریک و روشنا منتشر کرد و سپس در سال ۱۹۲۴ بیست سرود عاشقانه و یک غم‌آوا انتشار یافت.

پس از جنگ جهانی اول، مبارزات کارگری در شیلی با اعتصابات و تظاهرات و همچنین درگیری با پلیس رشد چشمگیری یافت. حزب کمونیست که در سال ۱۹۱۱ تأسیس شده بود، توانست با کمک فدراسیون پرچوش و خروش کارگران شیلیایی، تناور شود. و جنبش کمونیستی در شیلی به لطف سنت طولانی مبارزه اتحادیه‌های کارگری در معادن مس و نیترات، به یکی از فعال‌ترین جنبش‌ها در آمریکای لاتین تبدیل شد.

در سال ۱۹۲۷، ایباز دل کامپو رئیس‌جمهور شد، او قبلاً در مقام وزیر کشور، با اعلام هدف

پاکسازی کشور از «آنارشیست‌ها و کمونیست‌ها»، دستور دستگیری‌های دسته‌جمعی را صادر کرده بود. نرودا پس از گرفتن یک پست دیپلماتیک در سال ۱۹۲۷، به مأموریت در سفارت شیلی در رانگون پایتخت برمه اعزام شد و پس از گذراندن مدتی در کلمبو، سنگاپور و جاوه به شیلی بازگشت و در سال ۱۹۳۲ ازدواج کرد. در این زمان دیکتاتوری جدید کارلوس داویلا در شیلی حاکم بود. در سال ۱۹۳۳ نرودا به معاونت کنسولی در بوئنوس آیرس منصوب شد. او در آنجا او با فدریکو گارسیا لورکا آشنا شده، با او طرح دوستی ریخت. در سال ۱۹۳۴ او به عنوان کنسول به اسپانیا منتقل شد، جایی که وضعیت سیاسی به شدت رو وخامت بود. نرودا علاوه بر لورکا با دیگر شاعران برجسته آن زمان نیز مراوده داشت: آلبرتی، هرناندز، گیلن. در این زمان نرودا با همسر دومش، دلیا دل کارپل کمونیست آشنا شد و از این پس به‌طور فزاینده‌ای به سوی کمونیسم گرایش پیدا کرد. کودتای فرانکو در ژوئیه ۱۹۳۶ با سرکوب شدیدی همراه بود، لورکا در ماه اوت به قتل رسید و جنگ داخلی اسپانیا آغاز شد. نرودا در اسپانیا در قلب‌های ما (۱۹۳۷) با صراحت از جمهوری اسپانیا حمایت می‌کند:

بیانید و خون را در خیابان‌ها بنگرید

بیانید و بنگرید: خون را در خیابان‌ها

بیانید و بنگرید خون را، در خیابان‌ها

نرودا در سال ۱۹۳۶ با لوتی آراگون و پل الوار در پاریس ملاقات می‌کند و پس از سازمان‌دهی دومین کنگره بین‌المللی نویسندگان در دفاع از فرهنگ، و شرکت در آن، همراه دلیا به شیلی بازگشت و اسپانیا در قلب ما را تکمیل کرد.

خون‌های ریخته شده در اسپانیا، شکنجه مردم در طول تاریخ آمریکای جنوبی را در یاد شاعر زنده می‌کند. خاطرات نقشی مرکزی در شعر دارند، و شاعر به عنوان شاهد حضور دارد. خاطرات، عنصر اصلی و شاکله سرود همگان است، که ده سال بعد به صورت زیرزمینی تکمیل می‌شود.

موضوع سرود همگان تاریخ است: انسانی شدن طبیعت، تاریخ آمریکای جنوبی، جنبش‌های آزادی‌بخش و مبارزات ضد امپریالیستی. مردم با معرفی زحمتکش‌ها ما چوپینچو، نوادگان اینکاه‌ها به قهرمانان روند تاریخ تبدیل می‌شوند.

در اوایل سال ۱۹۳۹، رئیس‌جمهور دموکرات آگویر سرودا، مسئولیت امر تسهیل مهاجرت پناهندگان اسپانیایی را به نرودا می‌سپارد. حدود دو هزار اسپانیایی با یاری نرودا به شیلی منتقل می‌شوند.

پس از حمله نازی‌ها به اتحاد جماهیر شوروی، نرودا فعالانه از اتحاد جماهیر شوروی حمایت می‌کند و سرودی برای استالین‌گرا را می‌سراید، که به تجربه مشترک محاصره‌شدگان و مقاومت آنها

اشاره دارد.

دیدار نرودا از محل زندگی اینکاهای پرو در ماچو پیچو، تأثیری ماندگار بر او می‌گذارد. او در سال ۱۹۴۵ به حزب کمونیست شیلی ملحق شد و از کاندیدای چپ میانه گابریل ویدلا برای ریاست جمهوری در سال ۱۹۴۶ حمایت کرد. با آغاز سرکوبی مبارزات کارگری و حزب کمونیست، او در مقام سناتور منتخب کمونیست‌ها در سنا، سخنرانی تندی علیه حکومت کرد و پس از آن برای مدتی مخفی شد. در این فرصت او منظومه بلند سرود همگان را به اتمام رساند. در اواخر فوریه ۱۹۴۹ او از راه آند به آرژانتین، و سپس به اروپا گریخت، و به بسیاری از کشورهای سوسیالیستی سفر کرد و آشنایی‌اش با ماتیلدا اوروتیا، منجر به ازدواج با او می‌شود. نرودا در مواجهه با مبارزات معدنچیان، به این شناخت می‌رسد که هنر باید به میان توده‌ها رفته و توسط آنها درک شود.

بسیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی و انقلاب فرهنگی چین بر حمایت بی‌قید و شرط نرودا از تمام جنبه‌های سوسیالیسم واقعاً موجود سایه افکند، اما هرگز بر تعهد کاملش به عنوان یک کمونیست، برای آینده‌ای انسانی تأثیر نگذاشت. نرودا که در دهه ۱۹۵۰ شاهد انقلاب کوبا بود، با مجموعه سرود اعتراض^۲ به استقبال آن رفت.

نرودا از سال ۱۹۶۹ به طور فعال در مبارزات انتخاباتی سالوادور آئنده که در سپتامبر ۱۹۷۰ برنده انتخابات شد، شرکت داشت. در سال ۱۹۷۱ نرودا جایزه نوبل ادبیات را دریافت کرد. در نوامبر ۱۹۷۲ در حالی که به شدت بیمار بود به شیلی بازگشت. در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳، خبر کودتا و مرگ رئیس‌جمهور آئنده را دریافت کرد. پابلو نرودا در ۲۳ سپتامبر جان سپرد. تشییع پیکر او به یکی از اولین تظاهرات مردمی بعد از کودتا بدل شد:

«ناگهان کسی با صدای بلند فریاد زد: «رفیق پابلو نرودا!» همه ما پاسخ دادیم: «حاضر!»...
سپس دیگری فریاد زد «رفیق ویکتور خارا!» همه به فریاد برخاستیم: «حاضر!»... «رفیق سالوادور آئنده!»... «حاضر!»

در فوریه ۲۰۲۳ طبق تحقیقات تیمی بین‌المللی از کارشناسان علوم پزشکی قانونی، مشخص شد که نرودا به دستور حکومت کودتا مسموم شده بود.

در سال ۱۹۷۰، میکیس تئودوراکیس آهنگساز انقلابی از نرودا اجازه می‌خواهد تا بر روی منظومه سرود همگان آهنگی تصنیف نماید. نرودا و آئنده در انتخاب شعر به او یاری دادند. شش قسمت اول اراتوریو در سال ۱۹۷۳ با تک‌خوانی هنرمند متعهد ماریا فاراندوری (فارانوری)، در آرژانتین و مکزیک اجرا شد، اما کودتا در شیلی مانع اجرای برنامه‌ریزی شده از قبل آن در استادیوم ملی سانتیاگو شد. اولین اجرای اروپایی نسخه شش موومانی اورتوریو، در سال ۱۹۷۴، در جشنواره اومانیته در پاریس، پس از مرگ نرودا، بود. این اثر تنها بعد از خاتمه حکومت فاشیستی سرهنگان،

در ۱۹۷۵، در آتن اجرا شد. اجرای کامل این اثر مشتمل بر سیزده موومان، در سال ۱۹۸۱ در برلین شرقی، پایتخت جمهوری دموکراتیک آلمان به نمایش درآمد. در شیلی، اجرای این اوراتوریو تا سال ۱۹۹۳، یعنی تا زمان خاتمهٔ دیکتاتوری پینوشه، امکان اجرا نیافت. بخشی از این اوراتوریو را با صدای قدرتمند ماریا فاراندوری از طریق لینک زیر بشنوید.

<https://www.youtube.com/watch?v=sFepiyGbxg>

۱. اسپانیا در قلب ما، ترجمهٔ فرامرز سلیمانی و احمد کریمی حکاک، نشر گویا، پائیز ۱۳۶۳ ص ۲۱
۲. سرود اعتراض، ترجمهٔ فرامرز سلیمانی، انتشارات دماوند - ۱۳۶۱

منابع

- <https://socialistvoice.ie/2023/10/nature-becoming-human-the-50th-anniversary-of-the-death-of-pablo-neruda/>

- <https://mltoday.com/peace-for-all-those-alive-pablo-neruda-on-the-50th-anniversary-of-his-death/>

از من مَخواهید

پابلو نرودا، از کتاب سرود اعتراض

بر سر نامردمان فرو خواهد بارید
بر سر ستمکاران و بر سر جباران
اما صلح آتشینم،
دامنگیر نه بینوایان و نه خوبان خواهد بود.
با چراغم به جستجوی فروافتادگان خواهم رفت؛
و زخم‌هاشان را التیام خواهم بخشید.
این‌ها کار هر روزهٔ شاعریست
کار هر روزهٔ هوانورد و سنگتراش،
چرا که ما زاده بر این سیاره‌ایم
و باید زندگی انسان را سامان ببخشیم
چرا که ما، نه پرندگانیم و نه سگان.
از این رو، من می‌تازم بر آنچه از آن بیزارم
و می‌سرایم برای آنانی که دوست‌شان می‌دارم.
اگر شعر بخواد امید به آینده‌ام را ترک گوید
من زبان قوانین خود را پی خواهم گرفت
انبوه ستارگان و سلاح‌ها را
آن‌گونه که اقتضای وظیفهٔ بی‌تزلزل
برابر آمریکا حکم می‌کند
یک گل سرخ بیشتر بهایی ندارد؛
من با زیبایی پیمانی از عشق دارم
و با مردم پیمانی از خون.

برخی‌ها از من می‌خواهند در اوراق کتاب‌هایم
از کارهای انسان
با نام‌ها، نشان‌ها و اندوه‌هاشان اثری نباشد
و در سرودهایم فضایی برای آنها.
آنها می‌گویند این‌گونه، شعر بی‌جان می‌شود!
برخی می‌گویند من نباید چنین کنم!
حقیقت این است: من نمی‌خواهم شادشان کنم.
به آنها درود می‌فرستم،
[و] در برابرشان کلاه از سر برمی‌دارم
و ره‌اشان می‌کنم
تا قلله‌های ناب شعر و شاعری را درنورند،
چون موشانی خوشبخت بر قالبی پنبیر.
من از قلمرویی دیگرم
من، تنها، انسانی از گوشت و استخوانم
از این رو، اگر برادرم را بزنند
با هر آنچه در دست دارم از او دفاع خواهم کرد
و هر سطر شعرم
هراس باروت و پولاد را

آیات

«کسانی را که زندان و شکنجه را تاب می‌آورند؛

نمی‌توان ترسانند.

و، آنانی را که از مرگ هراسی ندارند

نمی‌توان سرکوب کرد.»

محمد مسعود

«شهدا»

هرگاه بهترین مردانِ ما

بی تفاوت می‌شوند

زیبارویی، به مصافِ جنایتکار

خواهد شتافت.

خندان و شادان

بر مرگ بوسه خواهد زد.

دکتر غازی‌القصبی / برگردان: حسن بشیر

آقای یآوری در دورترین قسمت ایستاده بود؛ مات و مبهوت از آن چه می‌دید و می‌شنید؛ او کجا، این‌جا کجا؟!!

زنی کلاشینکف در دست ایستاده بود؛ کنار پرچمی در اهتزاز. بی‌وقفه فریاد می‌کشید و شعار می‌داد. مشت‌های زنِ گرد لوله و قنداقهٔ تفنگ گره شده آن را به سینه چسبانده بود. مقنعه‌ای کپی سر بسته و مانتویی در برداشت؛ کفش ورزشی به پا.

یآوری از فرط حیرت فرصت نکرد انگشت به دهان بگذرد؛ ورنه این کار را می‌کرد تا اوج حیرتش را نشان دهد. آن چه را می‌دید؛ توان این کار را از وی ربوده بود. او کجا، این‌جا کجا؟!!

زنان و کودکان بسیاری گرداگرد آن زن کلاشینکف در دست ایستاده بودند؛ چهره‌هایشان خشمگین.

عکس‌هایی از جوانانی مسلح برفراز دست‌ها؛ سرها زیر پرچم‌ها در تکان. آن سوی ترکودکانی ده یازده ساله زیر عکسی بزرگ از مردی مسلح جمع آمده؛ پرچمی برفرازشان در اهتزاز بود. یکی از زن‌ها گاه کلاشینکفی را سر دست‌ها بالا می‌برد؛ چشم‌ها مانند منتظرانی روی به مرگ، در تشویش و هیجان می‌درخشیدند.

اگر آقای یآوری مردی بی‌تجربه بود؛ با دیدن این صحنه‌ها قالب تهی می‌کرد. همین حالا هم، کمی مانده بود سگته کند. او این‌جا چه می‌کرد؟! این پرسش برایش بی‌پاسخ مانده بود. او این‌جا چه می‌کرد؟! درست در کنارهٔ یک گردهم‌آیی نظامی و سیاسی؛ میان این مردم خشمگین که از خروش و حالت چشم‌هایشان، بازتابِ انتظاری عجیب، در حدِّ انتظارِ مرگ را می‌شد دید.

یآوری به مرد جوانی که کنارش ایستاده بود خیره شد. وی لباس کار یک تیکه بر تن داشت. به نظر می‌رسید از محل کارش یک‌سر به این میدان آمده است. صدای کسی از طریق بلندگو پخش

می شد و کلماتی آشنا را پشت سر هم تکرار می کرد: «فلسطین ... فتح ... اسرائیل ... صهیونیسم ... جنین ... جنین ...».

اسم جنین و دفاع از آن در مغز یآوری تکرار می شد: جنین ... جنین! پریشان و هراسان سعی کرد از جمعیت دور شود. اما هرچه عقب می رفت باز مردمی ایستاده بودند. تا که پشتش به دیواری خورد و از عقب رفتن بازماند. مغز یآوری سوت می کشید. او کجا، این جا کجا؟! با خود گفت: من که داشتم اخبار گوش می کردم؛ این جا چه می کنم؟! در مرکز میدان، برخی تک به تک بالای چهارپایه ای جوی می رفتند و سخنرانی می کردند. یآوری در جست و جوی راهی برای گریز، پیرامونش را از نظر گذراند. کمی آن طرف تر خیابانی کم عرض دید. به آن سوی رفت. دهانه این خیابان نیز مملو از جمعیت بود. کنار دیوار، جوانی که لباس یک تیکه کارگری پوشیده بود؛ با یکی دیگر، روی به دیوار کرده با رنگ فشاری بر آن می نوشتند. یآوری به آنها نزدیک شد. کارگر جوان با خط نستعلیق عربی داشت اسم اشخاصی را می نوشت. آن اسامی را بارها از اخبار شنیده بود و کم و بیش چیزهایی درباره شان می دانست؛ کسانی بودند که برای مردم فلسطین جانفشانی کرده بودند.

آقای یآوری درنگ نکرد. برشتاب گام هایش افزود. تا جایی که ازدحام جمعیت اجازه می داد؛ دوید. ولی انگار خیابان کم عرض پایانی نداشت. دوید و دوید تا از نفس افتاد. ایستاد و به دیواری تکیه داد. باز همان پرسش قبلی در ذهنش تکرار می شد و از خود می پرسید: این جا چه می کند؟ او که با ماشینش به خانه می رفت و داشت اخبار رادیو را گوش می کرد. حالا این جا چه می کرد؟! این پرسشی بود که پاسخش را نمی یافت؛ پرسشی آمیخته با حیرت که راهی برای رهایی از دغدغه اش نمی یافت. به یاد آورد که اخبار رادیو در باره محاصره شهر جنین سخن می گفت و این که به زودی ارتش اسرائیل به اردوگاه فلسطینیان یورش خواهد برد.

یآوری پشت سر هم چند نفس عمیق کشید. چشم هایش را بست و باز کرد و باز و باز تلاش کرد خود را در وضعیت آرامی قرار دهد؛ افکارش را متمرکز کند تا دریابد چگونه سر از این جا درآورده؟ از جنین!

با خود کلنجار می رفت. سعی می کرد ذهن و روانش را کاوش کند و همه چیز را خوب به خاطر آورد. آری او داشت راندگی می کرد؛ این درست. و داشت اخبار گوش می داد؛ این هم درست. بعد، خبرها رسید به محاصره شهر جنین و این که آنجا را صهیونیست ها می خواهند تصرف کنند؛ تا این جا هم درست، همه اش درست! اما او این جا چه می کرد؟ در اردوگاه جنین چه می کرد؟! یک آن درسش گذشت که دارد خواب می بیند. و خود را دلداری داد که چون داشته اخبار را می شنیده تحت تأثیر قرار گرفته و دارد خوابش را می بیند. ولی در کجا داشت خواب می دید؟ او که نخوابیده بود. او داشت

رانندگی می‌کرد. ... باز با خود کلنجار رفت. از کجا می‌آمد؟ آهان! از سیزده به در. ... به خارج از شهر رفته بود؛ با جمع خویشان. و باز به یاد آورد... روز سیزده به در تنها بود. بستگانِ نزدیکش که به سفر رفته بودند؛ هنوز برنگشته بودند. شب قبل، پدرش تلفن کرده بود که تا دو روز دیگر بر نمی‌گردند و لازم شد یآوری برای سیزده خود کاری کند. پس با عده‌ای از خویشان هماهنگ کرد و با آنها به سراب نیلوفر رفت. و تا هوا تاریک شد هر کس را که می‌خواست بازگردد و ماشین نداشت، با خود آورد به شهر رساند و بعد... بعد وارد کمربندی شد تا از راهی که کم‌تر شلوغ بود به محله الهیه برود و بعد... بعد چه کرد؟ ... آهان! ... پیچ رادیو را باز کرد. اخبار بود؛ درباره‌ی جنین. یورش و کشتار نزدیک بود. ... تا این جا را که به یاد آورد، همه چیز درست به نظر می‌رسید. و حالا... و یک باره بر خود لرزید. اما در هر حال، او در جنین چه می‌کرد؟! این دیگر چه وضعی بود! او داشت به اخبار گوش می‌کرد. آیا، با اخبار رادیو به جنین آمده بود؟ چگونه ممکن است بتوان با اخبار به جایی رفت. به جایی که هرگز ندیده بود و راجع به مردمش، جز مطالب چند کتاب و روزنامه‌ها و تلویزیون چیزی بیش تر نمی‌دانست.



آقای یآوری با خود تکرار کرد: یعنی من با اخبار آمده‌ام؟! من با اخبار آمده‌ام؟! با اخبار؟! شدنی نیست! این به داستان‌های توهمی و جادوگری شبیه است. داستان‌هایی که غالباً هیچ معنا و محتوایی ندارند جز بازی با کلمات. ساختمان‌هایی پر زرق و

برق، که هیچ کس و هیچ چیزی را در خود پناه نمی‌دهند؛ خالی‌اند و پوچ.

با خود گفت: نکند وارد داستان‌های جادویی و سیال ذهن شده‌ام؛ منتها این بار ساختمانش بی‌پای بست نیست. پوچ نیست. واقعیتی است که دارم می‌بینم. تکانی سخت به خود داد که موجودیت خودش را، جسمیت خود را درک کند. بله وجود داشت! با تمام وزن هفتاد کیلویی‌اش. به لباس‌هایش دست کشید. همان بود که برای سیزده به در پوشیده بود؛ جامه‌ای باب گشت و گذار. ولی نه، چیزهایی در سیزده به در شنیده بود که با این وضع نزدیکی داشت. یکی از خویشان، پیچ رادیو را باز کرده بود و اخبار ساعت دو بعد از ظهر را گوش می‌کرد. صدای رادیو تا مسافتی از پیرامونش هم شنیده می‌شد. از همان زمان، از وسط روز سیزده، فلسطین و کشتار دیگری که در پیش بود؛ به ذهنش وارد شده، خواسته و ناخواسته در ناخودآگاهش جای گرفته بود. حرف‌هایی میان خویشان رد و بدل شد که درباره‌ی همان اخبار بود. به یادش آمد که به دو دسته‌ی موافق و مخالف با مردم فلسطین و مبارزات‌شان، تقسیم شدند.

آری، بی‌دلیل نبود. آقای یآوری از ظهر سیزده به در وارد فلسطین شده بود و در شب، هنگام

بازگشت به شهر، در راه خانه، در آن دم که تنها بود؛ این حضور کامل گشته بود. مسلماً این حضور از ظهر آغاز شده بود؛ ظهر سیزده به در، نزدیک سراب نیلوفر، و در آن موقع خنکای دریاچه برقرار بود هنوز. همگی زیر درختانی نشسته و ایستاده، و نیز میان خوبشان در رفت و آمد بود. گاه پیش این یکی می نشست و گاه نزد آن دیگری می رفت. اخبار رادیو بردل و جان یکی مؤثر می افتاد؛ بر دیگری نه. گوش هایی دری داشتند برای ورود و دروازه ای برای خروج. و گوش هایی تیز شده، مهیا می شدند برای بهتر شنیدن.

شوهر خاله آقای یاوری سکوت را شکست: «بذار بکشندشان. خیال کرده‌ند با سنگ و بچه بازی می شود پیروز شد.»

آقای مشغولی ورق های دستش را پشت و رو کرد تا حریفان نبینند و گفت: «هرچه داشتیم دادند به این ها.»

آقای معصومی، دایی آقای یاوری، که داشت مجله ای را ورق می زد؛ وارد گفت و گو شد: «آی بابا! ما که خودمان با این تحریم ها مفلس شدیم. خیال نکنم چیزی مانده باشد که بدهند.»

– «بی خبری قربان! بی خبری. تابوت، تابوت، شمش طلا بهشان داده‌ند.»
شوهر خاله به پشتی آقای مشغولی درآمد که: «چه قدر هم پوست کلفتند. هرچه می زنند و می کشندشان، از رونمی روند و تمامی ندارند.»

آقای یاوری به آنها نزدیک تر شد و گفت: «هرچه باشد فلسطین هم ملتی است برای خودش، و حق و حقوقی دارد...»

آقای معصومی دنباله حرف او را گرفت: «... با این تفاوت که فلسطینی ها صاحبان اصلی اند. صاحب خانه‌ند.»

آقای مشغولی گفت: «آه... ما چه کار به این چیزها داریم.» و گفت: «بانکت!» و هم زمان ورق ها را برگرداند و به بازی با حریفانش ادامه داد که چند جوان بودند.

آقای یاوری بی توجه به او گفت: «در هر حال این قوم یهود بود که از دست آزار فرعون گریخت؛ از نیل گذشت و به فلسطین پناه برد. فلسطینی ها زودتر آنجا بوده‌ند. حالا مهمان ها شده‌اند صاحب خانه و آقا؛ و هرچه کار خفیف و حقیر را به فلسطینی ها می دهند. مصداق ضرب المثلِ دَرکی بُنکی دَر کرد.»

آقای معصومی یواشکی طوری که فقط آقای یاوری بشنود گفت: «بعضی به میهن شان هم وابسته نیستند چه رسد دل شان برای دیگران بسوزد. اگر به سرزمین مادری شان هم حمله و تجاوز بشود تنها کاری که می کنند فراری جانانه‌ست. یا دست هاشان را بالا می برند و تسلیم می شوند...»
شوهر خاله متوجه پیچ آنها شد. پا شد، رفت فوتبال گل-کوچیک بازی کند؛ و خود به خود قال

گفت و گوی سیاسی توجید.

این‌ها حرف‌هایی بودند که آقای یآوری به خوبی به یاد می‌آورد. درگیر و دار این یادآوری و درک موقعیت فعلی‌اش، صدای هلی‌کوپتری به گوشش رسید و در پی‌اش هیاهو و جنبش تندی میان مردم درگرفت. عده‌ای به دیوارها پشت زدند و عده‌ای با سلاح‌شان دویدند. اسم آپاچی به گوشش خورد و انفجارهای مهیبی شنید و هم‌زمان با آن صداهاى خفه ویرانی و از هم پاشیدگی و جیغ‌های دلخراش پیوسته‌ای که از همه سو بلند شد؛ ناله‌کنان و سوگوار، فضای جنین را گوش‌خراش کرد. مردم از هم پاشیدند و به هر سویی می‌دویدند در پی جان‌پناه.

آقای یآوری نیز می‌دوید؛ از این سوی به آن سوی. شلیک راکت و موشک از هلی‌کوپترهای آپاچی ادامه داشت و ساختمان‌ها با مردمش فرو می‌ریخت. کسانی که سلاح در دست داشتند بقیه را به سمتی هدایت می‌کردند. کلماتِ جورت‌تهب... جورت‌تهب... پشت سر هم شنیده می‌شد. یآوری با آنها می‌رفت و نفس‌نفس می‌زد؛ از خیابانی باریک به سمتی می‌رفتند که بلندتر از جاهای دیگر بود مانند‌ای تپه‌ای که مسکونی شده است.

در تمام طول راه، آنها که سلاح داشتند در کناره دیواری یا در کنج کوچه‌ای و خیابانی کوچک‌تر و فرعی پناه می‌گرفتند. با هر کس که مسلح بود؛ دو سه تن غیرمسلح باقی می‌ماندند که کمکش کنند. پیدا بود که به تعداد همه، سلاح وجود ندارد.



وقتی یآوری به بالای خیابان در بلندترین نقطه رسید و برگشت پشت سرش را نگاه کرد، سرتاسر کناره خیابان تا پایین، مردم مسلح و غیرمسلح پناه گرفته در انتظار متجاوزین مانده بودند تا با آنها بجنگند.

آقای یآوری به هر سو می‌نگریست؛ به هر ساختمانی خیره می‌شد؛ می‌دید جان‌پناه قابل اعتمادی وجود ندارد. در زاویه‌ای از پشت سرش شیب خیابانی دیگر شروع می‌شد؛ مردم کیسه‌های شن و ماسه را روی هم می‌گذاشتند و سنگر می‌ساختند و در میان ردیف‌های کیسه‌ها سوراخ‌هایی برای قراردادن لوله‌ی سلاح و دیدگاه می‌گذاشتند. یآوری رفت پشت سنگر چمباتمه زد و از روزه‌ای چشم به خیابانی دوخت که روی به ورودی شهر داشت و رزمندگان در کناره‌های دو سویش انتظار می‌کشیدند. وی خشمگین و درمانده از وضعی که در آن گرفتار شده بود؛ انتظار می‌کشید با دلشوره و سردرگمی. و آن پرسش چیره بر جانش درباره حضورش در جنین، هم‌چنان بی‌پاسخ مانده بود.

زمان خیلی کند می‌گذشت. هر ثانیه به اندازه‌ی سالی برای یآوری و ای بسا برای همه مردمی که در پیرامونش می‌دید که داشتند برای دفاع از شهرشان تکاپو می‌کردند.

با این شکنجه تدریجی، ساعاتی گذشت. جنب و جوش مردم ادامه داشت و صدای پروازهای بی‌وقفه هلی‌کوپترها و شلیک‌های پیاپی‌شان به هر جا که ممکن بود، بیشتر و بیشتر به گوش می‌رسید. صدای انفجارها لحظه‌ای قطع نمی‌شد. با هر انفجار، بیشتر از پیش، یآوری صورتش را به کیسه‌های خاک می‌چسباند. گوش به زنگ صداهایی که می‌شنید، چمباتمه‌زنان با خود تکرار می‌کرد: در عجب مخصصه‌ای گیر افتاده‌ام...

دلهره بر جان یآوری چنگ افکنده دمی ره‌ایش نمی‌کرد. انفجارها شدت گرفته بود و در این میانه، رگبار مسلسل‌ها بی‌وقفه ادامه داشت. یآوری چشم‌هایش را به سوراخ دیده‌بانی چسباند. از پایین‌ترین قسمت خیابانی که به جورت تهب برفراز تپه می‌رسید؛ سر و کله زره‌پوش‌ها پیدا شد و در پشت سرشان تعدادی خودروی ضد گلوله دیده می‌شد.

از پس کیسه‌ها، آن مرد جوان را دید که لباس کار پوشیده بود. او از پناه دیواری بیرون دوید؛ در دستش بطری گرفته بود که سرش مشتعل بود. کارگر جوان بطری را پرت کرد. زره‌پوشی که پیشاپیش بقیه بود شعله‌ور شد. رگبارهایی شنیده شد و هم‌زمان، کارگر جوان بر زمین افتاد. کسی جیغ کشید؛ نازک و زیق، صدایی زنانه. دختری جوان را دید که پشت سنگر نشسته هق‌هقی شانه‌هایش را می‌لرزاند. دختر جوان مان‌تویی کهنه و بلند در بر و مقنعه‌گردی صورتش را قاب گرفته بود که اینک خیس از اشک بود. بعد با کف دست‌هایش بر زمین فرود آمد چنان سجده‌ای به گاه نماز. سپس سر برداشت و دو دست را به آسمان بلند کرد و کلماتی را بر زبان راند که یآوری مفهوم هیچ‌یک را جز شهدای الآقصی ندانست.

صداهای انفجار، پیاپی و گوش‌خراش شنیده می‌شد و دل‌ها چنان خانه‌ها فرو می‌ریختند و برهم آوار می‌شدند؛ تن‌هایی بر زمین می‌غلتیدند و بی‌جان می‌گشتند.

در این میانه، رگبار مسلسل‌ها پایان نداشت. ... انفجار مهیبی برخاست و دیوار ساختمانی فرو ریخت که جلوی‌ش را سنگر ساخته بودند. همه جا تیره و تار شد. تا دقایقی، آقای یآوری نه چیزی می‌شنید و نه چیزی می‌دید. سر و گوشش سنگین شده بود. در همان حال که از گرد و غبار کاسته می‌شد؛ رزمندگان سنگرهای جلوتر را دید که به یک‌دیگر کمک می‌کنند تا برخیزند. پرچی را که بر سنگر خود افراشته بودند؛ یکی برداشت و بقیه پشت سرش خمیده خمیده عقب آمدند. آقای یآوری در سکوتی عمیق و یک‌نواخت و تا حد زیادی دیوانه‌کننده غرق شده بود.

پیادگان صهیونیست را دید که پشت سر زره‌پوش‌ها می‌آیند و به داخل خانه‌ها نارنجک پرت می‌کنند.

بیرزنان و پیرمردانی از برخی ساختمان‌ها بیرون می‌آمدند، دست‌ها را بالا می‌گرفتند و همیشه کودکانی همراه‌شان بودند. پیادگان صهیونیست لوله‌های سلاح را به سوی تسلیم‌شدگان می‌گرفتند.

به صورت شان سیلی می‌زدند؛ لگدکوب‌شان می‌کردند و گاه دوتن از آنها، کسی را به میل خود، از دست‌هایش گرفته بر زمین می‌کشیدند، چنان کشیده‌شدنِ آدمی از پشت اسبی یا قاطر.

از برخی ساختمان‌ها هم کسی بیرون نمی‌آمد که تسلیم شود. زره‌پوش‌ها لوله‌های توپ را به سوی آنها نشانه می‌گرفتند و با شلیک‌های پیاپی ویران‌شان می‌کردند.

یاوری چشم به روزنهٔ بین‌کیسه‌ها چسبانده بود. به تدریج از سنگینی سروناشنوایی گوش‌هایش کاسته می‌شد. دختری را دید که به دیوار چسبانده شده، صهیونیستی دست دراز کرده مقنعه‌اش را می‌کشید. دختر جیغ می‌زد و تلاش می‌کرد خود را برهاند؛ ولی موفق نشد و آن دست‌های پلید به برجستگی سینهٔ دختر هجمه برد.

سرو و کلهٔ خودروهای نظامی بیشتری پیدا شد که در سایهٔ حمایت زره‌پوش‌ها پیش می‌آمدند. پیادگان صهیونیست نیز در پناه این‌ها جلو می‌آمدند؛ هم‌چنان به سوی ساختمان‌ها نارنجک می‌انداختند و به آزار مردمی می‌پرداختند که تسلیم شده بودند. بر فراز آسمان، هلی‌کوپترهای آپاچی چنان دیوهای افسانه‌ها در پرواز، در حال شلیک مدام بودند؛ به هر جایی که آدمی می‌دیدند.

دستی‌شانهٔ یاوری را گرفت، تکان داد. دختر جوانی بود که دقایقی پیش ضجه زده نام شهدای آل‌اقصی را بر زبان آورده بود. دختر چیزی می‌گفت با فریاد. یاوری همین قدر دانست که باید برخیزد و دنبال وی برود. او به سمت خیابانی اشاره می‌کرد. یاوری از جا کنده شد و به پیروی از دختر، مسیری را در پیش گرفت که عده‌ای دیگر نیز می‌رفتند.

به راهی که این‌ها می‌رفتند اشخاصی می‌آمدند؛ رودررو، خمیده، سرها دزدیده، سلاح‌های خودکار در دست. برخی هم آر.پی. جی و خمپاره‌انداز حمل می‌کردند. یاوری لحظه‌ای ایستاد و به عقب نگاه کرد؛ به سنگرهایی که اینک این گروه اندک به سویشان می‌شتافتند.

در این هنگام فریادی او را تکان داد. دختر جوان چندگامی آن سوتر با چهرهٔ درهم او را خطاب قرار داده بود و به مردانی که به طرف سنگرها می‌رفتند اشاره کرد. دختر یک‌ریز سخنانی بر زبان می‌راند که یاوری معنی‌شان را در نمی‌یافت. دختر جوان به آن مردان اشاره می‌کرد و یاوری فقط دو کلمه را شناخت؛ شهدای آل‌اقصی! در این بحبوحه، یاوری دریافت که مرگ زاده شده تا آن مردان را بکشد؛ فقط آنها را. و مقدر بود که آنها به پیشباز مرگ بروند؛ مردان شهدای آل‌اقصی!

آقای یاوری در روزنامه‌ها درباره گردان‌های شهدای الاقصی چیزهایی خوانده بود و این‌که اعضای سازمان آزادی‌بخش فلسطین هستند؛ از خیل جان‌برکفان. آنها پیش می‌آمدند و جایی را که این‌ها خالی کرده بودند پر می‌کردند. از ذهن یاوری گذشت: پس رزمندگان شهدای الاقصی این‌ها هستند؛ کسانی که داوطلبانه به پیشواز مرگ می‌روند. آنها که مرگ دست‌آویز ارادهٔ آنان است؛ گردان‌های شهدای الاقصی وابسته به الفتح. پس آنها که روزنامه‌ها درباره‌شان می‌نوشتند ایشانند؛

این چنین نزدیک، این چنین رویارو با دشمن، هم دم و هم نشین با مرگ. افکارِ یآوری را فریادهایی گسست. دختر جوان همچنان ایستاده یآوری را به گریز دعوت می‌کرد. چنین می‌نمود که وی مأمور به عقب بردن غیرنظامیان بود که این چنین پای فشاری می‌کرد. دختر جوان پشت کرد و حرکتش را ادامه داد. یآوری چنان ترسیده بود و سردرگم، که تا دید در ساختمانی باز است داخل رفت؛ به تصور این که جای امنی خواهد بود. وقتی از پله‌ها بالا می‌رفت از پنجره‌ای که در پاگرد پلکان قرار داشت نگاهی گذرا به بیرون انداخت. اما همین سرک کشیدن باعث شد رگباری از گلوله به سمت پنجره شلیک شود. یآوری به دیوار چسبید. پس از دقایقی بر خود مسلط شد و از پله‌ها بالا رفت. به راهروی طبقه دوم که رسید به نظرش رسید این جا امن است و از دید و تیررس متجاوزین محفوظ خواهد ماند؛ تا فرصت کافی داشته باشد سبک و سنگین کند چگونه شده که در این جاست؛ در چنین! و اگر دارد خواب می‌بیند در همین جا، در این راهروی نیمه تاریک، در آرامشی که خیال می‌کرد داخل این ساختمان حاکم است؛ از خواب برخیزد و کمتر هول و ولا بکشد.



در این هنگام دری باز شد. پسری خردسال داخل راهرو آمد و به سمت پنجره‌ای دوید که از آن جا می‌شد خیابان را دید. پشت سرش، زنی میان سال بیرون آمد. جیغ‌کشان صدایش کرد: اسد! ... اسد! ...

به نظر می‌رسید پسرک از دست مادرش گریخته تا ببیند خارج از ساختمان چه خبر است. اسد دم پنجره ایستاد، نوک پا بلند شد. سرش کمی از لبه پنجره بالاتر بود. در این حین، مادرش به او رسید. فوری بر

زانو نشست تا از دیدرس دور باشد و از پشت سر دست‌هایش را دور کمر پسرک حلقه کرد و او را عقب کشید. ولی دیر شده بود. صدای گلوله‌ای صفیرکشان به گوش رسید و اسد و مادرش بر زمین غلتیدند. گلوله از گردن پسرک گذشته بر پیشانی مادر فرورفته بود.

آقای یآوری، چهار دست و پا به طرف‌شان رفت. مادر که بر پشت افتاده بود، دست‌هایش هم چنان دور کمر پسرش قفل بود و پسرک بر سینه مادرش افتاده و جویی از خون، از گردن او بر سر و صورت و سینه مادر روان بود. هردو بی‌تکان و در سکوت مرده بودند؛ گویا هرگز دری باز نشده کودکی بیرون نیامده، و نه مادری هراسان بوده است. انگار همین راهروی نیمه تاریک از ازل بوده و اکنون نیز هست؛ نه گلوله‌ای آمده و نه دشمنی غدار دور از چشم است.

یآوری مات و مبهوت به کنار دیوار خزید و سرش را روی زانوهایش گذاشت. بی‌اختیار به لرزیدن افتاد و دست‌هایش را دور زانوهای حلقه کرد. دست‌ها، زانوها و سر خمیده‌اش، تحت درک

جنایت دشمن و ناباوری از بی‌رحمی بی‌حد، همگی دست در دست هم می‌لرزیدند. دلِ یاوری نیز هم‌دست با تمامی وجودش می‌لرزید و سرش بر زانوهایش افتاده بود. دلش می‌خواست چشم‌هایش را بر هم بگذارد تا مگر به خواب رود یا از خوابی که می‌پنداشت درون آن است، هرچه زودتر بیدار شود. مرگ بر تن آقای یاوری در می‌زد. مرگ آمده بود با سر و صدا و هول، پشت در ایستاده بر در می‌کوبید. صدای در زدنش چون انفجار بمب، مؤثر بود. احساس می‌کرد مرگ پشت درِ جانش ایستاده بر در می‌کوبد و صدایش می‌زند. او هم چنان می‌لرزید، از نوک انگشت‌های پا تا آخرین موهای سیخ شده بر سرش.

داشت قالب تهی می‌کرد؛ از ناباوری این‌که در این ساختمان چه می‌کند و چرا در برابر چشم‌هایش کودک و مادری را کشته بودند. این دیگر از همه بدتر بود! اصلاً این یکی را نمی‌فهمید؛ این‌که هستی آدمی بی‌ارزش‌ترین، و نیستی هدف باشد؛ حتی اگر هدف، کودکی خردسال باشد. پس می‌لرزید؛ افتاده در توفانی سهمگین یا کولاک برف که افق دیدی بس محدود دارد. ...

ناگهان، صدایی مانند سرود را شنید؛ گاه یک‌نواخت تحت یک وزن ساده، و گاه با لحنی شورانگیز که از حالت تحلیلی و توضیحی به حالت حماسی درمی‌آمد. آرامشی در آن آشوب به سراغش آمد و با تکاتک آن کلمات، درنگ و تعمقی در روانش حس کرد. فضای تیره از کولاک و توفان عقب نشست. افق بسته، یواش یواش گشوده شد و از میان آن دختری سر برآورد، ایستاده چون حالت خبردار.

صدای او بود که سخن می‌گفت، با لحن حماسی و چنان سرود. آن آرامش از او بود. تحت تأثیر سخنان او بود. دختری ایستاده بود و سخن می‌گفت. جمعیتی اندک، چنان‌که در مجلسی تشریفاتی ولی ساده باشند، نشسته یا ایستاده بودند. چند زن و مرد خبرنگار با دوربین عکاسی و کاغذها و قلم‌هایشان، و چند فیلمبردار که دور و بر دوربین ویدئویی‌شان بودند. چند مرد مسلح که شنیده بود آنها را از گردان‌های شهدای الاقصی می‌نامند، به صورت گارد احترام ایستاده بودند. هم چنین یک مرد که به آدمی روحانی شباهت داشت در میان آنها به چشم می‌خورد.

دختری که ایستاده بود همان بود که در سنگر بالایی جورت تهب نماز برده و سجده کرده بود بر جوان کارگری که کشته شده بود در خیابان ورودی جنین.

دختری که سخن می‌گفت همان بود که او را در گریزیاری داده بود. با این تفاوت که اینک لباسی سراپا سفید، پیراهنی تا مچ پا در برداشت و شلواری زیرش. پرچمی بر دوش وی افتاده بود که سینه را پایین آمده به کمر پیوسته بود؛ یک‌سره آویخته و پوشانده. پیکر دختر، به تمامی مانند پرچم شده بود؛ پرچم خلق فلسطین!

دختری که پرچم فلسطین را بردوش داشت؛ سخن می‌گفت. آقای یاوری از سخنان وی همین قدر

فهمید که عملیات انتحاری در پیش است. توسط کی؟ همین دختر؟! که حدود هجده ساله نشان می داد.

آقای یآوری به یکایک حاضرین در مجلس چشم دوخت. شاید واکنشی نشان دهند و دختر را از این کار بازدارند. همگی خاموش بودند، تحت سبک شهادت طلبی دختر مسحور شده بودند. پنداشتی هیچ کس اعتراضی ندارد. مانند کسانی بودند که همگی وضعیتی را از قبل پذیرفته اند و قبول کرده اند که باید این دختر برود؛ بکشد و کشته شود. داوطلبانه به میل خود به دیدار مرگ بشتابد؛ نه چنان سربازی که همیشه امیدی به زندگی دارد که شاید نمیرد و گویا که مرگ مال دیگری است و کاملاً مایوس و نومید نیست. در حالی که این یکی با علم و اطلاع از پایان کار، می خواست برود. دختری که پرچم فلسطین را بر دوش می کشید و خود، چنان پرچمی شده بود؛ کاغذی در دست داشت و از روی آن می خواند.

آن دختر، در آن دم که وصیت نامه خود را می خواند با رشادتی تمام، با سر و گردن افراشته، ایستاده بود. متنی که خواند، کوتاه بود. او جز جانش چیزی نداشت که هبه کند، به مردم و وطن تسخیر و تاراج شده اش ببخشد. جان خودش، یگانه و بیشترین چیزی بود که داشت تا پیشکش کند. و متن وصیت نامه او چون جوانی اش، بسی کوتاه بود.

چون متن پایان یافت، دهان فرو بست و هم چنان تمام قد ایستاد. حاضران به نشانه احترام برخاستند. همه همای در گرفت در تشویق دختر. آقای یآوری نام آیات را می شنید؛ پیوسته از دهان شان. در آن زمان که همگی ایستاده بودند، آقای یآوری روی نزدیک ترین صندلی نشست. اکنون کاملاً در اندیشه فرورفته، آن چه را می دید حلاجی می کرد. هر اندازه منطقی بلد بود داخل آورد این وضع را درک کند؛ اما به نتیجه ای روشن نرسید و حسابی با خود درگیر شد. همین که به خود آمد، در اتاقی بزرگ، خود را نشسته یافت. گویا او تنها شاگرد کلاس بود. همه رفته بودند و او یکه مانده، هم چنان بر صندلی نشسته بود. عاقبت از درگیری با خود به درآمد در کلاسی، در مدرسه ای در کناره محله حواشین.

از محله حواشین صدای رگبار مسلسل و انفجارهای پی در پی شنیده می شد. آقای یآوری آن قدر ماند تا صدای شلیک ها و فروریختن مهیب ساختمان ها کم تر شد. در این مدت، در اندیشه وضعیتی که در آن افتاده بود؛ چیزهایی که دیده، سخنانی که شنیده بود؛ مات و مبهوت نشسته بود. دلش به غم آمده سرش زیر سر درگمی، گیج و حیران بود.

یآوری به راه افتاد؛ در خیابانی از حاشیه محله حواشین. چه چیزها دید در راهی که جز به کندی و درنگ نمی شد سپری کرد: بولدوزرهای غول آسا ساختمان ها را ویران کرده بودند؛ تلی از آجر و سیمان و آهن برهم. بر مزار این ساختمان ها، زنان و مردان، کودکان و سالخوردهگان در جستجوی

عزیزانِ مدفون شده خود، آوارها را می‌گشتند. آن‌ها که نخواسته یا فرصت نیافته بودند خانه‌هاشان را ترک گویند زیر آوار زنده به گور شده بودند. بر ساحتِ فروریخته ساختمان‌ها، زنان و کودکانی نشسته بودند به نشانه این‌که همین‌جا خانه ماست و ما جایی دیگر نمی‌رویم. بر همین فروریخته‌ها، بر همین آوارها می‌مانیم که مانند دل ما شکسته و درهم ریخته‌اند.

مردی بیل به دست از قطعات برهم ریخته بتون و کلاف‌های درهم پیچیده سیم‌ها و میل‌گردها بالا می‌رفت و پایین می‌آمد. با بیل جاهایی را می‌کاوید. سپس نومید می‌شد و به جایی دیگر روی می‌آورد. گویا در پی پیکر عزیز و عزیزانی می‌گشت. مادری فرزند شیرخوارش را در بغل می‌فشرد و با شتاب راه می‌رفت؛ درکنارش پسرکی چهار پنج ساله بر همین شیوه روان بود. پشت سرشان زره‌پوشی در حرکت، انگار سر در پی‌شان گذارده بود. پسرک تندتند سر می‌گرداند با هراس و نفرت، زره‌پوش را تماشا می‌کرد. پیدا بود که هراسیده و دل‌نگران است.

زن و مردی جوان با لباس‌های اروپایی بر تن، دست کودکی را می‌کشیدند که شجاعانه و بی‌هراس زل زده بود به چشم‌های هراسان یک نظامی صهیونیست. در آن لحظه آن نظامی



صهیونیست به سوی پسرک نشانه رفته بود با تفنگ خودکار آمریکایی‌اش، تا وی را بترساند. پسرک پا به زمین چسبانده تلاش می‌کرد دستش را از دست مادرش سواکند و نرود و هم‌چنان با سیلِ نگاهش چشم پر نفرتش را از چشم نظامی صهیونیست بر نمی‌کند. پدر و مادرِ کودک، هر دو وحشت‌زده، به واکنش

انگشتان صهیونیست مسلح نگاه می‌کردند. طولی نکشید که یآوری از طرف صهیونیست مسلح، صدای رگبار شلیک‌هایی را شنید و از سمت آن خانواده، جیغ و شیونی پیوسته. کودک خردسال سوراخ سوراخ شده و غرق خون، بر زمین افتاده بود. در حالی‌که هنوز یک دستش در مشت مادرش جا مانده بود.

زخمی‌های بسیاری جابه‌جا افتاده، ناله می‌کردند و در جستجوی یاری‌گر و تیمارگری به هر سو چشم می‌گرداندند. نه امدادگری دیده می‌شد نه آمبولانسی در این میانه.

در گذرگاهی، تانکی عظیم ایستاده بود و در زیر لوله‌اش پنج فلسطینی جوان بر سینه آسفالت دراز کشیده بودند؛ جامه‌ای جز زیرشلواری بر تن نداشتند و دست‌هایشان پشت گردن قرار گرفته در حلقه‌های دستبند محبوس بودند. یکی از خدمه تانک سر و گردن از فراز آن برکشیده چشم از آن جوانان بر نمی‌داشت و یک نظامی دیگر صهیونیست پای تانک سیخ ایستاده، مراقب بود.

جوانی از خانه‌ای بیرون آمد. پارچه‌ای سفید بر نوک چوبی بلند در دست داشت و لبخندی تلخ

بر لب. مرد مسلحی زانو زد و به سویش نشانه رفت؛ چشم‌های جوان به سمت نوک مگسک، سیخ ایستاد و تندی بر زمین نشست. مرد مسلح هم چنان بر زانو نشسته ماند؛ نشانه روی کرده، آماده تیراندازی. همه نظامیان صهیونیست در همان حال که با سلاح‌های خود کار خود بی‌محابا می‌کشتند و خُرد و کلان را متمایز نمی‌کردند، باز در همه احوالی هراس زده و به شدت نگران بودند؛ مبادا کسی از جان گذشته، خود را به سوی‌شان بیفکند؛ هم از خود بگذرد و هم جان فریب‌خورده آنها را به جهان غفلت‌شان بفرستد.

یاوری از خیابان‌های کوچکی از محله حواشین می‌گذشت. به هر سو که نگاه می‌انداخت جسد مردم افتاده بود میان کوی‌ها و برزن‌هایی که دوسوی‌شان ساختمان‌های ریخته به چشم می‌خورد. به هر جایی نظر می‌کرد؛ جابه‌جا در همه‌جا، اجساد مردم غیر مسلح افتاده بود. در این هنگامه، از میان آن مردمان افتاده در هر سو و هر جایی، دختری سر برآورد تمام قامت، به رشادت. هم او بود که نامش آیات بود. در این روز چندین بار شد که او را می‌دید. سپس آیات را دید که پشت به او، پوشیده در قبا و عبایی عربی داشت دور می‌شد با گام‌هایی عجول و محکم چنان جوانانی ناترس و چست و چالاک، و با قدم‌هایی مطمئن به سان میان‌سالانی کارآزموده و سرد و گرم چشیده.

آن دختر می‌رفت و یاوری به تبع نیرویی ماورایی، از قفایش روان شد. گویا نه به اراده خود، بلکه ناخواسته و ناخودآگاه از پی آیات می‌رود. رفتند و رفتند تا به ورودی شهر رسیدند.

قرارگاه فرماندهی صهیونیست‌ها دیده شد با مردان مسلح ایستاده بر درگاه و جوانبش، در خیابانی بسته شده با گونی‌هایی پر شده؛ سنگری که پشت سرش زره‌پوشی قرار داشت و چند خودروی ضد گلوله. این‌جا ایستگاه بازرسی بود و در جوارش برای عملیات اخیرشان، قرارگاه فرماندهی تشکیل داده بودند.

دختر جوان، یک‌راست به سوی مردان مسلح رفت. آن‌ها نگران گشته به وی خیره شده بودند. در آن حال از گفت‌وگو با یکدیگر دست برداشتند. به نظر می‌رسید حضور او را جدی نگرفته‌اند. به خصوص که آیات چیزی در دست نداشت. هر چند عبایی در برداشت و هر چه بود به این عبا ربط داشت.

یاوری بر شتاب گام‌هایش افزود تا به آیات برسد. دلش بر کاری دلخراش گواهی می‌داد که دلش نمی‌خواست شاهدش باشد و اتفاق افتد. اما ممکن نشد. گام‌های دختر تند و تیز بود؛ چنان شتاب مرگ به هنگام ربودن جان آدمی. این گام‌های مرگ بود که شتابان‌تر از هر چیزی رفتار می‌کرد. یاوری سر آن داشت به دختر برسد. پرسشی کند و پاسخش را بشنود. اما آیات، شتابان داشت به

صهیونیست‌ها نزدیک می‌شد.

آقای یآوری گامی با او فاصله داشت که مردان مسلح به واکنش افتادند و دختر را متوقف کردند. یآوری سر رسید و تا مردی را کنار زد که دست دختر را گرفته بود؛ دختر جوان فرصت یافت، بگریزد داخل قرارگاه شود. دو تن از صهیونیست‌ها از پی‌اش دویدند. تا یآوری هنوز در حال کلنجار رفتن با صهیونیست‌ها بود و دست به یقه‌شان که خود را از دست‌شان برهاند و به دختر برسد، رگباری از گلوله شنید و بعد حس کرد مرمی‌هایی به تنش وارد شدند.

هم‌زمان با تیر خوردن او، ساختمان فرماندهی با انفجاری مهیب فرود آمد و ویران شد بر ساکنانش و بر آیات، دختر جوان فلسطینی. میان دود و گرد و خاک گمشده در پژواک صدای انفجار، آقای یآوری بر زمین افتاده گرداگردش را خون فرا گرفته بود. ...

مأمورینی که به وضع ماشین یآوری مشکوک شده بودند؛ قصد واریسی‌اش را کردند. ماشین او را کنار باغی در جاده کمربندی یافته بودند که با موتور روشن متوقف بود. سر یآوری بر فرمان افتاده سینه‌اش سوراخ سوراخ و خونین بود؛ و قلبش خاموش؛ گویی که هرگز نمی‌تپیده است. در دست آقای یآوری تکه پارچه‌ای دیدند مثل پارچه لباس‌های نظامی، با رنگ و خال‌هایی که پیدا بود مال نظامی ایرانی نیست.

سال هشتاد و یک



مناجات

اسماعیل شاهرودی (آبان ۱۳۳۳)

ای آفریدگار!

با پای شعر سوی تو می‌آیم این زمان؛

تا سرکنم ترانه‌ی خود را

از بام روزگار.

در آن زمان که گردنه‌ی حرف باز بود

لب‌های شعر من

جز آستان رنج نبوسید هیچ‌گاه.

هرگز نکرد نقش و نگار یأس

دیوار آرزوی دراز مرا سیاه.

ای آفریدگار!

بگذار تا دوباره بکارم

در سرزمین شعر

بذر امید را

بگذار تا ز سینه برآرم

صبح سپید را!

ای آفریدگار!

در سال‌های پیش که در روبروی ما

دریا نشسته بود

من با سرود خویش

بسیار ساختم

زورق برای مردم جویای آفتاب؛

اینک طناب بباقم من؟ - ای دریغ!

ای آفریدگار!

ما را ز گیر و دار ننگه‌دار،

از روی شهر تیرگی کینه را بگیر،

وقتی که می‌رود

چشمی به خواب ناز

آن چشم را ز آفت کابوس حفظ کن،

عشاق را سلامتی جاودان ببخش:

آنها چو آب چشمه گوارا و روشن‌اند،

آنها درون جنگل انبوه شعر من

دنبال مرغ گمشده‌ای پرسه می‌زنند.

ای آفریدگار!

در این زمان که رخنه‌ی بسیار چشم را

پر کرده است قیر

ما در درون چشم

خورشید زندگانی خود را

پنهان نموده‌ایم.

بگذار آن که هست پس از ما در این دیار

داند که بوده‌ایم!

ای آفریدگار!

در جام ما شراب تحمل

بسیار تر بریز!

ما رهرو طریقه‌ی کس جز تو نیستیم،

جز عشق و زندگی

در این دل کویر

ما را کسی به جست و جوی ره نخوانده است. -

تو خود به هر چه می‌گذرد خوب آگهی!

ای آفریدگار!

ما را کنار آن که عزیز است پیش مان

پیوند قلب‌های بلا دیده نام‌ده،

وز قلب مادری

مگذار شاخ سرو بلندی سوا شود،

اشعار من

(این کشتزار عشقِ درو خورده‌ی مرا)

از دست من مگیر،

مگذار دیده‌ای

در پیشگاه تو

از دیدگاه روشن مردم جدا شود، _

ای آفریدگار،

مگذار...

روایت شاعرانه «باغ ملی»

محمد مسعود (فروردین ۱۴۰۳)

باغ ملی تنهاست!

نه کودکانی که از شاخه‌ها بیآویزند

نه زنان و مردانی که بساط بر سبزه‌ها بگسترند

در فراغت جای بنوشند؛

به هم خیره شوند و

گپ بزنند.

مردم!

با هم گنان و زاد و همسر،

به باغ ملی بیاید!

باغ ملی غمگین است!

تاب‌های متروک،

زیر آفتاب بهاری چشم انتظارند

کودکان بر تششان قرار گیرند

خندان و بی‌تاب، تاب خورند.

آلاکلنگ آهنی،

با دو سوی خالی از سبکی کودکان،

پا در هوا مانده،

بر لنگه‌ای از خود یله داده‌ست.

کودکان!

بازی‌کنان و دوان دوان،

به باغ ملی بیاید!

باغ ملی انتظار می‌کشد!

تا جوانانی دل‌خوش وارد شوند

بر تنه درختان تکیه زنند

در ددل کنند و

آن‌گاه به ریش زمین و زمان بخندند،

نغمه‌ها سر دهند

دست بیفشانند

داد خود از ستم غم بستانند؛

دل دشمنان شادی بسوزند.

جوانان!

خنده‌کنان و بشکن زنان،

به باغ ملی بیاید!

باغ ملی،

دل درگروی خنده‌ها دارد؛

دلش برای غوغای کودکان تنگ است،

حضور جوانان شاد را می‌خواهد.

سبزه‌هایش را بر بستر پهن کرده،

شاخه‌های پر برگ درختانش را گسترده،

انتظار مردم را می‌کشد.

مردم!

با شادی تمام،

به باغ ملی بیاید!

باغ ملی از شماست

مردمان!

خدا را،

باغ ملی را،

تنها مگذارید!

بعد از حریق

به یاد کرامت‌الله دانشیان

مفتون امینی

ناگهان مدرسه

در آتشِ یغماگر سوخت

جز کُتُب‌خانه که در زیر زمین بود

و «در» از آهن داشت

همه‌جا یکسر سوخت.

نیمروزی سرِ یک تپه‌ی دودآلود

خسته از بازیِ گرگم به هوا

دانش‌آموزان با یکدیگر

بحث می‌کردند:

«اگر این مدرسه در مرکزِ ده بود

اگر این مدرسه، شب

چند نگهبانِ مسلح داشت

اگر این مدرسه

با مالکِ ده می‌ساخت

سقف آن را اگر از چوب نمی‌کردند،

و از این‌گونه اگرها...

خادمِ مدرسه کز بعدِ حریق،

کار جالیزی می‌کرد در آن اطراف،

گفت: هی!

ای همه بیکار، ای همه حراف

گیرم این مدرسه

دیوار و دَرَش از نی بود

که به یک شعله

حریق آن را در پیمود،

حال، برنامه‌ی تحصیلِ شما هم سوخت؟

گیرم این مدرسه

یکباره فناست،

شَرَفِ علم که باقی‌ست هنوز!

و شمائی که هنوز

آن عطشِ چون و چرا دارید،

پَرُوید

از کتُب‌خانه بیاموزید.

از کتُب‌خانه که سالم برجاست،

و به پیغامِ دبیرانِ پراکنده‌ی خود

گوش فرا دارید!

باری؛ از بعدِ حریق،

گم نگشته‌ست طریق...

زندانی شبِ یلدا

تهران، تیرماه ۱۳۵۷

هوشنگ ابتهاج (ه.ا. سایه)

چند این شب و خاموشی؟ وقت است که برخیزم

وین آتشِ خندان را با صبح برانگیزم

گر سوختم باید افروختم باید

ای عشق بزن در من، کز شعله نپرهیزم

صد دشتِ شقایق چشم در خونِ دلم دارد

تا خود به کجا آخر با خاک درآمیزم

چون کوه نشستم من با تاب و تبِ پنهان

صد زلزله برخیزد آنگاه که برخیزم

برخیزم و بگشایم بند از دلِ پُر آتش

وین سیلِ گدازان را از سینه فرو ریزم

چون گریه گلو گیرد از ابر فرو بارم

چون خشم رخ افروزد در صاعقه آویزم

ای سایه! سحرخیزان دلواپسِ خورشیدند

زندانی شبِ یلدا بگشایم و بگریزم

چند بحث و بررسی ویژه



نظم خودانگیخته بازار و «علم» اقتصاد: محصول مشترک هایک و پوپر

چرا رهبران جهان انقلاب نباید مرتکب اشتباهات بزرگ شوند؟

جنگ نامتقارن، و استراتژی محور مقاومت در آسیای غربی

مهاجران استعمارگر در فلسطین

تکنوفئودالیسم غرب در برابر رشد گروه کشورهای بریکس

پکن ۱۹۸۹ و میدان تیان آنمن

نظم خودانگیخته بازار و «علم» اقتصاد: محصول مشترک هایک و پوپر

شبیگیر حسینی

درآمد

سالیان درازی است که نتایج فاجعه‌بار کاربست ایده‌های نئولیبرالی و سیاست‌های توصیه شده صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی در ایران و جهان کاملاً عیان شده است. در کشور ما نقش حضرات «اقتصاددان» در ترویج این ایده‌ها و صدور نسخه از سوی این «پزشکان اقتصاد» در قالب برنامه‌های توسعه، لوایح، قوانین و تفاسیر شاذ از اصل ۴۴ قانون اساسی، که کاملاً مغایر با روح این میثاق ملی است، در پیدایش وضعیت اسف‌بار کنونی کشور آشکارتر از آن است که بتوان به انکار آن اقدام نمود اما بسیاری از اینان به رغم حضور خود و همفکران‌شان در مناصب تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی - مستقیم یا غیرمستقیم - مطابق با توصیه فردیش فون هایک، در مانیفست سیاسی-تبلیغی‌اش^۱، به جای پذیرش مسئولیت خویش، با وقاحتی مثال‌زدنی در نقش منتقدان دائمی وضع موجود و دولت‌هایی برمی‌آیند که سیاست‌ها و تجویزهای توصیه شده آنان را به اجرا گذاشته‌اند.

هواداران بازار آزاد، با چماق «علم» به مصاف مخالفان خود رفته و هر نقدی را بر دیدگاه‌های خود با اسطوره «علم» اقتصاد منکوب می‌کنند. هر دیدگاه منتقد بازار آزاد با برجسب‌هایی نظیر «ایدئولوژیک»، «غیر علمی»، «شبه علمی»، «پوپولیسیم» و نظایر آن نشانه‌گذاری و طرد می‌شود. سال‌هاست که کرسی‌های مراکز آموزشی و دانشگاهی به مدد حذف و کنارگذاشتن اساتید مترقی و دگراندیش، تقریباً به شکلی انحصاری در اختیار باورمندان به اندیشه‌های هوادار بازار آزاد از طیف‌های گوناگون آن قرار دارد و برون‌داد چنین وضعیتی، هژمونیک شدن آرای اینان در فضای دانشکده‌های اقتصاد است.

به هر روی، اینان در مکتوبات و سخنرانی‌های خود، مکرراً ادعای «علمی» بودن دیدگاه‌های‌شان و «غیر علمی» بودن اندیشه‌های منتقد را تکرار می‌کنند. بسیاری از هواداران اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد که در مقابله با رقبا و به‌ویژه مارکسیست‌ها، دیدگاه‌های آنان را شبه علمی یا ایدئولوژیک می‌خوانند، تعریف خود از «علم» را، از نظریه ابطال‌پذیری کارل پوپر اتخاذ می‌کنند.

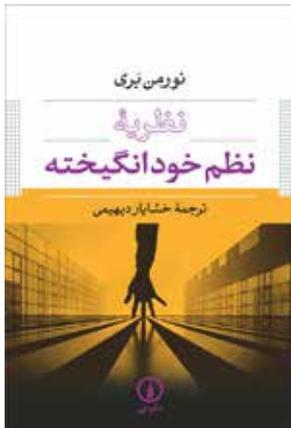
ما در این نوشتار به بررسی مبانی معرفت‌شناسانه نحله‌های مختلف باورمند به بازار آزاد

نمی‌پردازیم و تنها می‌کوشیم تا با بررسی مفهومی به نام «نظم خودانگیخته» بازار که در تعاریف و آشکال متنوع خود، در نزد بسیاری از اقتصاددانان هوادار بازار آزاد از آدم اسمیت تا فون‌هایک، مشترک است، ادعای علمی بودن «اقتصاد» را با محک تجربه‌پذیری و ابطال‌پذیری - که اینان خود برای رد دیدگاه‌های مارکسیست‌ها به کار می‌گیرند - بسنجیم. البته می‌توان نشان داد که بسیاری از گزاره‌های اساسی و بنیادین «علم» اقتصاد لیبرالی به هیچ‌روی ابطال‌پذیر و بنا بر معیار پوپر، علمی نیستند. اما انتخاب مفهوم «نظم خودانگیخته» از آن روست که نقشی محوری در نظریات فون‌هایک، به عنوان یکی از رادیکال‌ترین اقتصاددانان «لیبرال» دارد.

انتخاب سنجۀ ابطال‌پذیری برای ارزیابی «علمی بودن اقتصاد» به هیچ‌روی به علت باورمندی نگارنده این سطور به صحت یا کارایی این معیار نیست بلکه تنها برای نشان دادن استاندارد دوگانه برخی از هواداران اقتصاد بازار در به کارگیری معیارهاست و نکته جالب آن که این رفتار دوگانه تنها منحصر به هواداران و کوچک‌ابدالان «علم» اقتصاد نیست، بلکه دو تن از سرسلسه‌های چپ‌ستیزی یعنی کارل پوپر و فون‌هایک نیز از این قاعده مستثنی نیستند.

مفهوم نظم خودانگیخته

رد پای نظریه نظم خودانگیخته را در آشکال ابتدایی خود می‌توان تا اندیشه‌های اقتصادی مکتب مدرسی کلیسای کاتولیک اسپانیا در قرن شانزدهم میلادی پی‌گرفت (بری، ۱۳۸۷: ۲۰). آدم اسمیت این آموزه را که در سیرتطور خود تغییرات و اصلاحات زیادی را از سرگذرانده بود، در قالب مفهوم «دست‌پنهان بازار» در قرن هجدهم، مجدداً احیا کرد اما متاخرترین شکل آن، پس از دهه‌های نخست قرن بیستم میلادی که این مفهوم عملاً به محاق رفته بود، توسط فون‌هایک صورت‌بندی و در تقابل با سنت عقل‌گرایی ساختمان‌گر به کار گرفته شد.



برای درک الگوی نظام‌های خودانگیخته لازم است تا تفکیکی میان این سنخ از نظامات با تنظیمات دیگر قائل شویم: مفهوم نظم خودانگیخته ناظر به تنظیماتی در جامعه بشری است که حاصل اقدامات از پیش‌اندیشیده انسان‌ها (نظیر قوانین موضوعه یا برنامه‌های اقتصادی) نیستند و از سوی دیگر هم نمی‌توان آنها را در زمره پدیده‌های «طبیعی» طبقه‌بندی نمود.

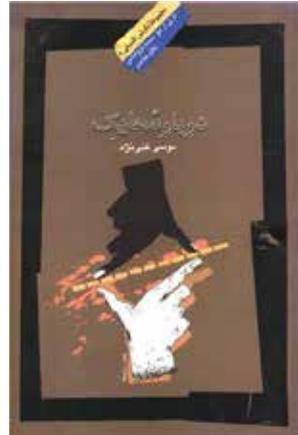
به بیان دیگر، بر اساس باورهای قائلین به پدیده نظم خودانگیخته، سه نوع نظم را می‌توان از یک‌دیگر تفکیک کرد: نخست، هماهنگی‌ها و نظام برآمده از قوانین وضع شده توسط

بشر در جوامع انسانی است. نظم برآمده از چنین قوانینی ناشی از قصد پیشینی و اندیشیده شده واضعان و انشاکنندگان مقررات است. دسته دیگر ساختارها و نظامات، مرتبط با پدیده‌های طبیعت اند که مستقل از مداخله انسان‌ها هستند. این قوانین برخلاف گروه اول، توسط بشر ساخته و وضع نمی‌گردند و تنها کشف می‌شوند. گروه سوم، ساختارها، قواعد و قوانینی هستند که به شکلی خودجوش پدید می‌آیند و پیدایش آنها اگرچه ناشی از اقدامات و عمل انسان‌هاست، اما نتیجه قصد و برنامه‌ریزی قبلی آنها نیست: هایدک دستور زبان را به عنوان نمونه‌ای از چنین ساختارهایی معرفی می‌کند. در حقیقت مطابق شرح هایدک، اگرچه خلق گرامر ناشی از اقدام انسان‌ها برای ارتباط با یکدیگر است اما هیچ هدف قبلی برای ایجاد آن وجود نداشته است و تنها در یک فرآیند غیرآگاهانه، طولانی و بطئی شکل یافته است. همچنین پایبندی به قواعد مربوط به دستوریک زبان خاص، توسط افرادی که بدان زبان تکلم می‌کنند، منجر به هماهنگی در میان آنان و درک صحیح مقصود خواهد بود. لازم به یادآوری است که از نظر هایدک ساختارهای مبتنی بر نظم خودانگیخته، با پایبندی به آن قواعد، تکامل یافته و کارکرد مؤثرتری خواهند داشت. در مقابل نیز، بی‌توجهی به این قوانین به ساختار نظم مذکور آسیب خواهد رساند: چنان‌که به عنوان مثال، از نظری هرگونه مداخله دولت یا سندیکاها در تعیین قیمت، مقررات بازار کار یا سطح دستمزد، موجب مختل شدن سازوکار نظم خودانگیخته بازار خواهد شد.

در اینجا اشاره به این نکته ضروری است که در تشریح مفهوم نظم خودانگیخته دو معنای متفاوت درهم تنیده‌اند که به روشنی از جانب هایدک و بسیاری از همفکران وی از یکدیگر متمایز نشده‌اند: هنگام سخن گفتن از خودانگیختگی یا خودجوش بودن (spontaneous) یک ساختار می‌توان به دو مسئله نظر داشت: تکوین و پیدایش خودبه‌خودی ساختار و نیز رشد و تکامل آن. به بیان دیگری یکی از روایت‌ها از نظم خودانگیخته ناظر بر پیدایش و برآمدن این نهادهاست و دیگری نشان‌دهنده چگونگی تداوم و تکامل آنها. (بری، ۱۳۸۷: ۱۶). به عنوان نمونه، هواداران بازار آزاد، تولد این نهاد (بازار) را هم‌زمان با پیدایش نخستین اجتماعات انسانی ارزیابی می‌کنند، اما به‌سادگی با بررسی تاریخی چگونگی انکشاف سرمایه‌داری و پیش‌شرط‌های آن، می‌توان استدلال کرد که ظهور نهاد بازار سرمایه‌دارانه نه به شکلی «طبیعی» بلکه در یک فرآیند تاریخی خاص و ناشی از برخی اقدامات و سیاست‌های آگاهانه طبقاتی و بعضاً از طریق قانون‌گذاری به منظور سلب مالکیت از توده‌ها و الزام به فروش نیروی کار برای امرار معاش پدید آمده است.

تعبیر نظم خودانگیخته بسان چگونگی رشد و تکامل این سازه‌ها ارتباط تنگاتنگی با مفهوم فرآیند تکامل داروینی و بقای اصلح دارد: «هایک جامعه و نهاد‌های مهم آن را محصول قرارداد بین انسان‌ها و ساخته آگاهانه آنها نمی‌داند، بلکه آنها را نظم‌های خودجوشی می‌داند که طی هزاران سال

زندگی عملی انسان‌ها و تحولات تدریجی ناشی از آزمون و خطا و بقای اصلح به وجود آمده‌اند... این تحول به صورت یک جریان انتخاب اصلح و آزمون و خطا، که در آن ساختارهای غیرکارآمد به خودی خود حذف می‌شوند، عمل می‌کند... هایک به شباهت و نزدیکی این تفکر با نظریه داروین در مورد تحول انواع اذعان دارد...» (غنی‌نژاد، ۱۳۸۱: ۱۶).



اصولاً پذیرش وجود چنین نظمی، برخلاف دستور زبان و یا اخلاق که هایک آنها را نیز جزو ساختمان‌های برآمده از سازوکار نظم خودجوش می‌داند، به میانجی تجربه ممکن نیست و تنها می‌توان آن را چونان تعبیری از شرایط واقعی و یا یک ایده ذهنی

در نظر گرفت.

اما ارزش و کاربردی که هایک برای نظم خودانگیخته قائل است، ارتباط مستقیمی با ایده «تقسیم معرفت» وی دارد. بر اساس این دیدگاه اولاً انسان‌ها در تصمیم‌گیری‌های روزمره خود علاوه بر بهره‌مندی از اطلاعات، آگاهی و دانش در حوزه‌های گوناگون، از نوع دیگری از معرفت‌ها نیز بهره می‌گیرند که جزئی، خاص و برگرفته از تجربیات و باورهای شخصی فرد در ارتباط با خود و محیط پیرامونش است. هایک معتقد است که این دسته از معلومات، به رغم اهمیت تعیین‌کننده‌ای که در تصمیم‌گیری‌ها و انتخاب‌های روزمره افراد دارند، اما اصولاً قابل شرح یا انتقال به شیوه‌های متعارف علوم نیستند. در حقیقت هایک معتقد است که افراد افزون بر دانش‌ها و معلومات تئوریک و یا تجربی خود، دارای نوعی از اطلاعات مکتوم (اصطلاح مایکل پولانی) و پنهان نیز هستند که اتفاقاً این گروه از دانسته‌ها نقش مهمی در فعالیت‌ها و کنش‌های روزانه مردم دارند.

هایک معتقد است با توجه به این که هرگونه برنامه‌ریزی متمرکز اقتصادی جهت تخصیص بهینه منابع، مستلزم احاطه بر اطلاعات و داده‌های مؤثر در اقتصاد است و از آنجایی که بخش مهمی از رفتار افراد مبتنی بر اطلاعات و دانش مکتوم و بنابراین گنگ و غیرقابل انتقال آنان است، لذا موفقیت نظام‌های مبتنی بر برنامه‌ریزی امکان‌ناپذیر است.

از سوی دیگر به دلیل آن که اطلاعات و شناخت از پدیده‌ها و به‌ویژه بخش مکتوم معلومات انسان‌ها، در میان میلیون‌ها تن پراکنده است، بهترین راه استفاده از این دانش‌های پراکنده آن است که افراد در تعیین اهداف خود- که برآمده از هر دو گونه معلومات آنان است- و تلاش برای رسیدن به آنها مخیر و آزاد باشند. در چنین وضعی، «روابط خودجوش بین افراد در یک نظام بازار به گونه‌ای عمل می‌کند که نهایتاً استفاده کارآمد و بهینه از این اطلاعات پراکنده، صورت می‌گیرد»

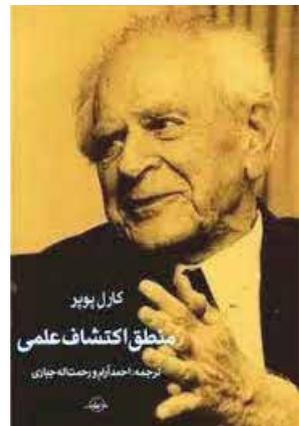
(غنی‌نژاد، ۱۳۸۱: ۴۹). در واقع هایک معتقد است که در صورت عدم مداخله دولت در بازار، قواعد خودانگیخته بازار قادرند از طریق رقابت و به کارگیری قاعده بقای اصلح و با حذف مکانیسم‌های ناکارآمد برآمده از تصمیمات و انتخاب‌های فعالان منفرد که مبتنی بر معلومات (از جمله دانش مکتوم) آنهاست، نسبت به تصحیح رفتارها و در نتیجه تخصیص بهینه منابع توفیق یابند.

نظریه ابطال‌پذیری پوپر

ما در شماره نهم نشریه دانش و امید و در مقاله ابطال‌پذیری: دربان باشگاه علم، به تفصیل به نظریات کارل پوپر در حوزه فلسفه علم و معیار ابطال‌پذیری وی پرداختیم و علاقه‌مندان را به مطالعه آن مقاله دعوت می‌کنیم. بنابراین در اینجا تنها به شکلی اجمالی به رئوس این نظریه اشاره می‌کنیم. با آغاز عصر نوزایی و رشد علوم تجربی، روش‌های استدلال مبتنی بر استقراء، به عنوان شیوه علوم تجربی پذیرفته شدند تا هنگامی که دیوید هیوم، فیلسوف اسکاتلندی، با تشکیک در روابط علت و معلولی، بنیان احکام برآمده از استقراء را به چالش کشید. در مقابل، هواداران استقراء کوشیدند تا به شیوه‌های مختلف به ایرادات دیوید هیوم در خصوص اصل استقراء پاسخ گویند اما کارل پوپر، در عین موافقت با هیوم در خصوص ناموجه دانستن استقراء، تلاش کرد تا تعریفی نوین از علوم تجربی به دست دهد تا اصولاً نیاز به حل مسئله استقراء منتفی گردد. پوپر با وضع قاعده ابطال‌پذیری، کوشید تا خطی فاصل را میان علوم تجربی و سایر دانش‌های انسانی ترسیم کند.

وی در شرحی اجمالی پیرامون ضابطه پیشنهادی خویش در تفکیک میان «علم» و «غیرعلم» چنین می‌نویسد: «ملاک من در تجربی یا علمی شمردن دستگاهی از گزاره‌ها، تن دادن آن دستگاه به آزمون تجربی است. بدین ترتیب، این معنا به ذهن می‌آید که به عوض اثبات‌پذیری، ابطال‌پذیری دستگاه‌ها را معیار تمییز بگیریم. یعنی در نظر من، علمی بودن هر دستگاه، در گرو اثبات‌پذیری به تمام معنی آن نیست، بلکه منوط به این است که ساختمان منطقی‌اش چنان باشد که زد آن به مدد آزمون‌های تجربی میسر باشد. هر دستگاه علمی تجربی، باید در تجربه قابل ابطال باشد» (پوپر، ۱۳۸۸: ۵۶).

لازم به تذکر است که پوپر میان ابطال‌پذیری و ابطال بالفعل، تمایز قائل می‌شود و اولی را مربوط به گزاره‌ها و دومی را مختص دستگاه‌های تئوریک می‌داند: «ابطال‌پذیری محکی است که ما برای سنجش تجربی بودن گزاره‌ها به کار می‌زنیم؛ همین بس. حال آن‌که برای باطل شمردن دستگاه‌ها باید قواعد ویژه دیگری در کار



آوریم که تعیین کنند دستگاه‌های باطل کدامند» (پوپر: ۱۳۸۸: ۱۱۰). از نظری شرط لازم برای ابطال یک تئوری آن است که پدیده‌ای تکرارپذیر دال بر بطلان آن یافته باشیم. به بیان دقیق‌تر باید بتوان گزاره‌های شخصی را که از تئوری نتیجه گرفته می‌شوند در دو گروه مجزا طبقه‌بندی نمود: یکی مجموعه گزاره‌هایی که تئوری آنها را نفی می‌کند و دیگری گزاره‌هایی که تئوری آنها را نفی نمی‌کند. پوپر دسته اول گزاره‌ها را مبطلات بالقوه تئوری می‌خواند و یک تئوری را در صورتی ابطال‌پذیر می‌داند که تعداد اعضای مجموعه مبطلات بالقوه آن صفر نباشد. حال اگر برای یک تئوری خاص، یکی از مبطلات بالقوه آن تئوری یا به بیان دیگر یکی از پیشامدهایی که تئوری آن را ناممکن می‌داند، رخ بدهد تئوری باطل خواهد شد.

اکنون پس از شرح مختصر نظریه نظم خودانگیخته و معیار ابطال‌پذیری پوپر، می‌توان داوری کرد که آیا «علم» اقتصاد مبتنی بر نظریه نظم خودانگیخته بر اساس معیار پوپری «علم» است یا غیرعلم؟

جمع‌بندی

بسیاری از گزاره‌هایی که «علم» اقتصاد مورد ادعای نئولیبرال‌ها بر آن مبتنا یافته، به هیچ‌روی ابطال‌پذیر نیستند: وجود پدیده‌ای به نام نظم خودانگیخته، یا دانش مکتوم انسان‌ها و یا این ادعا که رفتار انسان‌ها برخاسته از خودخواهی و انگیزه‌های شخصی آنان است، یا هرگز به محک آزمون تجربی در نمی‌آیند و یا به علت تفسیرپذیر بودن اصولاً قابل ابطال نیستند: به عنوان نمونه به یاد داریم که قرار بود عملکرد نظم خودانگیخته بازار از طریق یک فرآیند خوداصلاح‌گر به تخصیص بهینه منابع بینجامد، اما هرگونه شکستی که در عملکرد این نظم مشاهده و به عنوان آزمونی برای ابطال کارآمدی آن در نظر گرفته شود، می‌تواند به نحوه نادرست کاربست سیاست‌های اقتصادی، مداخلات دولت، ناکافی بودن رقابت و سایر عواملی مرتبط دانسته شود که مختل‌کننده نظم خودانگیخته بازارند و نه نشانه‌ای بر نادرستی مدعای اصلی؛ زیرا وجود [و در نتیجه عملکرد] نظم‌های خودجوش به رعایت یک رشته قواعد کلی انتزاعی [از سوی کنش‌گران] وابسته است، و این رعایت منوط به اعتقاد و تلقی ذهنی افراد نسبت به آن قواعد است (غنی‌نژاد، ۱۳۸۲: ۴۲) بنابراین همواره می‌توان اختلال در عملکرد و یا ناکارآمدی نظم بازار را ناشی از رفتار افراد جامعه دانست: اسلام به ذات خود ندارد عیبی / هر عیب که هست از مسلمانی ماست!

به هر روی، در این زمینه موسی غنی‌نژاد، به صراحت بر ابطال‌ناپذیر بودن نظرات اقتصادی هایک اذعان دارد: «پوپر اصل ابطال‌پذیری را به عنوان معیار علمی بودن نظریه‌ها مطرح می‌سازد، در حالی که می‌دانیم اغلب فرضیه‌های اقتصادی که هایک از آنها دفاع می‌کند ابطال‌ناپذیرند»

(غنی‌نژاد، ۱۳۸۱: ۹۳). تا بدین جا امیدواریم که هواداران «علم» اقتصاد در به کار بردن صفاتی همچون غیرعلمی، شبه‌علمی و یا پوپولیسم برای تئوری‌های رقیب، به علت «ابطال‌پذیر نبودن» خویشتن‌داری بیش‌تری به خرج دهند!

اما نکته‌ی جالب در این میان ارتباط بسیار صمیمانه‌ی شخصی و علمی میان هایک و پوپر است که هر یک به نوبه‌ی خود کار دیگری را می‌ستایند: پوپر در مقدمه‌ی کتاب *فقر مکتب تاریخ‌گرایی* بیان می‌دارد که مقاله‌ای را در ارتباط با نقد تاریخ‌گرایی در *گردهم‌آیی هایک در مدرسه‌ی اقتصادی لندن* خوانده است (پوپر، ۱۳۹۹: ۱۳) و بارها نیز در این کتاب به نظرات هایک ارجاع می‌دهد. در مقابل هایک نیز با تمجید از آرای پوپر در زمینه‌ی فلسفه‌ی علم، خود را یک پوپری می‌داند. اما واقعاً چه چیز می‌تواند به جز قرابت ایدئولوژیک و وجود دشمنی مشترک، دیدگاه‌هایی تا بدین پایه ناهمساز را در کنار یکدیگر بنشانند؟ کدام الزام عملی می‌تواند دستگاه‌های نظری هایک و پوپر را به هم مفصل‌بندی کند در حالی که هیچ‌یک عملاً در حوزه‌های تخصصی خود به دیدگاه‌های دیگری پایبند نیستند، و به رغم این حقیقت و با آگاهی بدان، پوپر کماکان دستگاه نظری هایک را «علمی» بخواند و هایک نیز خود را پوپری بدانند؟

پاسخ به این پرسش را باید نه در حوزه‌ی علم بلکه در ساحت «داوری‌های ارزشی» جستجو نمود. پوپر در این زمینه چنین می‌گوید: «... بی‌پرده می‌گویم که در تنظیم پیشنهادها یاد شده [ضابطه‌ی ابطال‌پذیری]، در کُنه ضمیر خویش از بعضی داوری‌های ارزشی، متأثر بوده‌ام و جانب برخی مرجحات را نگه داشته‌ام...» (پوپر، ۱۳۸۸: ۵۳-۵۲). وی انگیزه‌های خویش را در یک سخنرانی به سال ۱۹۵۳ در کمبریج دقیق‌تر تشریح می‌کند: او با بیان این که قصدش از تنظیم نظریاتش در حوزه‌ی فلسفه‌ی علم، تفکیک «دانش ناب از دانش دروغین» بود، شرح می‌دهد که چگونه در تابستان ۱۹۱۹ نارضایتی‌اش از سه نظریه‌ی تاریخی مارکس، روانکاوی فروید و روان‌شناسی فردی آدلر افزایش یافت و در نهایت کوشید تا راهی برای تمایزگذاری میان این نظریه‌ها با نظریه‌های علمی بیابد.

وی ادعای مارکسیست‌ها مبنی بر علمی بودن مارکسیسم را رد کرده و آنان را به پیروی از روش فالگیران متهم می‌کند (پوپر، ۱۳۹۷: ۸۲-۸۹). در اینجا شاهد قرابت و همدلی فراوانی میان پوپر و هایک درباره‌ی ضابطه‌ی ابطال‌پذیری و علت توافقشان با هم بر سر آن هستیم؛ هایک در این ارتباط چنین می‌گوید: «... به یک معنا من قبل از این که پوپر کتاب *منطق اکتشاف علمی* را چاپ کند، «پوپری» بودم. طی سال‌های دهه‌ی ۱۹۲۰، هرکدام از ما به طور مداوم با دو گروه از اشخاص - مارکسیست‌ها و فرویدی‌ها - مباحثه داشتیم که مدعی بودند اندیشه‌هایشان بر حسب ماهیتی که دارند، غیرقابل رد هستند. این ادعا که یک نظریه‌ی علمی، غیرقابل رد است، بسیار حرص‌آور است. این موضوع پوپر را وادار کرد که تا این‌گونه استدلال کند که نظریه‌ی ابطال‌ناپذیر طبق تعریف، غیرعلمی

است. زمانی که پوپر این نظر را در جزئیات صورت بندی کرد، من آن را به خاطر این که بیان کننده احساساتم بود، پذیرفتم.» (غنی نژاد، ۱۳۸۱: ۹۹)

غنی نژاد برای توجیه این تضاد و رهایی از مخمصه «علم اقتصاد» و معیار ابطال پذیری، پس از ارائه شرحی از دیدگاه پوپر در زمینه فلسفه علم و به میان کشیدن موضوع نقدپذیری در کنار ابطال پذیری به عنوان ضابطه علمی بودن، به صراحت بیان می کند که پوپر برای مقابله با جزم گرایانی چون مارکسیست ها و فرویدی ها، که موضعی کاملاً انتقادناپذیر داشتند، معیار ابطال پذیری را به عنوان محک تشخیص علم از غیر علم مطرح می کند (غنی نژاد، ۱۳۸۱: ۹۷-۹۸). وی در جای دیگری تحلیل جامع تری از مسئله ارائه می دهد که البته در انتها به مضحکه می انجامد: «اغلب گزاره های علم اقتصاد که به عنوان گزاره های علمی مورد قبول هایدک و با کمال تعجب مورد تأیید خود پوپر نیز هستند، طبق تعریف پوپر ابطال ناپذیرند. بنابراین در چارچوب روش شناسی خاص پوپر قاعدتاً باید آنها را غیر علمی تلقی کرد. گذشته از این آزمون تئوری های اقتصادی در کلیت آنها با مقایسه پیش بینی هایشان با داده های واقعی با توجه به مشکل «تفسیرپذیری و محک پذیری» متغیرهای اقتصادی، مضمون و معنای بسیار محدودی دارد. ظاهراً هایدک هیچ گاه به مسئله ابطال پذیری در اقتصاد مستقیماً نپرداخته است، اما تأکیدهای مکرر وی در تأیید پوپر- اگرچه این تأیید الزاماً به اصل ابطال پذیری مربوط نمی شده^۳- موجب بروز ابهام هایی شده است. شاید تنها توضیح معقولی که بتوان در این باره داد، این است که هایدک ابطال پذیری را مترادف با انتقادپذیری و جایز الخطا دانستن تمام گزاره ها و تئوری های علمی تلقی می کند. روشن است که چنین رویکردی بیش از آن که به جایگاه و اعتبار معرفت شناختی گزاره ها مربوط باشد، به شیوه راهبرد بحث علمی ارتباط دارد. در غیر این صورت معنای سخن هایدک را که «پیش از پوپر، پوپری بوده است» چگونه می توان تفسیر کرد؟» (غنی نژاد، ۱۳۹۵: ۲۹۰-۲۹۱).

اگر فرض کنیم که استاد غنی نژاد و جناب هایدک کتاب منطق اکتشاف علمی پوپر را مطالعه کرده و نیز بخش آخر سخنان استاد را جدی بگیریم و بپذیریم که «یکی از فیلسوف ترین اقتصاددانان و اقتصاددان ترین فلاسفه» ابطال پذیری را مترادف با انتقادپذیری و جایز الخطا دانستن گزاره ها و تئوری های علمی در نظر می گرفته و با همین معیار مضحک حکم بر علمی بودن یا نبودن یک دستگاه تئوریک می داده و در عین حال واضح معیار ابطال پذیری نیز اعتراضی بدین شیوه سخیف کاربرد نظریه اش و تقلیل آن از معیار ارزیابی دستگاه های تئوریک و شاقولی برای تشخیص علم از غیر علم به بررسی «شیوه راهبرد بحث» نداشته، پس باید علت دیگری را برای این «پدیده» جستجو نمود: زیرا دشوار بتوان پذیرفت که شخصی نظیر هایدک به سخافت ادعایی که غنی نژاد به وی نسبت داده و قوف نداشته باشد: اگر معیار علمی بودن از نظر هایدک انتقادپذیری و ناظر به شیوه راهبرد

بحث باشد، آنگاه یک نظریه بسته به آن که چه کسی و با چه رویکردی (انتقادپذیری یا جزم‌گرایی) از آن دفاع کند می‌تواند علمی یا غیرعلمی تلقی شود: مثلاً اگر دو فرد یکی انتقادپذیر و دیگری متعصب در یک زمان از یک تئوری دفاع کنند، ما ناچاریم آن تئوری را هم‌زمان علمی و غیرعلمی بدانیم! یا از آن جالب‌تر رفتار دوگانه یک «دانشمند» می‌تواند دستگاه تئوریک وی را از غیرعلمی به علمی تبدیل کند: مثلاً اگر اقتصاددانی مانند میزس در مقابل انتقادات هاید از نظریه اش سکوت اختیار کند اما با دو تن از شاگردانش به علت انتقاد از دیدگاه‌هایش قطع رابطه کند، تکلیف ما با علمی بودن یا نبودن نظرات این فرد چه خواهد بود؟ چنین مضحکه‌ای حتی از هواداران سینه‌چاک «علم» اقتصاد نیز بعید است اما برخلاف توضیح «معقولی» که جناب غنی نژاد برای رفع «ابهام» در این زمینه ارائه کرده‌اند، توضیح دیگری وجود دارد که نیاز به شعبده‌آستاد غنی نژاد را مرتفع می‌کند:

کافی است جناب غنی نژاد به گفته‌های خود پوپر و هایدک در زمینه «حرص آور بودن» مجادله با مارکسیست‌ها و «داوری‌های ارزشی» در ارتباط با وظیفه مبارزه با آنان رجوع کنند تا درک کنند که هر دوی این تئوری‌ها در دو ساحت گوناگون وظیفه یکسانی را بر عهده دارند که همانا پیشبرد مبارزه ایدئولوژیک علیه مارکسیست‌هاست و طبیعتاً در حین انجام وظیفه خطیری که این دو به عهده گرفته‌اند، پایبندی به معیارهای بی‌پایه و ناکارآمدی همچون ابطال‌پذیری و یا تطابق دیدگاه‌ها در یک حوزه خاص برای خود حضرات و همفکران‌شان الزام‌آور نیست به ویژه آن‌که آن دیدگاه دیگر، هر چند که در تعارض با «معیار علمی بودن» ادعایی است اما به هر حال در برابر دشمن مشترکی همچون مارکسیسم، می‌توان از آن بهره‌گرفت. امیدوارم جناب غنی نژاد این توضیح را قابل قبول‌تر از «توضیح معقول» خودشان ارزیابی نمایند!

* پی‌نوشت: توصیفی که جناب غنی نژاد برای هایدک در صفحه ۲۱۹ کتاب گفتارهایی در معرفت‌شناسی علم اقتصاد به کار برده‌اند!

۱. زمانی که به فریدمن درباره همکاری اش با جنایت‌کاری مانند پینوشه اعتراض شد، گفت که من تنها پزشک اقتصاد هستم.

۲. مقاله روشنفکران و سوسیالیسم ترجمه موسی غنی نژاد و مهشید معیری

۳. اتفاقاً تایید هایدک نسبت به پوپر دقیقاً به اصل ابطال‌پذیری مربوط می‌شده و خود استاد غنی نژاد در کتاب‌شان - درباره هایدک - در صفحه ۹۹ نقل قولی را از هایدک در این زمینه می‌آورد که ما آن را در پاراگراف پیشین به صورت کامل درج کردیم.

منابع:

- بری، نورمن (۱۳۸۷): نظریه نظم خودانگیخته؛ ترجمه خشایار دیهیمی؛ نی
- پوپر، کارل راینونند (۱۳۸۸): منطق اکتشاف علمی؛ ترجمه سیدحسین کمالی؛ علمی فرهنگی
- پوپر، کارل راینونند (۱۳۹۹): فقر مکتب تاریخ‌گرایی؛ ترجمه رحمت‌اله جباری؛ شرکت سهامی انتشار
- پوپر، کارل راینونند (۱۳۹۷): حدس‌ها و ابطال‌ها؛ ترجمه رحمت‌اله جباری؛ شرکت سهامی انتشار
- غنی نژاد، موسی (۱۳۹۵): گفتارهایی در معرفت‌شناسی علم اقتصاد؛ دنیای اقتصاد
- غنی نژاد، موسی (۱۳۸۱): درباره هایدک؛ نگاه معاصر

چرا رهبران جهان انقلاب نباید مرتکب اشتباهات بزرگ شوند؟

علی یورصفر (کامران)



پیشگفتار

جهان در ۸۰ سال گذشته و به دنبال پیروزی بشریت بر فاشیسم، در جنگی که بار سنگین آن به طور اساسی بر شانه‌های دولت استوار شوروی، طبقه کارگر نستوه و خلق‌های مبارزان قرار داشت، بارها به آستانه جنگ‌هایی نزدیک شد که فردائی جز زمستان دائمی برای بشر و جامعه بشری نداشت. آستانه‌پرداز این زمستان جبران‌ناپذیر، فقط و فقط امپریالیسم بین‌المللی به‌ویژه دولت جامعه‌ستیز، انسان‌گریز و آدمی‌خوار آمریکا بوده است و بس. دولتی که از فردای انفجار اتمی در هیروشیما و ناکازاکی در روزهای ۶ و ۹ اوت ۱۹۴۵ و نابودی فوری قریب دو‌یست‌هزار نفر انسان بی‌پناه از جانب رئیس خود هری ترومن - این خرده‌فروش ورشکسته اسبق و دلال سابق اتومبیل‌های دست دوم - که ردای هاویه‌سالاران جهنم زمینی را بردوش داشت، مفتخر به عنوان قدرتمندترین ملت جهان و شاید قدرتمندترین ملت در تمام طول تاریخ شد. این دولت برای حفظ آن هیمنه بهیمی و بربریتی که بدان می‌نازید، چاره‌ای جز این نداشت که قدرت کشتار جمعی و نابودگری خود را همواره دائم بدارد و یا دائمی نشان دهد و برای این مقصود تا امروز از هیچ جنگ و جنایتی روی‌گردان نبوده است. به گزارش فدراسیون دانشمندان آمریکائی، این دولت از سال ۱۹۴۵ تا ۲۰۰۱ بیش از ۲۰۰ عملیات جنگی در خارج از قلمرو ملی انجام داده که در همه آنها اولین ضربه را ایالات متحده

آمریکا وارد کرده است (جانسون، ص ۸۲). بر این فهرست اضافه کنید ده‌ها اقدام نظامی مستقیم و غیرمستقیم آمریکا را در مناطق مختلف دنیا از آن سال تا امروز که تعداد اعلام شده فدراسیون دانشمندان آمریکا را از ۲۵۰ مورد نیز می‌گذراند. تلفات انسانی این جنگ‌ها و همچنین جنگ‌هایی که نوجوه‌های آمریکا بر پا داشته‌اند، تا سال‌های ۲۰۱۰-۲۰۱۲ بالغ بر ۵۰ تا ۵۵ میلیون کشته بوده است (چامسکی، ولچک، ص ۲۱). یعنی نزدیک به تلفات انسانی جنگ جهانی دوم و این جدا از کالبد‌های بی‌جان شده‌ای است که نوجوه‌های آمریکا از سرکوب مردم و مبارزان ترقی‌خواه در کشورهای خود به گور کرده‌اند و جدا از تلفات انسانی انواع کودتاهایی است که نظامیان برگزیده آمریکا در گوشه و کنار جهان به راه انداخته‌اند.

کشتارهایی با این عظمت تنها به یک معنی است: امپریالیسم و مزدورانش، ناتوانی و بی‌اعتباری و فقدان تناسب خود با جهان امروز را فقط با سرکوبگری‌های بی‌محابا و کشتارهای بی‌اندازه از انبوه آدمیان جبران می‌کنند، زیرا که چاره‌ای جز این ندارند. مگر آنچه امروز در غزه می‌گذرد، غیر از این است؟ وقاحت آشکاری را که دولت آمریکا در حمایت از جنایات اسرائیل در غزه و علیه مردم بی‌پناه فلسطین و همراهان غیرفلسطینی‌شان به کار گرفته، چنان نامعمول است که حتی از حد اعلامی وقاحت‌های اعمال هیتلر و موسولینی و هیرو هیتو نیز درمی‌گذرد. به راستی چرا آمریکا به چنین ذلتی افتاده است که حتی از تنزل به مراتبی نازل‌تر از فاشیسم هیتلری و موسولینی، گریزی ندارد؟ پاسخ آن فقط می‌تواند چنین باشد: اضطراب درمان‌ناپذیر بی‌بازگشت غیرقابل جبران.

دستاوردهای امپریالیسم (آمریکا): کشتار آدمیان، ویرانگری، نابودی طبیعت و محیط زیست، مسخ تغییرات ضروری و نومستعمره‌سازی

آمریکا در ۲۵۰ سال گذشته موجد مصائبی بوده که برخی‌شان در هر حال به تاریخ پیوسته و فعلیتی ندارند، نظیر جنگ با دولت مستقل و تازه‌تأسیس مکزیک در دهه ۴۰ قرن نوزدهم برای حمایت از شورش برده‌داران آمریکائی مقیم بعضی مناطق شمالی مکزیک و تصاحب نیمی از خاک آن کشور - قریب ۲ میلیون کیلومترمربع شامل ایالات آریزونا و کالیفرنیا و نیومکزیکو و مناطق بزرگی از ایالات تکزاس و یوتا و کلورادو؛ تصرف کوبا در سال‌های ۱۸۹۸-۱۸۹۹ و تبدیل آن به نومستعمره خود؛ و تصرف مجمع‌الجزایر فیلیپین و جنگ با استقلال‌طلبان از سال ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۱ که صدها هزار کشته به دنبال داشت.

- تحویل گرفتن جنگ داخلی در یونان از دولت ورشکسته بریتانیا به سال ۱۹۴۷، سرکوبی انقلابیون یونان در جنگ داخلی آن کشور و کمک به استقرار یکی از کثیف‌ترین دولت‌ها در تاریخ یونان مستقل از عثمانی تا امروز با این تلفات: ۱۵۴ هزار کشته، ۴۰ هزار زندانی، ۶ هزار اعدامی با

احکام دادگاه‌های نظامی یونان. جمعیت یونان در سال‌های جنگ داخلی کمتر از ۷ میلیون نفر بود - کودتا و جنگ علیه دولت ملی و ترقی خواه سرهنگ آرنز در گواتمالا و تحمیل یک دولت نظامی خونخوار بر مردم این کشور در سال ۱۹۵۴.

- سرکوبی شورش مخالفان پاپادوک رئیس جمهوری مالیخولیایی هائیتی در سال ۱۹۵۹.
- کودتای نظامی افسران مزدور آمریکا در دومینیکن به فرمان سفیر آن کشور علیه دولت ترقی خواه خوان بوش به سال ۱۹۶۳ و سپس اشغال آن کشور و سرکوبی انقلاب طرفداران خوان بوش در آوریل ۱۹۶۵.

- شرکت مستقیم در سرکوبی جنبش انقلابی هوک در فیلیپین و حمایت‌های وسیع تسلیحاتی از دولت‌های دست‌نشانده خود در فیلیپین در جنگ با هوک‌ها که از اواخر سال ۱۹۴۵ تا میانه سال ۱۹۵۳ ادامه داشت.

- دخالت آشکار در کودتای ارتش اندونزی به فرماندهی ژنرال سوهارتو علیه دولت ملی دکتر سوکارنو و احزاب ترقی خواه، به ویژه علیه حزب کمونیست آن کشور و کشتار یکی دو میلیون انسان وطن‌دوست و انقلابی در سال ۱۹۶۵.

- همراهی با دولت و ارتش جنایتکار اندونزی در اشغال تیمور شرقی و قتل عام مردم آن کشور از روز ۷ سپتامبر ۱۹۷۵ در اثنای جشن‌های تأسیس جمهوری دموکراتیک تیمور تا سال ۱۹۹۹ که جمعیت ۶۰۰ هزار نفری آن کشور را در پایان اشغالگری به حدود ۳۰۰ هزار نفر کاهش داد.

- اتحاد سیاسی و نظامی مشترک آمریکا و دولت نژادپرست آفریقای جنوبی با گروه یونیتا و سرکرده مزدور آن یوناس ساویمی علیه دولت ملی و دموکرات حزب میلادرا آنگولا و تجهیز آن گروه جنایتکار با انواع اسلحه پیشرفته و همدستی در قتل و نابودی قریب ۵۰۰ هزار نفر از مردم آنگولا از سال ۱۹۷۵ تا ۱۹۹۳.

- حمایت از دولت تبهکار السالوادور و حکومت ارتجاعی ۱۴ خانواده سرمایه‌دار این کشور کوچک در برابر اعتراضات مدنی و ملی توده‌های مردم و احزاب میانه‌رو چپ و راست - گذشته از سرکوبی احزاب رادیکال چپ - و تسلیح ارتش خونخوار السالوادور و جوخه‌های مرگ آن در برابر اعتراضات همگانی مردم و همدستی با همه جنایتکاران دولتی در کشتار بیش از یک صد هزار نفر از جمعیت ۴ میلیون نفری. یکی از نامدارترین قربانیان ترور دولتی، عالیجناب اسکار رومرو اسقف اعظم السالوادور بود که در سال ۱۹۸۰ به دست همین جوخه‌های مرگ به قتل رسید.

در این فهرست از اشاره به جنگ افروزی‌های مستقیم و غیرمستقیم آمریکا در نقاط مختلف جهان و یا کودتاهای گوناگون آن علیه دولت‌های ترقی خواه جهان و یا کمک‌های گوناگون و آشکار و نهان او به نیروهای مترززل یا دست راستی ملی در دولت‌های مستقل و تبدیل آنان و دولت‌های

مذکور به وابستگی خود صرف نظر شد، زیرا خوانندگان گرامی «دانش و امید» به خوبی از آنها با خبرند. غرض این مقاله پرداختن به حوادثی است که آمریکا در این ۸۰ سال گذشته ایجادش کرده اما هنوز نتوانسته است آنها را به نحو دلخواه خود پایان دهد. حوادثی از این قبیل، به ویژه ناکامی‌های رشد یابنده سازندگان چنین حوادثی، هر چند موجب صدمات و آسیب‌ها و مصائب فراوانی برای مردمان می‌شود که هدف تجاوزات و تخریب‌های آمریکا هستند، اما از سوی دیگر نشانگر ناتوانی روزافزون و کاهش استعداد دوام و بقای متجاوز و بادنمای تحولی اساسی در جهان با مضمون حذف تدریجی اما روزافزون اقتدار یک‌سویه امپریالیسم بین‌المللی و تبدیل آن به یکی دیگر از قدرت‌های کنونی جهان و مآلاً ظهور آفاق زوال امپریالیسم در سپهر آینده‌ای نه چندان دور است. افزایش قدمت روندهای ناکامی امپریالیسم، علیرغم خونریزی‌های خوفناکی که آمریکا و یا مزدورانش انجام داده‌اند، آن شهاب‌سنگی است که از اعماق آسمان حیات بشری به سوی امپریالیسم و بنیاد آن یعنی مالکیت خصوصی پیش می‌آید و چنان قدرتمند است که اشعه‌های آن - بی‌اصابت شهاب‌سنگ به هدف - چهره هدف را تافته است.

سه حادثه همچنان خونریز تحمیلی امپریالیسم آمریکا

از میان حوادثی که امپریالیسم آمریکا بر جهان بشری تحمیل کرده، سه حادثه همچنان خونریز و یا دستکم مستعد خونریزی‌های کلان است. اولین آن تبعید ملت فلسطین به صحراها و بیابان‌ها و اردوگاه‌های آوارگان است که برخی از آنها خود قتلگاه‌هایی دوباره برای تبعیدیان مظلوم بوده است. از آنجا که دیگر دوران تبعید ملت‌ها بسر آمده و دیگر هیچ زمان و مکان و فضائی برای تکرار چنین اعمال پلیدی باقی نمانده است، ملت و ملتیان فلسطین، که هر دم بر جمعیت آن افزوده می‌شود، از تبعیدگاه‌های خود چشم به آینده‌ای دوخته‌اند که حامل فرصت بازگشت به خانه و کاشانه‌شان است. ترصد ملت فلسطین روز به روز ریشه‌دارتر شده و قدرت جهش آن نیز افزایش یافته است و این قابلیت علیرغم همه صدماتی است که در این ۸۰ سال بی‌وقفه بر مردم فلسطین وارد شده است. حادثه دیگر، کمک به تجزیه جزیره فرموزیا تایوان از خاک اصلی جمهوری خلق چین و حمایت از یک حکومت مزدور و تبهکار از فردای پیروزی حزب کمونیست و ارتش سرخ چین بر دولت پوشالی کومین تانگ و فرار چیان کای چک و اغلب همدستان او به این جزیره است. در این فرارده‌ها هزار نفر از پیروان و همدستان چیان کای چک از قبیل قاچاقچیان و شکنجه‌گران و آدمکشان و دزدان و راهزنان و برده‌فروشان و دلالان محبت و پاندازان روسپی‌خانه‌ها و نظامیان آدمکش و سرمایه‌داران ضد ملی و ملاکان خونریز با او همراه بوده و پس از کشتار قریب به ۳۰ هزار نفر از بومیان جزیره، که با استقرار آن گروه بی‌وطن و جنایتکار در سرزمین‌شان مخالف بودند، تحت حمایت‌های نظامی آمریکا

حکومت جزیره را در اختیار گرفتند. آمریکا نیز با استقرار هزاران نفر از نظامیان خود در فرمزاماده رویارویی با ارتش سرخ چین شد و تا چند سال بعد بارها مناطقی از خاک اصلی چین را بمباران و گلوله باران می‌کرد تا به زعم خود مانع از دست اندازی دولت چین به قلمرو فراریان خود فروخته شود. این حادثه هرچند از اواخر دهه پنجاه موجب قتل و خونریزی نشده اما همچنان یکی از کانون‌های مستعد جنگ و خونریزی‌های گسترده است.

حادثه دیگر، تقسیم شبه جزیره کره به دو بخش شمالی و جنوبی توسط دولت آمریکا ار فردای پایان جنگ جهانی دوم و تبدیل جنوب آن به دولتی موسوم به جمهوری کره جنوبی است که یکی از بدنام‌ترین دولت‌های وابسته به آمریکا و یکی از خشن‌ترین سازمان‌های حکومتی ضد ملی و از جمله فاسدترین دولت‌های به اصطلاح دموکرات آسیائی محسوب می‌شود. آمریکا برای تثبیت چنین خیانتی نسبت به خلق کره جنگی به راه انداخت که بین ۳ تا ۴ میلیون نفر کشته داشت و اوضاعی بر آن مستولی کرد که هر لحظه بیم آن هست که مهار آن بگسلد و خونریزی‌های بی‌پایانی را موجب شود.

اشتباه محاسبه دولت اتحاد شوروی

صاحب این قلم در شماره ۱۵ مجله «دانش و مردم»، ضمن مقاله مفصلی که درباره کره و تاریخ معاصر آن تقدیم کرده بود، اشاره مبسوطی به یک اشتباه دولت مبارز و انقلابی شوروی و پیامدهای ناخواسته آن داشته است و فعلا نیازی نمی‌بیند که در این نوشته دوباره به آن بپردازد، اما باید اشاره کرد که شکل دوام بحران کره و تصاعد ناتوانی خلق کره در تعیین تکلیف نسبت به بحرانی که بخشی از مردمش را از دایره مراودات عمومی جهان خارج کرده و برخی از سخت‌ترین تحریم‌ها و ممانعت‌های ضد انسانی را بر آنان تحمیل کرده است، ناشی از آن اشتباه محاسبه دولت شوروی در تحریم جلسات شورای امنیت سازمان ملل متحد در حمایت از واگذاری کرسی چین در سازمان ملل متحد به دولت جمهوری خلق چین بود. دولت شوروی در ژانویه ۱۹۵۰ و پس از مخالفت آمریکا و متحدان و نوجه‌هایش در شورای امنیت با واگذاری کرسی چین به جمهوری خلق چین، شرکت در جلسات شورای امنیت را تحریم کرد. در ۲۶ ژوئن همان سال، شورای امنیت که همگی اعضای آن یا متحد و یا نوجه‌های آمریکا بودند، بدون حضور نماینده شوروی، تشکیل ارتش سازمان ملل متحد را اعلام کرد- عملی که طبق منشور سازمان ملل متحد غیرقانونی بود- و در کم‌ترین زمان این ارتش بی‌مسماء، که ستون فقرات و همه اندام‌های آن را واحدهای ارتش آمریکا تشکیل می‌دادند، به جان مردم کره افتاد و سرزمینی متمدن و آباد را به ویرانه‌ای تبدیل کرد که حتی برخی فرماندهان ارتش آمریکا نظیر ژنرال اودانل خطاب به کنگره گفته بود: باید بگوییم که تمام شبه جزیره کره، بله تمامش،

مخروبه وحشتناکی شده است. همه چیز نابود شده و چیزی که ارزش نام‌گذاری داشته باشد سر پا نمانده است (بلوم، ص ۹۷).

دولت اتحاد شوروی در ماجرای فلسطین نیز اشتباهی داشته که اگر صورت نمی‌گرفت، شاید چینش نیروهای دوسوی معرکه و مصالح محرکه بحران طولانی خاورمیانه بدین‌گونه نمی‌بود که حال دیده می‌شود. دولت شوروی در سال ۱۹۴۶ نقش وسیعی در روندها و حوادث خاورمیانه عربی نداشت و تنها در آستانه تقدیم گزارش کمیته انگلیسی-آمریکائی سازمان ملل برای قضیه فلسطین اقداماتی را در این باره آغاز کرد. بارزترین اقدام شوروی در این موقعیت، ملاقات سفیر شوری در فرانسه با حاج محمدامین الحسینی مفتی اعظم فلسطین در حومه پاریس بود. از قرار معلوم علیرغم همدستی‌های باورنکردنی مفتی اعظم با فاشیسم هیتلری و موافقت او با جنایات آلمان نازی در مناطق اشغال‌شده شوروی و شبه‌جزیره بالکان (در ادامه مقاله راجع به این موضوع نوشته خواهد شد) گفتگوهایشان به خوبی برگزار شد (روزنامه اطلاعات، س ۲۰، ش ۶۰۴۲، دوشنبه ۹ اردیبهشت ۱۳۲۵، ص ۴). پس از آنکه کمیته مختلط انگلیسی-آمریکائی کمیسیون سازمان ملل متحد درباره بحران فلسطین گزارش و پیشنهادهای خود را دائر بر حفظ قیومیت بریتانیا بر فلسطین و ضرورت لغو ممنوعیت مهاجرت انبوه یهودیان به فلسطین و تأکید بر انتقال صد هزار یهودی آواره و بی‌خانمان از اروپا به فلسطین منتشر کرد، برخی از مردم و سازمان‌های عربی فلسطین خواستار مداخله شوروی در این امر برای ممانعت از اجرای پیشنهادها و کمیته انگلیسی-آمریکائی در مورد فلسطین شدند.

انجمن اسلامی حيفا با مخابره تلگرافی به وزیر مختار شوروی در قاهره از او خواست که این درخواست را به دولت شوروی اعلام دارد تا به سهم خود مانع از پیشبرد پیشنهاد کمیته کذائی شود. این انجمن تأکید کرده بود که منظور کمیته مأمور تحقیق قضیه فلسطین، فقط و فقط حفظ سرمایه‌داری صهیونیست در فلسطین است (روزنامه اطلاعات، س ۲۰، ش ۶۰۴۷، یکشنبه ۱۵ اردیبهشت ۱۳۲۵). دو سه روز بعد، روزنامه المقطم در قاهره اعلام کرد که دولت شوروی موافق انتقال قضیه فلسطین به شورای امنیت است و آمادگی دارد تا در آن شورا خواسته‌های اعراب را تأیید کند. همچنین رادیو لندن خبر عزیمت کنسول شوروی در بیروت را به بیت المقدس منتشر کرد و در ادامه گفته است که کنسول یاد شده درباره صحت و سقم این خبر هیچ اظهار نظری نکرده است (روزنامه اطلاعات، س ۲۰، ش ۶۰۵۲، شنبه ۲۱ اردیبهشت ۱۳۲۵، ص ۱ و ۲ و ۵).

گویا شوروی در این باره اقدام چندانی نداشته و از این فرصت مناسب که به تقریب همه جهان عرب و بخش بزرگی از جهان اسلام را به مخالفت با امپریالیست‌های انگلیس و آمریکا برانگیخته بود، صرف نظر کرد. قریب بیست ماه بعد و در آخرین روزهای نوامبر ۱۹۴۷، قضیه فلسطین و برنامه تقسیم آن میان اعراب فلسطینی و یهودیانی که اکثرشان در دوران قیومیت انگلیس بر فلسطین

به این سرزمین منتقل شده بودند، به رأی‌گیری رسیده بود. اما این بار هم با وجود فرصت مناسبی که پیدا شد تا از آن ترتیبات ظالمانه پرهیز شود و یا میزان آن کاهش یابد، از این فرصت استثنائی نیز صرف‌نظر کرد و از تاثیرگذاری بر روند جاری که میسر و متضمن عدالت برای هر دو طرف معرکه بود، منصرف شد. نتایج رأی‌گیری نخستین جلسه مجمع عمومی سازمان ملل متحد درباره تقسیم فلسطین در روز ۲۷ نوامبر ۱۹۴۷ (برابر پنجشنبه ۵ آذر ۱۳۲۶)، که اتفاقاً اعتبار حقوقی خود را داشت، حاکی از این بود که از ۵۷ عضو سازمان، ۲۵ رأی به نفع تقسیم فلسطین داده شد و ۱۳ رأی در مخالفت با آن. ۱۷ رأی نیز ممتنع شد و دو کشور نیز در جلسه حضور نیافته و در رأی‌گیری شرکت نکرده بودند. در این جلسه هیچیک از دو طرف یعنی موافق و مخالف موفق به کسب دو سوم آراء برای تقسیم و یا غیر از آن نشدند. بنابراین نماینده دولت فرانسه تعویق رأی‌گیری را - در ظاهر برای تأمین آخرین فرصت جهت حل اختلافات اعراب و یهودیان - پیشنهاد کرد و با موافقت اکثریت مجمع در آن جلسه، رأی‌گیری نهائی به روز شنبه ۲۹ نوامبر برابر ۷ آذر ۱۳۲۶ مؤکول شد (روزنامه داد، ۶، ش ۱۱۰۱، پنجشنبه ۵ آذر ۱۳۲۶، ص ۱ و ۴، داد، ش ۱۱۰۲، جمعه ۶ آذر ۱۳۲۶، ص ۱).

توطئه آمریکا برای تغییر آراء برخی کشورها

در این فاصله زمانی، که می‌توان آن را لحظه طلایی برای هر دو طرف نامید، عملیات کثیفی توسط دولت آمریکا صورت گرفت که جز مردم‌ستیزی و تهیه آتش برای آدم‌سوزی و آدم‌کشی‌ها در حال و آینده نام دیگری نمی‌توان بر آن نهاد، هری ترومن به وزارت خارجه دستور داد تا به هر ترتیبی که شده باید آرای سه کشور فیلیپین، لیبریا و هائیتی، که در جلسه قبل به تقسیم رای ممتنع داده بودند، تغییر کند و موافقت خود را با تقسیم اعلام کنند. همچنین کسانی نظیر هاروی فایرستون مالک کمپانی لاستیک‌سازی فایرستون که مالک ۴۰۰ هزار هکتار مزرعه کائوچو در لیبریا بود، با دولت آن کشور در این باره مذاکره کرد. با این فشارها در رأی‌گیری روز ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ که به قول روزنامه داد با شتابزدگی مخصوصی صورت گرفت (س ۶، ش ۱۱۰۴، دوشنبه ۹ آذر ۱۳۲۶) آرای لازم برای تقسیم فلسطین به دست آمد.

برخی دولتمردان بزرگ آمریکا در همان روزها به افشای رفتارهای زننده دولت آمریکا پرداخته و بخشی از حقایق را در میان افکار عمومی منعکس کردند. لاورنس اسمیت عضو کنگره آمریکا گفته بود، فشارهایی که از طرف نمایندگان ما و مقامات رسمی ما و شهروندان آمریکائی بر سه کشور فیلیپین، لیبریا و هائیتی وارد آمد، جای سرزنش و مواخذه دارد. سامنر ولز معاون وقت وزارت خارجه آمریکا تصریح کرده بود که به فرمان مستقیم کاخ سفید، می‌بایستی فشارهای مستقیم و غیرمستقیم را وارد می‌آوردند تا آرای لازم برای تقسیم فلسطین به دست آید. جیمز فورستال وزیر

دفاع وقت نیز با صراحت اعلام کرده بود که روش‌های به‌کار رفته برای اعمال فشار و مجبور کردن دیگر کشورهای عضو سازمان ملل نزدیک به افتضاح بود (گارودی، ص ۵۱۵).

این کودتای پنهان می‌توانست با خودداری برخی دیگر از کشورهای عضو سازمان ملل - به‌ویژه کشورهای بلوک سوسیالیستی که صاحب ۵ رأی بودند، مشتمل بر روسیه، اوکراین، روسیه سفید، چکسلواکی و لهستان - خنثی شود و دوسوم آراء که برای تقسیم فلسطین لازم بود، بدست نیاید. اما چنین نشد و کشور فلسطین از دست ملت آن خارج شد و به دست مردمی افتاد که با خرافی‌ترین دلایل، بی‌آنکه خود اعتقادی به خدا و دین و مذهب داشته باشند - به قول ایلان پایه‌شهروند منتقد اسرائیلی، بیشتر صهیونیست‌ها اعتقادی به خدا ندارند اما معتقدند که خداوند وعده سرزمین فلسطین را به آنها داده است - (لنتین، ص ۷، تاریخ قرن بیستم، ص ۱۹۰)، تحقق این وعده خرافی و استیفای حقوقی خیالی خود و در حقیقت کشورگشائی نظامی طرز جدیدشان را با اسلحه و اقتدار آمریکا به پیش بردند.

به دنبال این حکم ظالمانه و به‌ویژه بعد از اعلام موجودیت کشور اسرائیل، نزدیک به یک میلیون و سیصد هزار نفر آواره فلسطینی از سوی آژانس کار و رفاه سازمان ملل متحد ثبت نام شدند و تا اوایل دهه ۶۰ نیز بیش از یک میلیون دویست هزار نفر یهودی به اسرائیل مهاجرت کردند (هابسام، ص ۷۵-۷۶). آیا این تناسب گریه‌آور، اتفاقی است؟

تاریخ‌نگاری‌های دروغین علیه اتحاد شوروی

برخی مورخان بدخواه و بیشتر تبلیغاتچی غرب و قشریت‌های سیاسی عامیانه برای توضیح حمایت شوروی از تشکیل اسرائیل به انواع تصورات بی‌پایه متوسل شده‌اند. مثلاً نویسندگان کتاب *دائرةالمعارف مصوریهودیت و صهیونیسم* به نقل از روزولت در کنفرانس یالتا - بدون اشاره به هرگونه سند و مرجعی - اسناد و مراجعی که قطعاً ناموجودند، چرا که روزولت تعلق خاطر چندانی به صهیونیسم نداشت - نوشته‌اند که او به استالین گفت: من یک صهیونیست هستم، شما چطور؟ و استالین نیز پاسخ داد که به طور نظری، بله (ص ۱۵۳ و ۱۵۵).

چنین تهمتی به دبیر اول حزب کمونیست و نخست‌وزیر شوروی و در کل به همه کمونیست‌های شوروی و سایر کشورهای بلوک سوسیالیستی یک تهمت خنده‌آور است. به قول ایزاک دویچر، که هیچ فرصتی را برای ایراد تهمت به استالین و بلوک سوسیالیستی از دست نمی‌دهد: نباید فراموش کرد که نه تنها کمونیست‌ها بلکه همه چپ‌های روسیه و اروپای شرقی و از جمله اکثر یهودیان سوسیالیست سنتاً ضد صهیونیسم بودند (ص ۷۲۹). اما همین دویچر علی‌رغم اذعان‌کننده در بالا بدان اشاره شد، چون قادر به ترک دشمنی‌های کورکورانه خود نسبت به استالین و شوروی نیست، در

ادامه مطالب خود می‌نویسد، استالین به انگیزه کمک به تضعیف هرچه بیشتر استعمار بریتانیا و اخراج آن از خاورمیانه از یکسو و جلب توجه و همکاری‌های بیشتر آمریکا که حامی صهیونیسم بود، چنین بازی موزیانه‌ای را سازمان داده و پدروخوانده اسرائیل شد.

مورخ دیگری از همین قماش می‌نویسد، شاید رهبری شوروی حساب کرده بود که ایجاد کشور اسرائیل روابط اعراب با غرب را تضعیف می‌کند و در نتیجه وسائلی برای ورود شوروی به خاورمیانه فراهم خواهد آورد یا حتی یک اسرائیل سوسیالیست می‌تواند احتمالاً به صورت متحدی طبیعی درآید (گرنویل، ص ۸۲۵).

امپریالیسم و کارگزاران سیاسی و فرهنگی‌اش در چنین اوضاع خطیری که انقلابی‌گری و پیشروی سوسیالیسم در مستعمرات و نومستعمرات‌شان در کار است، برای کاهش استقبال توده‌های مردم از شوروی و اعمال انقلابی هیچ ترفندی جز آلودن چهره شوروی و سوسیالیسم از طریق شریک‌تراشی و همدست‌نمائی آن با متجاوزان ندارند. خاورمیانه و جهان اسلام هم‌زمان با تقسیم فلسطین، چون دریائی توفان‌زده به جوش و خروش درآمد و امواج بلند آن در لحظاتی حتی امتیازات گرانبهای امپریالیسم را هدف گرفته بود (نک: روزنامه داد، ۶، شماره‌های ۱۱۰۵ تا ۱۱۱۲، مورخ ۱۰-۲۰ آذر ۱۳۲۶). در این میان آنچه که لحظه به لحظه برجسته‌تر می‌شد، توقع دخالت شوروی در قضیه فلسطین و همراهی‌های مؤثرش برای جلوگیری از آوارگی صدها هزار انسان بی‌پناه و مظلوم فلسطینی بود. البته در آن لحظات و چند صباحی بعد نیز چنین نشد. اما امپریالیسم نگران از رواج انقلابی‌گری در قلمرو امتیازات خود، با وجود تعلل - و شاید تأملی - که دولت شوروی در این باره نشان داد، به آلودن چهره آن ادامه داد و شوروی و بلوک سوسیالیستی را نیز به مثابه نیروهای مؤثر در تضييع حقوق خلق‌های فلسطین در کنار آمریکا نشانید تا مگر از حضور انقلابی و دورانساز آن در حوزه منافع بی‌بدیل امپریالیسم جهانی به‌ویژه آمریکا در خاورمیانه بکاهد.

این‌گونه بود که از هر طرف گزارش‌های شاخه‌داری از دخالت شوروی و بلوک سوسیالیستی در حمایت از اسرائیل و تسلیح آن با اسلحه چکسلواکی منتشر شد. یکی از اینان به نام جان گرنویل تصریح کرده است که اوضاع ارتش اسرائیل در مرحله اول جنگ‌های ماه مه ۱۹۴۸ چنان وخیم شده بود که هر آن بیم پیروزی اعراب می‌رفت، اما یکبار دیگر پشتیبانی شوروی مؤثر واقع شد. روس‌ها، دولت چکسلواکی را تشویق کردند تا مقداری اسلحه به اسرائیل برسانند. پلی هوایی برقرار (این پل هوایی را فرانسه برقرار کرده بود و نه چکسلواکی) و تسلیحات به موقع به اسرائیل رسید و جریان جنگ را به زیان اعراب تغییر داد (ص ۸۲۷). یکی دیگر از همین کارگزاران ستیزه با حق و عدالت به نام استفان آمبروز در کتابی با عنوان جذاب روند سلطه‌گری، تاریخ سیاست خارجی آمریکا، ۱۹۳۸-۱۹۸۳، همین مضمون را با الفاظ دیگری تکرار کرده است (ص ۳۵۹). ایضا آلبرت حورانی

در کتاب تاریخ مردمان عرب (ص ۵۰۰-۵۰۱).

رد تحریفات تاریخی

مرجع انتشار چنین اخباری، نخست دولت امریکا بود که در اثنای حوادث میان اعراب و اسرائیل با انتشار اعلامیه ای دولت چکسلواکی را متهم به ارسال اسلحه برای یهودیان کرده بود. دولت چکسلواکی نیز قاطعانه این تهمت را تکذیب کرد (صنعوی، ج ۱، ص ۱۷۶). این رفتارها و تحریکات از همان روزهای اوج گیری اعتراضات به نقش آمریکا و سازمان ملل متحد و انگلستان در تقسیم فلسطین آغاز شد و گروه‌هائی از اعراب معترض در شهرهای دمشق و قاهره حملات خود را متوجه شوروی نیز کرده بودند و حتی در سوریه به دفاتر حزب کمونیست حمله شد و تعدادی از اعضا و هواداران آن حزب را کشتند و دولت سوریه نیز با اغتنام فرصت، آن حزب را منحل کرد (روزنامه داد، ۶، ش ۱۱۰۶، چهارشنبه ۱۱ آذر ۱۳۲۶). بی تردید بخشی از این فتنه‌گری‌ها از سوی حزب حاکم ملی و رئیس‌جمهور آن شکر قوتلی صورت می‌گرفت که به سبب شکست‌های سیاسی و اقتصادی‌شان نگران از دست دادن قدرت خود بودند و انگیزه آن نیز خاموش کردن اعتراضات مردم به ویژه از سوی حزب کمونیست سوریه به اصلاح اصل ۶۸ قانون اساسی بود که قوتلی را برای یک دوره ۵ ساله دیگر به ریاست جمهوری می‌نشانید.

در قاهره نیز تحرکاتی علیه شوروی صورت گرفت اما تظاهرات گسترده دانشجویان دانشگاه قاهره که با شعار زنده باد روسیه شوروی دوست و متفق ما، به دفاع از آن کشور برخاستند (داد، ۶، ش ۱۱۰۴، سه شنبه ۹ آذر ۱۳۲۶، ص ۴)، دامن‌گستری این موج کاذب را متوقف کرد و همه اعتراضات را به سوی امپریالیسم آمریکا برگردانید.

سلسله احتجاجات ضد تاریخی امپریالیسم و قشریت‌های سیاسی عامیانه، پایانی ندارد. و در ادامه به جعلیات شاخدار می‌رسد. استفان آمبروز نوشته است که علیرغم نقش مشترک آیزنهاور و خروشچف در توقف جنگ ۱۹۵۶، آیزنهاور فقط یک تشکر خشک و خالی از ناصر دریافت کرد، اما در عوض ناصر از روس‌ها که در حال ساختن سد اسوان برای او بودند و برای جای پائی که در خاورمیانه یافته بودند، از خوشحالی سیاست ده‌ساله حمایت از اسرائیل فراموش کردند (ص ۳۶۰). سیاست ده‌ساله حمایت از اسرائیل؟ پس، اقدام دولت شوروی در قطع مناسبات دیپلماتیک با اسرائیل در فوریه ۱۹۵۳ برای اعتراض به عملیات تروریستی علیه سفارت شوروی در اسرائیل (ساخارف، ص ۱۸۲، صنعوی، ج ۱، ص ۲۲۸) را نیز باید بخشی از سیاست حمایت‌های ده‌ساله دانست.

دیگر اینکه همه می‌دانند که پروژه ساخت سد بلند اسوان تا سال ۱۹۵۶ در اختیار کشورهای انگلیس و آمریکا بود. در این سال و پیش از ملی کردن کانال سوئز، دولت‌های یادشده از شرکت در پروژه

احداث سد اسوان منصرف شدند و دولت شوروی دو سال پس از این رفتار عهدشکنانه دولت های یادشده در سال ۱۹۵۸ به این پروژه وارد شد. شوروی با تأمین اعتباری به مبلغ یک صد میلیون دلار با کمترین بهره عملیات ساختمان سد بلند اسوان را در اوایل سال ۱۹۶۰ آغاز کرد. به راستی مورخان می توانند تا این اندازه از سابقه یکی از بزرگترین عملیات عمرانی و ساختمانی جهان در نیمه دوم قرن بیستم بی خبر باشند؟ خیر چنین نیست. این مورخ و هم فکرائش اگر بخواهند همچنان بر عقاید و رفتارهای سیاسی اجتماعی خود پافشاری کنند، چاره ای جز دروغ گوئی ندارند.

چرایی موافقت اتحاد شوروی با تشکیل اسرائیل

صرف نظر از پرونده سازی های ارتجاع و امپریالیسم علیه شوروی و بلوک سوسیالیستی، این سؤال همچنان باقی است: چرا دولت شوروی با وجود آگاهی از ماهیت صهیونیسم به مثابه ایدئولوژی بورژوازی یهود و ایضاً ایدئولوژی قشریت سیاسی مذهبی یهودیان عظمت طلب، و علیرغم آگاهی به اعمال گرگی به نام ولادیمیر ژاپوتینسکی که خود نام عبری زیو به معنی گرگ را بر خود نهاده بود و اطلاعاتی که قطعاً می توانسته از روابط پنهانی صهیونیست ها با فاشیست های آلمان و ایتالیا داشته باشد و حتی از همراهی ها و همکاری های نفرت انگیز امپریالیسم تحقیر شده فرانسه با صهیونیست ها و تروریست های صهیونیست می توانسته با خبر باشد (نک: آرنت، ص ۵۸، ۷۲، ۱۶۱-۱۶۵، ۱۷۹، ۱۹۰-۱۹۴، ایوانف ص ۱۶۶-۱۶۷، اسمیت، ص ۴۰۰-۴۰۳، دوپچر، ص ۷۲۹، علیانی، ص ۱۱۳-۱۱۴، ۱۲۴-۱۳۲، ۱۴۳، فرامکین، ص ۲۶۵-۲۶۶، ۴۳۲-۴۳۳ و ۵۰۹-۵۱۰، گاردوی، ص ۱۶۰-۱۶۱، گرنویل، ص ۸۲۵، هابسبام، ص ۲۱۸) - با تقسیم فلسطین و ایجاد کشوری به نام اسرائیل برای یک فرقه نژادپرست موافقت کرده بود؟ و، چرا برای آمریکا، که از جایگاه امپریالیستی و تجاوزکاری های بی انتهای آگاهی داشت و آن را بزرگترین خطر برای استقلال و آزادی خلق های جهان می دانست (مارتینس، ص ۳۷۰-۳۷۱)؛ و با وجود اینکه از گرایش های انگلیسی صهیونیسم (سوکولف ۱، ص ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۶۴، ۴۲۵-۴۳۴، ج ۲، ص ۸۵-۸۶ و ۱۳۸)، آگاه بود؛ و همچنین از تبدیل این گرایش به آمریکا که در کنفرانس بیست و دوم صهیونیسم جهانی در شهر بال به سال ۱۹۴۶ قطعیت یافته بود، آگاهی داشت (ایوانف، ص ۱۴۸)، چرا به تشکیل متحدی برای آن تن در داد؟

شاید نتوان پاسخ قطعی و تردیدناپذیری برای این سؤال پیدا کرد، اما بی گمان انگیزه های زیر در پیروی از چنین سیاستی دخیل بوده است:

۱. کمک به بازماندگان یهودی از هولوکاست هیتلری که صدها هزار نفرشان پس از خاتمه جنگ آواره و در بهر در گوشه و کنار اروپا پراکنده بودند یا در اردوگاه های موقت نگهداری می شدند. انگیزه هایی که به وضوح در گفتگوهای آندره گرومیکو با اسحاق شامیر در محل سازمان ملل متحد

به سال ۱۹۸۴ منعکس است.

۲. بی‌اعتمادی به رهبران شناخته شده فلسطینی که اغلب شان به سبب محدودیت های تاریخی تشخیص و استعمارستیزی معیوب علیه بریتانیا و مخالفت های قشری با یهودیت و صهیونیسم، به فاشیسم هیتلری تمایل یافته بودند و اتفاقاً همین عامل شاید یکی از مؤثرترین انگیزه ها در اتخاذ مواضع متفاوت دولت شوروی نسبت به صهیونیسم بوده است.

بسیاری از نیروهای ملی و استقلال طلب مسلمان پیش از جنگ جهانی اول، مبارزه خود را با استعمارگران انگلیسی، روسی و فرانسوی به رقابت های بلوک دیگری از استعمارگران و امپریالیست، که امپراتوری آلمان در رأس آنها قرار داشت، گره زده بودند. آنان نمی دانستند و یا نمی توانستند بدانند که مخالفت های دولت تبهکاری چون آلمان امپراتوری با استعمار و امپریالیسم مسلط، فقط ناشی از رقابت با آنان بر سر تقسیم و تجدید تقسیم جهان میان خود و دسترسی بیشتر به منابع مواد خام و بازارهای صدور کالا و سرمایه بوده است و نه چیزی بیشتر از این.

گرایش به آلمان که رقیب استعمارگری انگلیس بود - و نه ضد استعمارگری انگلیس - پس از تشکیل دولت هیتلری، همچنان در میان بسیاری از فعالان ضد استعماری سابق خاورمیانه و از جمله در میان ملیون فلسطین، بی آنکه قباحت چنین تعلقاتی را درک کنند، ادامه یافت. آنها تنها به اتکاء این فرضیه که دشمن دشمن من، دوست من است، ننگ همفکری و همدستی با فاشیسم هیتلری را پذیرا شدند و همینان بودند که پس از شکست قیام هایشان علیه انگلستان در سال های ۱۹۳۶-۱۹۳۹ خود را به آلمان رسانیدند و به خدمت دولت نازی درآمدند و در عملیاتی علیه نیروهای ضد فاشیست شرکت کردند، که جز جنایت علیه بشریت نام دیگری نداشت. به فهرست زیر نگاه کنیم:

۱. محمدامین الحسینی، مفتی اعظم فلسطین، که در آغاز به هردلیلی - و از جمله رقابت با خاندان نشاشیبی - موافق حضور انگلیس در فلسطین بود و مقام خود را در سال ۱۹۲۱ از حکومت



انگلیس فلسطین گرفت، اما به تدریج از مخالفان قیومیت انگلیس بر فلسطین شد. او رهبر اصلی قیام‌های فلسطینیان در سال‌های ۱۹۳۶-۱۹۳۹ بود و پس از شکست آن قیام‌ها به سوریه و عراق و سپس به ایران گریخت. وی در سال ۱۳۲۰ پیش از ورود ارتش‌های متفقین به ایران، توسط عوامل گشتاپو به آلمان انتقال یافت و به خدمت آن رژیم درآمد. مفتی اعظم متأسفانه یکی از رهبران معنوی لژیون شرقی ارتش آلمان و از حامیان تشکیل لشکری از مسلمانان ضد یهود و ضد کمونیست یوسنی به نام لشکر خنجر برای جنگ با صرب‌ها، به ویژه جبهه آزادی بخش یوگسلاوی به فرماندهی مارشال تیتو بود.

مفتی اعظم بارها از ضرورت کشتار یهودیان و کمونیست‌ها سخن گفته بود و مسلمانان را به چنین جنایاتی تحریک می‌کرد. او پس از شکست آلمان هیتلری به فرانسه رفت و تحت حمایت‌های دولت دوگل در ویلانی واقع در خیابان سن‌مور-از حومه پاریس- مستقر شد. یکی از حامیان مؤثر او در این دوران، سی‌قدور بن غریط فقیه الجزایری و امام جماعت مسجد مسلمانان پاریس بود که خود او نیز در همکاری با دولت ویشی شهرت بسیار داشت. مفتی در سال ۱۹۴۷ به قاهره رفت و از ملک فاروق پادشاه مصر پناهندگی گرفت و یکی از مخالفان سرشناس تقسیم فلسطین و تشکیل دولت اسرائیل شد.

۲. فوزی قاقچی. از افسران سابق ارتش عثمانی در جنگ جهانی اول و سپس از یاران امیر فیصل اول مدعی پادشاهی سوریه. در جنگ علیه ارتش فرانسه به سال ۱۹۲۲ در میسلون همراه با یوسف العظمه وزیر جنگ دولت امیر فیصل شرکت داشت. این جنگ به شکست امیر فیصل و قتل یوسف العظمه منجر شد. قاقچی پس از این به عراق رفت و در کودتای ژنرال فاشیست مآب عراقی بکر صدیق پاشا علیه دولت وقت در اکتبر ۱۹۳۶ شرکت داشت. سپس به انقلاب فلسطین پیوست و چندی پس از شکست آن انقلاب به عراق بازگشت و در قیام رشید عالی گیلانی علیه انگلستان، که با آگاهی و همراهی‌های ناتمام آلمان هیتلری صورت گرفت، شرکت داشت و پس از دستگیری به اعدام محکوم شد، اما حکم اجرا نشد. او پس از حوادثی سرانجام به آلمان رفت و به دولت هیتلری پیوست و سرهنگ افتخاری ارتش آلمان شد و گویا در تأسیس لشکر خنجر در یوسنی مؤثر بود. او نیز در سال ۱۹۴۷ به سوریه بازگشت و همچون مفتی اعظم با تقسیم فلسطین و تشکیل دولت یهود مخالفت داشت و یکی از فرماندهان اصلی اعراب در جنگ با اسرائیل در سال ۱۹۴۸ بود.

۳. جمال الحسینی. از فرماندهان قوای طرفدار مفتی در قیام‌ها که به آلمان پیوست و پس از شکست هیتلر و خاتمه جنگ به فلسطین بازگشت و در یکی از جنگ‌ها با ارتش یهودیان به سال ۱۹۴۸ به قتل رسید.

۴. عبدالقادر موسی کاظم الحسینی. از رهبران قیام فلسطین در سال‌های ۱۹۳۶-۱۹۳۹، که

پس از شکست آن قیام‌ها به عراق رفت و در قیام رشید عالی گیلانی علیه انگلستان و به نفع آلمان شرکت داشت. او پس از این حوادث به عربستان رفت و به دولت ملک عبدالعزیز پیوست و پس از تقسیم فلسطین، به فرماندهی یکی از جبهه‌های جنگ با یهودیان منصوب شد و در همین جنگ‌ها به قتل رسید.

۵. گروه بزرگی از ملیون عرب - از جمله مصریان - در سال‌های جنگ از طرفداران آلمان و ایتالیا و آرزومند پیروزی آنان بودند برخی احزاب مصری مخالف یهود و تاسیس اسرائیل نظیر حزب مصر جوان روابط آشکار و عمیقی با عمال آلمان نازی داشتند. بسیاری از مصریان پایه‌های پیشروی‌های مارشال رومل در شمال آفریقا و نزدیک شدن به قلمرو مصر، آشکارا آرزوی پیروزی او را بر زبان می‌آوردند.

۶. صدها نازی آلمانی و غیرآلمانی پس از خاتمه جنگ یا خود، یا به دعوت ملک فاروق به مصر آمدند و پناهندگی دریافت کردند (یکی از اینان داود منشی‌زاده نازی ایرانی بود که پس از شکست آلمان به مصر پناهنده شد و در سال ۱۳۲۸ به ایران آمد و حزب شبه فاشیستی سومکا را تاسیس کرد (آرنت، ص ۳۶، آگاریش، ص ۳۴ و ۳۵، ۶۳-۶۴، ابویاد، ص ۶۱ و ۷۴، بروکلان، ص ۵۰۳، فرامکین، ص ۵۰۲-۵۰۳، لاپیدوس، ج ۲، ص ۱۴۴-۱۴۶، معتدل، ص ۱۳۳، ۱۶۰، ۲۴۶-۲۵۰، ۳۸۶-۳۸۷، ۴۱۲-۴۱۳).

چنین آرایشی می‌تواند موجب اشتباه در محاسبه شود و به اتخاذ تصمیماتی برسد که مآلاً خلاف جهت تاریخ بوده و تناسبی با مصالح خاص و عام نداشته باشد. دولت شوروی شاید از بیم تکرار حوادث شنییی که فاشیسم مرتکب شده و نگران از تشکیل دوره‌ای دیگر از خونریزی‌ها، که شاید می‌توانستند مخوف‌تر از گذشته باشند، به طرحی رأی داد، که به گمان او، متضمن تأسیس دولت‌هائی شبه‌فدرال بود. دولتی برای یهودیان و دولتی برای اعراب فلسطینی که از یکدیگر جدا بودند، اما اتحاد اقتصادی داشتند.

البته تکوین چنین دولت‌هائی، با توجه به گذشته صهیونیسم و تروریسم بی‌محابای آن و آرزوهای اعلام‌شده اکثر رهبران آن برای تشکیل دولت خاص و تمام‌عیار یهود، همچنین آمادگی‌های گروه‌هائی از اعراب برای انجام کارهائی شبیه اعمال صهیونیست‌ها و بی‌اعتمادی متقابل که میان‌شان موج می‌زد، خیالی بیش نبود.

نگرانی اتحادشوروی از آینده‌ای که شخصیت‌هائی همچون مفتی اعظم و فوزی قاقچی عهده‌دار آن بودند، چندان هم بی‌راه نبود. اما، نکته اساسی در جای دیگری است. نمی‌توان مصالح ملتی را از بابت چنین خطرات و نگرانی‌هائی در پای آینده‌ای که نامعلوم است، قربانی کرد و نمی‌توان سیاهه اعمال گروهی اندک را در دفتر حساب مردمی نوشت که بنا به حکم زمانه و مقتضیات ملی شان پیروان آنان بودند. زیرا در جوامع رشد نیافته و یا مبتلا به رشد و توسعه معیوب، بسیاری

از کسانی که عضو طبقه حاکمه نیستند یا در زمره مردم بی طبقه قرار ندارند و به هر دلیلی تمایل به فاشیسم و هر مکتب ارتجاعی دیگری داشتند، هنوز می توانستند و می توانند خط و خطوطی متفاوت از آن را برای خود برگزینند. (برهمن بنیاد حتی برخی اعضای طبقه حاکمه یا مردم بی طبقه نیز می توانند چنین تحولی را بگذرانند). انکشاف طبقاتی و اجتماعی در جوامع یادشده نسبت به کشورهای بزرگ و پیشرفته سرمایه داری و امپریالیستی بسیار وسیع تر، عمیق تر و سریع تر بوده و نهادهای سیاسی اجتماعی بزرگ ناهمگون مختلط را به سرعت دچار تجزیه و انکشاف می کند. به همین سبب بود که در کشوری مانند ایران، نخستین گروه های سیاسی مخفی که پس از شهریور ۱۳۲۰، به ویژه در ارتش و برای جبران مافات و تجدید مجد و عظمت ایران شکل گرفته بودند، اغلب به نظریات عظمت طلبانه ناسیونالیستی و شبه فاشیستی باور داشتند و اعضای آنها مشتمل بر کسانی بود که صرف نظر از خاستگاه های طبقاتی و مراتب ارتشی - شامل امرای ارتش و افسران ارشد و افسران جزء - با یکدیگر پیوند داشتند. این وضع تا پیروزی استالینگراد ادامه داشت اما پایداری قهرمانانه دولت و خلق های شوروی و پیروزی های پی در پی ارتش سرخ بر دولت نازی و نابودی آن مظهر بربریت، اضمحلال آن گروه ها نیز آغاز شد. اقلیتی از آنان یعنی امرا و افسران ارشد به مقتضای دلالت های طبقاتی شان به سوی سازمان های ارتجاعی تر عزیمت کردند و اکثریت آنان که افسران جزء بودند در پیروی از تعیین طبقاتی اجتماعی خود، متوجه حزب توده ایران شدند.

تاریخ سرشار از چنین مواردی است. برخی از مؤسسان دولت آلمان دموکراتیک گروهی از افسران متعصب ارتش ششم آلمان نازی در جنگ استالینگراد بودند. انقلابی بزرگ ما دکتر تقی ارانی از یک ناسیونالیست سختگیر و حتی خشن به یک انقلابی کمونیست فداکار رسید. جمال عبدالناصر از یک طرفدار متزلزل جمعیت اخوان المسلمین به یک سوسیالیست میهن دوست ترقی کرد. زنده یاد دکتر حسین فاطمی که به سبب برخی مواضع سیاسی و اجتماعی ناسالم در اوایل زندگی سیاسی خود متهم به وابستگی به سیاست های دولت انگلیس در ایران بود شهید نهضت ملی ایران شد. کورتزیو مالاپارته - نویسنده کتاب درخشان قربانی - از یک فعال فرهنگی سرشناس نیمه فاشیست به سوسیالیستی مبارز ارتقاء یافت. کامیلو تورزکشیش دلاور کلمبیائی و آغازگر الهیات رهایی بخش مسیحی آمریکای لاتین، چریک ضد دولت جنایتکار کلمبیا شد و در جنگ با ارتش همان دولت به قتل رسید. بگذریم از شاهزادگان سرخ ایرانی سلیمان میرزا و برادرش یحیی میرزا ثقه السلطنه و به ویژه مریم سرخ ما، یعنی مریم فیروز و بگذریم از افسران ناسیونالیست ارتش ایران نظیر یوسف مرتضوی و ابوالحسن عباسی و بهرام دانش و احمد رصدی اعتماد و علی اصغر احسانی و جواد ارتشیار و مرتضی زربخت و حسن نظری و علی جودی و ده ها نفر دیگر از همانان که به سازمان نظامی حزب توده ایران پیوستند (نک: خسروپناه، ص ۱۳-۲۳، نظری،

رفتار دولت شوروی نسبت به قضیه فلسطین هرچند انگیزه‌های انسانی داشت، اما متکی بر اراده‌ای بود که هنوز حقانیت محمول آن ثبات و اقتداری نداشت. بله بسیاری از یهودیان شریف و شجاع نظیر متفکر و دانشمند برجسته مارتین بوبر در زمره صهیونیست‌ها قرار داشتند و این امید وجود داشت که آنان بتوانند سکان حیات اجتماعی و سیاسی یهودیان فلسطین را به دست گیرند. اما، آن تقلبی‌ترین چپ‌نمای عالم یعنی داوید بن گوریون (این عنوان درست فانتزی را کورش علیانی - البته با مقداری کج‌تابی کینه‌توزانه نسبت به شوروی و کمونیسم که احتمالاً از مراجع تحقیقات‌شان دریافت کرده‌اند - در کتاب متاستاز اسرائیل درباره بن گوریون به کار برده است، ص ۱۵۳) و همپالکی‌هایش که اسب منفعت‌طلبی‌های شخصی را مرکب تاخت و تاز یهودیان قرار دادند، و مطالبه یک میهن قلابی برای سارقان ستمگر حقوق مردمانی دیگر را به گرانیگاه تحولات مورد نظر خود تبدیل کرده بودند، نمی‌توانستند وارثانی جز گلدایر، شیمون پرز، موشه دایان، مناخیم بگین، آریل شارون، اسحاق شامیر و بنیامین نتانیاهو داشته باشند. به قول معروف از کوزه همان برون تراود که دروست.

به هر حال خودداری اتحاد شوروی از تأثیرگذاری مستقل بر قضیه فلسطین، پیامدی ناسور داشت و از آنجا که جبران آن اشتباه با ترتیبات یک قرن گذشته ممکن نشده است، زخم ناشی از آن ستمگری علیه خلق فلسطین نیز همچنان خونبار و خطرآفرین است، و چون دنیای انقلاب نمی‌تواند با خونریزی، اشتباه خود را جبران کند - کاری که امپریالیسم و انواع دشمنان مردم به خوبی از عهده آن برمی‌آیند - لاجرم باید کوشید که اشتباهاتی چنین صورت نگیرد. چراکه به قول معروف: احتیاط بهتر از پشیمانی است.

کتابنامه

- هانا آرنه. آیشمن در اورشلیم؛ گواشی درباره ابتدال شر، ترجمه زهرا شمس، تهران، برج، ۱۳۹۸.
- آگاریشف. زندگی سیاسی ناصر، ترجمه محمدجواهرکلام، تهران، ویس، ۱۳۶۸.
- استفان آمیروز. روند سلطه‌گری؛ تاریخ سیاست خارجی امریکا ۱۹۳۸-۱۹۸۳، ترجمه احمد تابنده، تهران، چاپخش، ۱۳۵۶.
- ابویاد (صلاح خلف). فلسطینی‌آواره، ترجمه حمید نوحی تهران، قلم، ۱۳۶۰.
- گراهام اسمیت. ملیت‌های شوروی، ترجمه گروه مترجمان، ویراستار، میرحسین سرشار، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.
- یوری ایوانف. صهیونیسم، ترجمه ابراهیم یونسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶.
- کارل بروکلان. تاریخ ملل و دول اسلامی، ترجمه هادی جزایری، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳.
- ویلیام بلوم. کشتن امید ترجمه منوچهر بیگدلی‌خمس، تهران، اطلاعات، ۱۳۸۶.
- تاریخ اسلام؛ پژوهش دانشگاه کمبریج. زیر نظر پیتر ملکوم هولت و آن لمبتون، ترجمه احمد آرام، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۰.
- تاریخ قرن بیستم؛ پژوهش دانشگاه کلمبیا، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، وزارت امور خارجه جمهوری

چند بحث و بررسی ویژه

- اسلامی، ۱۳۸۲.
- آلبرت حورانی. تاریخ مردمان عرب، ترجمه فرید جواهرکلام، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۷.
 - محمدحسین خسروپناه. سازمان افسران حزب توده ایران، تهران، شیرازه، ۱۳۷۷.
 - چالمز جانسون. برچیدن امپراتوری آخرین امید امریکا، ترجمه خسروکلانتری، تهران، مهریستا، ۱۳۹۰.
 - نوام چامسکی و آندره ولچک. درباره تروریسم غرب از هیروشیما تا پهپادها، ترجمه مازیار کاکوان، تهران، مهراندیش، ۱۳۹۴.
 - ایزاک دویجر. زندگینامه سیاسی استالین، ترجمه علی اسلامی و محمود ریاضی، تهران، نشرنو، ۱۳۶۸.
 - روزنامه اطلاعات. صاحب امتیاز عباس مسعودی، س ۲۰، ش ۶۰۴۴-۶۰۵۲، مورخ ۹-۲۱ اردیبهشت ۱۳۲۵.
 - روزنامه داد. ابوالحسن عمیدی نوری، س ۶، ش ۱۱۰۱-۱۱۱۲، مورخ ۵-۱۸ آذر ۱۳۲۶.
 - مرتضی زریخت. خاطراتی از سازمان افسران حزب توده، به کوشش حمید احمدی، تهران، ققنوس ۱۳۸۲.
 - آندره ساخارف. خاطرات، ترجمه مرتضی میرمطهری، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۰.
 - ناهوم سوکولوف. تاریخ صهیونیسم، ج ۲، ترجمه داود حیدری، تهران، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۷۷.
 - قاسم صنعوی. گاهشمار اروپای شرقی ۱۹۴۰-۱۹۸۰ به همراه تعبیر حوادث، ج ۲، تهران، وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۷۱.
 - کورش علیانی. متاستاز اسرائیل؛ روایت استمرار تبعیض، ترور و تعدی، تهران، جام جم، ۱۴۰۰.
 - دیوید فرامکین. صلحی که همه صلح‌ها را بریاد داد، ترجمه حسن افشار، تهران، ماهی، ۱۳۹۶.
 - حامد کفاش و فاطمه شفیعی سروستانی. دائرةالمعارف یهودیت و صهیونیسم، تهران، سایان، ۱۳۹۵.
 - روزه گارودی. پرونده اسرائیل و صهیونیسم سیاسی، ترجمه نسرين حکمی، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۹.
 - جان گرنویل. تاریخ جهان در قرن بیستم، ترجمه جمشید شیرازی و دیگران، تهران، فرزانه روز، ۱۳۷۸.
 - آندره گرومیکو. خاطرات، ترجمه جمشید زنگنه، تهران، ویس، ۱۳۶۹.
 - ایرا ماروین لاپیدوس. تاریخ جوامع اسلامی، ج ۲، ترجمه محسن مدیرشانه‌چی، مشهد آستان قدس رضوی، ۱۳۷۶.
 - رونیت لنتین. اندیشیدن به فلسطین، ترجمه فرهاد قربان‌زاده ربیطی، تهران، شب خیز، ۱۴۰۰.
 - لودومارتینس. سیمای دیگری از استالین، ترجمه غلامرضا پرتوی، هامبورگ، ۲۰۱۴.
 - دیوید معتدل. دنیای اسلام و جنگ آلمان نازی، ترجمه ایرج معتدل، تهران، ثالث، ۱۳۹۸.
 - ناصرالدین ناشیبی. در خاورمیانه چه گذشت؟، ترجمه محمدحسین روحانی (م.ح. شهری) تهران، توس، ۱۳۶۷.
 - حسن نظری. گماشتگی‌های بد فرجام، تهران، رسا، ۱۳۷۶.
 - اریک هابسبام. عصر نهایت‌ها؛ تاریخ جهان ۱۹۱۴-۱۹۹۱، ترجمه حسن مرتضوی، تهران، آگه، ۱۳۸۰.
 - محمدحسین هیگل. پائیز خشم، ترجمه محمدکاظم موسائی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.



تحلیل سخنرانی سید حسن نصرالله جنگ نامتقارن، و استراتژی محور مقاومت در آسیای غربی

آکساندر مک‌کی / برگردان: فرشید واحدیان



مقاله زیر گزیده‌ای از گفتار الکساندر مک‌کی تحلیل‌گر مترقی بریتانیایی از انستیوی مارکس، انگلس و لنین است که در پنجم ژانویه، ۲۰۲۴ پیرامون نقش جبهه مقاومت در آسیای غربی و مبارزه آن علیه امپریالیسم ایراد شد. در این گفتار مک‌کی به تشابهات زیاد میان مبارزات فعلی جبهه مقاومت با مبارزات مردم چین و ویتنام برای رهایی از یوغ استعمار و سلطه خارجی تأکید دارد. او به خصوص به نوشته مائوتسه تونگ، رهبر انقلاب چین به نام «جنگ طولانی» و گفته‌های دیگر رهبران جنبش‌های رهایی‌بخش ملی اشاره می‌کند. برای کمک به خواننده ایرانی، توضیحاتی پیرامون ارجاعات مک‌کی اضافه شده است. مک‌کی در این گفتار، به عنوان یک تحلیل‌گر چپ اروپایی، به نوعی با کالبدشکافی جبهه مقاومت در غرب آسیا (خاورمیانه)، به اهمیت نقش این جبهه در مبارزات ضدامپریالیستی این منطقه پرداخته است. درج این مطلب تنها برای آشنایی خوانندگان «دانش و امید» با نقش جبهه مقاومت در خاورمیانه از دیدگاهی متفاوت با رویکرد جریان‌های حاکم در غرب و نیز دیدگاه برخی تحلیل‌گران چپ است، اما در عین حال به معنای پذیرش تمامی نکات طرح شده در آن توسط مترجم نمی‌باشد.

یک روز بعد از حادثه بمب‌گذاری در مراسم سالروز ترور سردار سلیمانی در کرمان که به کشته و زخمی شدن بیش از صد تن از ایرانیان منجر شد، سید حسن نصرالله دبیرکل حزب‌الله لبنان

سخنرانی مهمی ایراد کرد. قبل از هر چیز باید خاطر نشان کرد که این سخنرانی، به دلیل ترور صالح العاروری معاون دفتر سیاسی حماس و سه تن از نزدیکان او در بیروت، یک روز به تعویق افتاد. اسرائیلی‌ها العاروری را با حمله پهبادی به یک منطقه مسکونی در بیروت ترور کردند. اما نصرالله در این سخنرانی همان‌طور که انتظار می‌رفت، هیچ اشاره‌ای به تغییر تاکتیک و یا تغییر چشمگیری در رویکرد حزب الله ارائه نکرد. او گفت:

«کشته شدن شیخ صالح العاروری، عزیزی که با او دوستی، محبت، تفاهم و احساس نزدیکی عمیقی داشتم، به یقین بی‌پاسخ و بی‌مجازات نخواهد ماند. ما عبارت «در زمان و مکان مناسب» را تکرار نخواهیم کرد. میدان نبرد پاسخ خواهد داد و این پاسخ ناگزیر در راه است. ما نمی‌توانیم در برابر چنین تجاوزی سکوت کنیم، زیرا این بدان معناست که تمام لبنان، شهرها و شخصیت‌های ما در معرض تهدید هستند.»

نصرالله تأکید کرد: «مبارزه ما مبارزه‌ای آزادی‌بخش برای سرنگونی دولت صهیونیستی است، اما تنها به عنوان بخشی از تلاش ما برای اخراج کامل امپریالیسم آمریکا از منطقه.»

ما شاهد مبارزه‌ای هم‌زمان در کرانه باختری، و نیز در لبنان، سوریه، عراق، و یمن هستیم. این‌ها شش جبهه مختلف در منطقه هستند، بگذارید همانند نصرالله این مجموعه را یک مبارزه آزادی‌بخش در سطح منطقه بنامیم. او با ذکر همه این جبهه‌ها، از شیوه‌ای سخن می‌گوید که به دست سلیمانی و حزب الله لبنان و دیگر رهبران جبهه طراحی شده است. این مبارزه نه به شکل یک رویارویی یک باره و تمام عیار با امپریالیسم، بلکه به شکل یک جنگ طولانی نامتقارن طراحی شده است که نیروهای امپریالیسم آمریکا را چنان درگیر کرده که نقاط ضعف‌شان را به شکل فزاینده‌ای عیان ساخته است. این نوع جنگ با شیوه‌های جنگ متعارف تفاوت دارد.

جنگ متعارف، جنگی است میان دو ارتش متعارف با صدها سلاح میدانی از دو سو و هزاران سرباز که در سنگرهای مقابل هم مشغول نبرد، و هم‌زمان ده‌ها هواپیما و صدها پهباد از دو طرف در حال پرواز و بمباران مواضع یکدیگرند. دو طرف با استفاده از تمام نیروی نظامی زمینی، هوایی و دریایی خود در حال جنگ علیه یکدیگرند. مثال زنده این نوع جنگ را در اوکراین میان نیروی‌های روسی و ارتش اوکراین شاهدیم. در مقابل، در جنگ‌های نامتقارن دو نیروی متخاصم از توان عینی هم‌سنگی برخوردار نیستند، و در این جنگ‌ها روش‌ها و ابزار می‌روند که در جنگ‌های متعارف نوعاً استفاده نمی‌شود. البته روشن است که جنگ ادامه سیاست است، و بخش اعظم فعالیت‌های سلیمانی، مبارزه سیاسی بود.

جنبه دیگر جنگ نامتقارن، خصلت ترکیبی آن و استفاده از اشکال مختلف مبارزه و مهم‌تر از همه جنگ نرم است. هدف اصلی جنگ نرم افشای دشمن امپریالیستی و نشان دادن نقاط ضعف

و ناتوانی آن حتی در دفاع از قدرتمندترین نیروی نیابتی خود در منطقه است. وقتی نصرالله از تاکتیک‌های جبهه مقاومت صحبت می‌کند، نه تنها به روند شکست نظامی امپریالیسم که بسیار حائز اهمیت است، اشاره دارد، بلکه به درستی و با صراحت از تاکتیک‌هایی برای ضربه زدن به اعتبار و حیثیت امپریالیسم در سطح جهانی، به ویژه در منطقه، سخن می‌گوید.

آنچه که او اساساً همراه با سایر نیروها در محورهای مقاومت در منطقه غرب آسیا، که غربی‌ها آن را «خاورمیانه» نامیده‌اند، انجام می‌دهد، اجرای نسخه قرن بیست و یکمی استراتژی و تاکتیک جنگ طولانی است که سال‌ها قبل در جریان مبارزه ارتش سرخ چین با اشغالگران ژاپنی و سرسپردگان محلی آنان توسط مائوتسه تونگ طراحی و اجرا شد. مردم ویتنام هم در جنگ خود علیه استعمارگران فرانسوی و نیز امپریالیست‌های آمریکایی از روش‌های مشابهی استفاده کردند. این یک جنگ چریکی صرفاً دهقانی نیست، بلکه، همانطور که مائو در نوشته خود تحلیل می‌کند، جنگی طولانی است که مراحل مختلفی دارد.

نصرالله ضمن برشمردن اهمیت گشودن جبهه دوم علیه اسرائیل در جنوب لبنان، به استراتژی محور مقاومت اشاره می‌کند، این استراتژی بر اصول زیر استوار است:

۱. تلاش برای گردآوردن همه نیروهای ملی و ضد امپریالیست در یک جبهه متحد علیه دشمن؛

۲. اصل عدم درگیری با دشمن در جنگ‌های متعارف، و استفاده از اسلوب جنگ «نامتقارن»؛

۳. استفاده از تاکتیک‌های جنگ ترکیبی در جبهه‌های متفاوت؛

۴. مبارزه سیاسی به موازات درگیری نظامی و استفاده از تاکتیک‌های جنگ نرم برای افشای

ماهیت پلید امپریالیسم غرب و رژیم صهیونیستی مورد حمایت او میان توده‌های مردم منطقه و جهان.

نصرالله در ادامه سخنانی خود به تک‌تک جبهه‌ها اشاره می‌کند.

جبهه غزه و کرانه باختری

نقطه اتکای همه این مبارزات، مبارزه جبهه مشترک نیروهای فلسطینی در غزه است که تا به حال با وجود قربانیان بسیار از مردم مظلوم فلسطین، با موفقیت مقاومت کرده است. این جبهه نتیجه روند طولانی ایجاد اتحاد میان نیروهای مبارز فلسطینی است که بسیار پیش‌تر از ۷ اکتبر شروع شده بود. این روند، ابتدا با مذاکرات میان مبارزان فلسطینی در زندان‌های اسرائیل آغاز شد و بعد از بحث‌های طولانی به تهیه کارپایه اتحاد میان جبهه مردمی حماس، جهاد اسلامی فلسطین، جبهه خلق برای آزادی فلسطین، جبهه دموکراتیک برای آزادی فلسطین، و حتی بخش‌هایی از فتح تا حدودی همسو با محمود عباس منجر گردید. آنچه را که ما در هفتم اکتبر به نام توفان الاقصی شاهد

بودیم، نتیجه عملی این کاربایه در میدان بود.

جبهه عراق و سوریه و مبارزه با داعش

شواهد بسیار زیاد و هم چنین اظهارات مقامات ایالات متحده نشان می دهند که داعش را باید مخلوق امپریالیسم به حساب آورد. در دوران جنگ غزه می بینیم که چگونه از داعش و القاعده، دو گروهی که در جنگ سوریه، هم سو با امپریالیسم و اسرائیل فعالیت می کردند، هیچ صدایی به گوش نمی رسد. رهبران این دو گروه اساساً در مورد جنگ غزه هیچ نگفته اند. حتی برخی از مسلمانانی که برای اوکراین می جنگند، در مورد جنگ غزه بیشتر از رهبران این دو گروه حرف زده اند. اینکه داعش برای مدتی با نیروهای آمریکایی جنگید، امری صوری بود و تغییری در ماهیت آن به عنوان نیروی نیابتی امپریالیسم نمی دهد. بریتانیایی ها عوامل زیادی داشتند که به طور ادواری به آنها خیانت می کردند. امپراطوری گاه با این عوامل می جنگد، اما دوباره همان ها را زیر بال و پر خود می گیرد. نحوه رفتار انگلیسی ها با نیروهای شبه نظامی پروتستان سلطنت طلب طرفدار خود در ایرلند شمالی مثال بارز این رفتار است. در دوران اوج گیری مبارزه آزادی بخش مردم ایرلند علیه استعمار انگلستان، سی یا چهل سال پیش، آنها به طور معمول نیروهای شبه نظامی را دستگیر و حتی گاهی اوقات می کشتند، با این وجود، این نیروهای شبه نظامی سلطنت طلب همچنان به دولت بریتانیا وفادار بودند. این وضعیت تا به امروز هم در درگیری های متناوب بین این دو نیرو در ایرلند ادامه دارد. همین امر در مورد داعش نیز صادق است، گاهی اوقات رهبران داعش کشته می شوند، گاهی اوقات ظاهراً رئیس جمهور ایالات متحده فرمان ترور یکی از آنها را صادر می کند، اما آنها همچنان در خدمت و فرمانبردار ایالات متحده هستند.

مشابه همین رفتار را سال ها انگلیسی ها در هندوستان داشتند. به همین دلیل است که اکنون شاهد کشورهایی چون پاکستان، غربی و شرقی (بنگلادش فعلی) در قلمرو هند بریتانیا هستیم. انگلیسی ها عمداً با ایجاد فرقه گرایی مذهبی در میان مسلمانان و هندوها به شکاف مذهبی میان آنها دامن زدند. شواهدی در آرشیو ملی بریتانیا وجود دارد که نشان می دهند انگلیسی ها تا چه حد در رشد و نمو حزب مسلم لیگ محمد علی جناح و ایجاد پاکستان فعال بودند. این سیاست به عنوان ابزاری برای حفظ حضور بریتانیایی ها، کاملاً مورد تأیید چرچیل و سایر رهبران امپراتوری بود. این بریتانیا بود که با ایجاد پاکستان جای پای نظامی خود را در منطقه حفظ کرد. همین طور نقش امپریالیسم در رشد جنبش راست گرای افراطی هندوتوا، که بعداً حزب بهاریتا جاناتا (BJP) حزب نارندرا مودی از دل آن برآمد، اثبات شده است.

آمریکایی ها به خوبی از انگلیسی ها درس گرفته اند. داعش هنوز در عراق، همین طور سوریه،

به نفع ارباب کار می‌کند. آمریکا کاملاً آماده بود تا مخلوقش در سوریه، قدرت را به دست گیرد، اما مخالف قدرت گرفتن هم‌زمان آن در عراق بود. چرا که موجب قدرت‌گیری بیش از حد داعش می‌شد. از دید امپریالیست‌ها، نباید اجازه داد تا یک نیروی نیابتی آنقدر قدرت بگیرد که مهار آن دشوار شود. اگر داعش بغداد را می‌گرفت - که بسیار محتمل بود، هر چند نمی‌توانست در درازمدت آن را حفظ کند- اما چنین فتحی، می‌توانست قدرت و اعتبار داعش را در منطقه تقویت کند، چیزی که ضربه تبلیغاتی عظیمی به وجهه امپریالیسم در منطقه محسوب می‌شد. قرار این بود که داعش ابزار مقابله با اسد باشد. در اینجا معلوم می‌شود که چرا آمریکا نیروی هوایی خود را به همراهی با واحدهای بسیج مردمی در عراق گسیل کرد، زیرا قرار نبود تمام مناطق عراق به تصرف داعش درآید. نصرالله در سخنرانی خود به نقش سلیمانی و نیروهای ایرانی در عراق پس از سال ۲۰۰۳ اشاره کرد. زمانی که قیام علیه نیروهای اشغال‌گر آغاز شده بود و نیروهای ایرانی نقش عمده‌ای در آموزش و بسیج نیروهای حشد شعبی در عراق داشتند. و همان‌ها بودند که در نهایت موجب شکست داعش شدند. ارتش عراق که با هزینه‌های گزاف توسط امپریالیست‌های آمریکایی آموزش دیده و تجهیز شده بود، یک شبه در مقابله با داعش سقوط کرده و در عرض چند هفته فروپاشید؛ صدها نفر از نظامیان فرار کردند؛ و فرماندهان آنها با کیسه‌های پول نقد گریختند. در واقع ارتش عراق نه برای جنگیدن با دشمن، بلکه صرفاً به عنوان ابزاری برای سرکوب داخلی و مبارزه با مردم عراق طراحی شده بود.

برای مبارزه با یک نیروی به نهایت شرور و مرتجع مانند داعش، به سازمانی متفاوت نیاز بود و ایرانیان با رهبری سلیمانی، واحدهای بسیج مردمی را در عراق به گونه‌ای سازماندهی کردند که قادر به شکست داعش و بیرون راندن آنها شوند. اما آنها هنوز در سوریه هستند و توسط امپریالیست‌های ایالات متحده، اسرائیلی‌ها و نیروهای نیابتی‌شان حمایت می‌شوند.

جمعیت سنی عراق عمدتاً توسط امپریالیسم آمریکا، با مدیریت فردی به نام جان نگر و پانته تحت کنترل بود. او فردی است که سال‌ها عامل اصلی امپریالیسم برای سازمان‌دهی جوخه‌های مرگ علیه ساندنیست‌ها و روستائیان نیکارآگوئه در سال‌های ۱۹۸۰ بود. او همین مأموریت را در سال‌های دهه اول ۲۰۰۰ در عراق انجام داد و هدف آن از بین بردن مقاومت یکپارچه علیه امپریالیسم آمریکا با تحت فشار قرار دادن و ایجاد گروه‌های فرقی خوشونت‌گرا میان جمعیت سنی بود. آمریکا می‌خواست با از بین بردن مقاومت یکپارچه مردم و ایجاد تفرقه، مقدمات یک جنگ داخلی خونین را فراهم کند. هدف آمریکا ایجاد این تصور بود که بدون حضور و میانجی‌گری آمریکا جنگ داخلی شدت خواهد گرفت، از این رو، ادامه حضور امپریالیسم آمریکا و اشغال عراق به نفع این کشور است.

جبهه لبنان

وقتی نصرالله و دیگر رهبران حزب الله در باره لبنان صحبت می‌کنند، به دو مسأله اصلی یعنی بازپس‌گیری اراضی منطقه مزارع شبعا از اسرائیل، و نیز ضرورت تکمیل فرآیند آزادی ملی در لبنان اشاره دارند. تلاش‌ها در این مسیر، تقویت ملت لبنان برای عبور از جنگ داخلی طولانی مدت در اوایل دهه ۱۹۹۰ بود. مبارزه آزادی بخش در لبنان هنوز با نقاط ضعف بسیاری مواجه است.

قانون اساسی لبنان که دست‌پخت انگلیسی‌ها و فرانسوی‌هاست، بر مبنای جوامع فرقی تنظیم شده و هدف آن ایجاد تفرقه در صحنه سیاست لبنان است. این روش کلاسیک امپریالیست‌ها در تلاش برای نهادینه کردن شکاف‌های مذهبی و قومی است تا با حصول اطمینان از ضعف دولت مرکزی بتوانند جناح‌های مورد قبول و تحت کنترل خود را انتخاب و در راس کل کشور قرار دهند. یعنی همان کاری را که فرانسوی‌ها با مسیحیان لبنان انجام دادند، ایالات متحده نیز در پیش گرفته است. ضعف دولت لبنان، مقروض بودن کشور به نهادهای مالی امپریالیسم و تسلط مشتی مزدور فرانسه و آمریکا بر فرماندهی ارتش لبنان، اساساً به این معنی است که روند رهایی ملی در لبنان هنوز کامل نشده است. موضوعی که نصرالله بارها درباره آن صحبت کرده است.

حزب الله اکنون جایگاه رهبری مبارزه آزادی بخش در لبنان را کم و بیش به دست آورده است. امروز آنها به عنوان یک حزب شیعه و سازمانی نظامی، توانسته‌اند داوطلبان بسیاری را از مناطق مسلمانان سنی لبنان نیز جذب نمایند. یعنی درست هدفی که حزب الله، عناصر رادیکال تر جمهوری اسلامی ایران، و سلیمانی دنبال می‌کردند، و هدف آن از میان بردن اختلافات فرقه‌ای در خاورمیانه، و مقدم بر همه اختلاف میان دو شاخه اصلی اسلام است.

تصویری که رسانه‌های جریان اصلی غرب، به خصوص در سی سال گذشته بعد از انحلال اتحاد شوروی، از آسیای غربی (به گفته غربی‌ها «خاورمیانه») به دست می‌دهند، مشتی مردم احمق و غیرمنطقی است که به دلیل وابستگی به گرایشات قومی و مذهبی به جان هم افتاده‌اند. از دید آنها، علت اصلی تشنج‌ها در این ناحیه، شکاف‌های علاج‌ناپذیر میان شیعیان، اهل تسنن، مسیحیان و یهودیان است.

هدف حزب الله در حال حاضر، ایجاد اتحاد میان همه نیروهای طرفدار رهایی ملی لبنان از جمله نیروهای مسیحی است تا قادر به غلبه بر اختلافاتی شود که عمدتاً توسط امپریالیسم بر جامعه لبنان تزریق شده و می‌شود. (می‌دانیم که تاکنون تعدادی از مسیحیان با نیروهای مرتبط با حزب الله جنگیده و کشته شده‌اند). بی دلیل نبود که نصرالله سخنرانی خود را، عمداً با تبریک کریسمس به جوامع مسیحی خاورمیانه، و البته با اشاره به این واقعیت آغاز کرد که میلاد مسیح واقعه‌ای است که هم در مسیحیت و هم در اسلام مورد تقدیس است. این نمونه سیاستی است که حزب الله لبنان در

پاسخ به تاکتیک‌های امپریالیسم در پیش گرفته است. بنابراین حزب الله در حال دستیابی به هدف خود، یعنی تبدیل شدن به محوری است که قادر به گرد هم آوردن تمام نیروهای ملی گرد آن باشد: جنبش‌هایی بخش ملی با هسته مسلمانان شیعه اما دست در دست همه لبنانی‌های میهن دوست.

اعتبار حزب الله از اوایل دهه ۲۰۰۰ که موفق به بیرون راندن اسرائیلی‌ها از جنوب لبنان شد، و شش سال بعد زمانی که تلاش اسرائیل برای حمله به لبنان را نقش بر آب کرد، به طور تصاعدی افزایش یافته است.

من فکر می‌کنم که این فرآیند، که از سال‌ها پیش در لبنان شروع شد، فرآیند یادگیری بزرگی برای همه آنها است. حزب الله به رهبری نصرالله به عنوان یک جنبش شیعه همسو با ایران روز به روز با گذشت زمان اهمیت و اعتبار بیشتری پیدا کرده است. آنها از طریق تجارب دردناک خود در جنگ داخلی لبنان دریافته‌اند که اگر قرار بر حذف دولت صهیونیستی و قطع نفوذ ایالات متحده در لبنان باشد، باید بر شکاف‌هایی که عمداً به واسطه قانون اساسی فرقه‌گرا نهادینه شده، فایق بیایند. به نظر می‌رسد، حزب الله تا حد زیادی در این راه موفق بوده و جنگ کنونی این موقعیت را به میزان بیشتری تقویت می‌کند.

جبهه یمن

جبهه یمن با موفقیت توسط انصارالله در یمن گشوده شد. جنبشی که ابتدا توسط حوثی‌ها (منسوب به منطقه حوث) - م) آغاز شد، یک جنبش ملی‌گرای مذهبی بود که عمدتاً در یمن جنوبی مستقر بود، اما با گذشت زمان، این جنبش به یک ارتش آزادی‌بخش ملی و جنبش سیاسی متحدکننده تبدیل شد که هر چند اوایل حامل اشکالی از میهن دوستی مذهبی شیعه زیدی در خود بود، اما توانست به یک جنبش ملی گسترده و در حال رشد، شامل ناسیونالیست‌های سکولار، متحول شود. این جنبش هم‌چنین گروه‌های مارکسیست لنینیست را نیز به خود جذب کرده است. البته سازمان‌های کمونیستی سابقه طولانی مبارزاتی در یمن به ویژه در یمن جنوبی دارند. این احزاب و سازمان‌ها در ائتلاف با انصارالله، به عنوان رهبر جنبش آزادی‌بخش ملی یمن، حضور دارند. از این رو می‌توان دید، تاکتیک گرد آوردن تمام نیروهای مختلف مخالف امپریالیسم در خاورمیانه، در یمن بسیار موفق بوده است.

ایران

باید تاکید داشت که ترور سردار سلیمانی به دستور دونالد ترامپ و اجرای آن با ذوق زدگی امثال

پمپئو و بولتون، بخشی از روندی بود که تا حدی موجب رادیکالیزه شدن سیاست‌های جمهوری اسلامی در مقابل امپریالیسم آمریکا شد. اما افراد دیگری در ایران و در طبقه حاکمه این کشور وجود دارند که مصمم به نوعی معامله با امپریالیسم آمریکا بوده و سال‌هاست که به دنبال آن هستند. این مسئله در مورد گروه‌هایی از تیم رؤسای جمهور سابق و بخشی از اқشار بورژوازی ایران به عینه قابل مشاهده است. این گروه‌ها و اқشار از عادی‌سازی روابط با امپریالیست‌های آمریکا و فشار برای امضای برجام - به اصطلاح توافق بر سر برنامه هسته‌ای ایران - حمایت می‌کنند.

وجود این جناح در ایران برای بخش‌های معینی در غرب بسیار جذاب بود. غرب روی این حساب می‌کرد که با تقویت این گرایش‌های به اصطلاح اصلاح‌طلبانه در ایران، می‌تواند ایرانیان را وادار به دست برداشتن از برخی از سیاست‌های خود، به ویژه در حمایت از آزادی فلسطین ساخته، و تسلط امپریالیسم آمریکا بر منطقه را به آنها تحمیل نماید.

هیئت حاکمه ایالات متحده با وجود توافق بر سر اهداف مشترک، در نحوه اجرای تاکتیک‌های متفاوت برای دستیابی به آنها به دو گروه عمده تقسیم می‌شود. مرتجع‌ترین جناح حزب جمهوری خواه، لابی‌های اسرائیلی و طرفداران دولت اسرائیل، مخالف هرگونه توافق میان ایالات متحده و ایران است. و گروه دیگری عمدتاً توسط دولت او‌باما و بعد بایدن نمایندگی می‌شوند، با استناد به گزارش‌های برخی منابع اطلاعاتی، دریافتند که بخشی از هیئت حاکمه ایران به دنبال برقراری رابطه با آمریکا و عادی‌سازی روابط با امپریالیسم است. آنها به این باور رسیدند که با تقویت این گروه و کار کردن با آنها می‌توانند روابط بین آمریکا و ایران را تا حدی عادی ساخته و امپریالیسم بار دیگر روابط تجاری خود با ایران را از سرگیرد. در نتیجه سلطه طرفداران رادیکال [آیت‌الله] خمینی - ناسیونالیست‌های رادیکال‌تر در جمهوری اسلامی - تضعیف شود. امپریالیسم با پشتیبانی از جناح به اصطلاح میانه‌رو، و انجام معاملات از طریق ادغام ایران در سیستم‌های مالی و تجاری جهانی تحت سلطه ایالات متحده، کوشید تا به توافقاتی با ایران دست یابد. آنها می‌خواستند با تضعیف دولت ایران از درون، مقدمات سرنگونی آن را فراهم نمایند. سیاستی که دولت او‌باما با کوبا نیز در پیش گرفت. اما همه این سیاست‌ها با روی کار آمدن رئیس‌جمهوری غیرقابل پیش‌بینی چون ترامپ نقش بر آب شد. او بی‌آنکه واقعا اعتقادی بر له و یا علیه توافق برجام داشته باشد، تنها برای جلب آرای جناح به‌غایت ارتجاعی حزب جمهوری خواه و ادامه معاملات خود با افرادی چون شلدون آدلسون، حامی پروپاقرص اسرائیل، بعد از افزایش تحریم‌ها علیه ایران و پاره کردن توافق برجام، در نهایت فرمان ترور سردار سلیمانی را صادر کرد. بایدن هم کوشیده تا حدی سیاست او‌باما را ادامه دهد. اقدام به آزاد کردن برخی از دارایی‌های مسدود شده ایران در همین راستا بود. اقدامی که بلافاصله توسط مرتجع‌ترین جناح‌ها و شخص ترامپ، اقدامی خیانتکارانه به

منافع کشور خوانده شد. در نتیجه دولت بایدن برای حفظ خود، این کوشش‌ها را متوقف کرد. در طول سال‌های اخیر شاهد روند [نوعی] رادیکالیسم در ایران، بسیار شبیه تحولات گروه حاکم در روسیه، هستیم. در نتیجه این روند، کسانی که دنبال معامله با امپریالیست‌های آمریکایی بودند، خود را به شکل فزاینده‌ای در حاشیه می‌بینند، زیرا هر بار که برای معامله با امپریالیسم آمریکا تلاش می‌کنند، با دریافت یک ضربه تازه، بیشتر تحقیر می‌شوند. این در حالی است که امپریالیست‌ها توطئه برای سرنگونی دولت ایران را همچنان ادامه می‌دهند.

آنچه که ایرانیان مجبور به انجام آن شده‌اند، نتیجه یک روند طولانی دردناک یادگیری است. این روند در مورد دولت سوریه هم صادق است. حافظ اسد روابط بسیار مشکوکی با امپریالیست‌های آمریکایی داشت. در گذشته‌ای نه چندان دور، بشار اسد امیدوار بود به اتکالی سال‌ها همکاری در جنگ علیه تروریسم به نوعی سازش با امپریالیسم آمریکا دست یابد. همان‌طور که قذافی چنین امیدی را داشت. همه این وقایع نشان می‌دهد که چگونه می‌توان در شناخت ماهیت امپریالیسم دچار اشتباه شد و برای این اشتباه، چه قیمت گزافی باید پرداخت. اما جنگ سوریه و سایر رفتارهای اخیر نیروهای امپریالیستی، به طور هولناکی به همه بازیگران منطقه آموخته است که هیچ امکانی برای معامله با امپریالیسم وجود ندارد.

وقتی حسن نصرالله می‌گوید، حال، ما درگیر جنگی برای اخراج امپریالیست‌ها هستیم، از نتیجه تجربه چندین دهه مذاکرات پشت پرده با امپریالیست‌های آمریکا صحبت می‌کند، که هیچ ثمری به بار نیاورد. او و دیگر رهبران جبهه مقاومت به این نتیجه رسیده‌اند که امکان دستیابی به هیچ توافقی با امپریالیست‌ها وجود ندارد. تنها راه ممکن شکست نظامی و سیاسی آنها و بیرون راندن‌شان از منطقه است. البته، هدف استراتژیک طولانی، جنگی است که تا حد ممکن نیروی امپریالیست‌ها را فرسوده کرده و توده‌های مردم خاورمیانه را نیز به این باور برساند که امپریالیسم، هیولای شکست‌ناپذیری نیست. آنچه که امروز فلسطینی‌ها، لبنانی‌ها، یمنی‌ها، و ایرانی‌ها انجام می‌دهند، درستی این حکم قدیمی مائو را نشان می‌دهد که «امپریالیسم ببری کاغذی است» که توان درگیری درازمدت ندارد.

ادامه نقشه راه جبهه مقاومت را، که از سال‌ها پیش تدارک دیده شده بود، بعد از ۷ اکتبر به تدریج شاهدیم. حرکت اول، آغاز درگیری حماس و جبهه مقاومت فلسطین در غزه و دیرتر در کرانه باختری علیه اسرائیل؛ حرکت دوم، آغاز حملات حزب الله لبنان به شمال اسرائیل؛ سپس حمله نیروهای شبه‌نظامی در عراق به نیروها و پایگاه‌های آمریکایی و حتی شلیک چند موشک به داخل اسرائیل؛ حرکت سوم، حملات انصارالله یمن به کشتی‌های [مربوط به اسرائیل و متحدین و پشتیبانان آن] در دریای سرخ، که موجب اختلال جدی در حمایت اقتصادی از اسرائیل و حمل و نقل جهانی شده است؛

و در ادامه می‌توان انتظار باز شدن جبهه ششم در سوریه به کمک نیروهای ایرانی در بلندی‌های جولان علیه اسرائیل را داشت.

توضیحات مترجم

در تمام مبارزات ملت‌های تحت سلطه در مقابل نیروی استعمارگر یا قاهر امپریالیستی، همواره دو دیدگاه و نظریه انحرافی مطرح می‌شود: دیدگاه سازشکار و مقهور قدرت عظیم دشمن که به نیروی مردم ایمان ندارد؛ و دیدگاهی دیگر که با درک نادرستی از واقعیت، میدان جنگ و توازن قدرت میان مردم و خصم، معتقد به پیروزی سریع و آسان است.

مائوتسه تونگ، رهبر انقلاب چین زمانی که مردم چین درگیر مبارزه با ارتش جرار امپریالیسم ژاپن بودند، در مقاله «درباره جنگ طولانی»^۲ در نقد نظریه اول می‌نویسد: «قبل از وقوع جنگ مقاومت، درباره انقیاد ملی زیاد صحبت می‌شد. مثلاً گفته می‌شد: «سلاح چین از دیگران ضعیف‌تر است و از این رو جنگیدن به مفهوم شکست حتمی خواهد بود... اگر چین به مقاومت مسلحانه اقدام کند، مطمئناً سرنوشتی بهتر از حبشه نخواهد داشت... بدین ترتیب، طرفداران شکست طلب تئوری انقیاد ملی پا به میدان گذاشته به مردم می‌گویند، پیروزی نهائی از آن ما نیست و چین به انقیاد در خواهد آمد.»

مائو در ادامه، با انتقاد از گروه دوم، همان‌هایی که پیروزی بر نیروهای ژاپنی را بسیار ساده می‌انگارند، می‌نویسد: «برخی از دوستان عجول هم به میدان آمده به مردم اعلام می‌کنند: چین می‌تواند بی‌آنکه کوشش زیادی به خرج دهد، خیلی زود پیروز شود... طی این ده ماه جنگ مقاومت، انواع و اقسام نظرات دیگری هم که حاکی از شتابزدگی هستند، سربرآورده‌اند. مثلاً، در اولین روزهای جنگ مقاومت، عده زیادی هم با خوش‌بینی بی‌اساسی به ژاپن کم‌بها می‌دادند. در اثنای نبرد شانگهای عده‌ای می‌گفتند: «اگر ما بتوانیم سه ماه دوام بیاوریم، اوضاع بین‌المللی حتماً تغییر خواهد کرد؛ قطعاً اتحاد شوروی قوای خود را اعزام خواهد نمود و جنگ تمام خواهد شد.» این افراد در ارزیابی چشم‌انداز جنگ مقاومت به‌طور عمده به کمک خارجی امید می‌بستند... اما طرفداران تئوری پیروزی سریع نیز در اشتباه‌اند. آنها یا تضاد بین قوی و ضعیف را کاملاً فراموش می‌کنند و تمرکزشان تنها بر تضادهای دیگری است و در ارزیابی امتیازات چین چنان مبالغه می‌نمایند که کم‌ترین قرابتی با واقعیت نداشته و اصولاً قلب‌ماهیت است؛ یا مثل این ضرب‌المثل قدیمی که: «یک برگ کوچک جلوی چشم، مانع دیدن کوه تائی می‌شود»، تناسب نیروها در زمان و مکان معینی را تناسب نیروها در کل تلقی می‌کنند و خود را بر حق می‌دانند. در یک کلام، آنها جرأت اعتراف به این حقیقت را ندارند که دشمن قوی‌ست و ما ضعیفیم.»

هوشی مین، رهبر مبارزه مردم ویتنام علیه امپریالیسم، نیز درباره کسانی که به طور پیش‌رس، زمان قیام عمومی علیه فرانسوی‌ها را بسیار نزدیک پیش‌بینی می‌کردند می‌نویسد^۳: «بیشتر از هر چیز باید به خاطر داشت که جنگ مقاومت، درازمدت و دشوار، اما بی‌تردید منجر به پیروزی خواهد شد. جنگ مقاومت باید درازمدت باشد، زیرا جمعیت و قلمرو ما کوچک و میهن مان فقیر است. تدارکات درازمدت و همه‌جانبه باید توسط تمامی خلق مهیا شود. همیشه باید به خاطر بسپاریم که مهاجمان فرانسوی نسبت به ما بسیار قوی‌ترند، به علاوه از همکاری انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها نیز برخوردارند».

هر دو رهبر پس از انتقاد از دو دیدگاه یکی معطوف به تسلیم در برابر دشمن قوی‌تر از خود، و دیگری با توصیه به تعجیل در جنگ بر مبنای دست‌کم گرفتن دشمن و ساده‌انگاشتن پیروزی بر آن، به این نتیجه می‌رسند که جنگ علیه متجاوزین استعمارگر و امپریالیست، جنگی طولانی و از نظر شکل نامتعارف خواهد بود.

هوشی مین در گزارش به دومین کنگره حزب کارگران ویتنام، گفت: «در آن زمان اختلاف میان نیروهای ما و دشمن چنان عظیم بود که بعضی اشخاص، جنگ مقاومت ما را به گلاویز شدن «ملخ و فیل» تشبیه می‌کردند. اگر تنها از زاویه قدرت مادی و موقعیت آن لحظه نگاه کنیم، این تشبیه چندان هم بی‌راه نبود. راستش را بخواهید در برابر هواپیمای‌های جنگنده و توپخانه دشمن، ما تنها چوب‌های خیزران در دست داشتیم (...). اما نگاه ما نه تنها به آن لحظه بلکه به آینده نیز بود، و نسبت به روحیه و توانایی توده‌های مردم و ملت خود اعتمادی راسخ داشتیم. پس به آن دسته از اشخاص متزلزل و بدبین از روی عزمی قاطع می‌گوییم:

«آری اکنون ملخ در برابر فیل در تقلاست

اما فردا، فیل از پا در خواهد آمد»^۴.

تاریخ نشان داد که دیدگاه هوشی مین درست بود و خلق ویتنام «فیل» امپریالیسم آمریکا را از نفس انداخت.



منابع

1. <https://www.youtube.com/watch?v=BnTb86jbi6s>
۲. مائوتسه تونگ منتخب آثار ج دوم، مقاله «درباره جنگ طولانی»، ماه مه ۱۹۳۸
۳. هوشی مین گزیده آثار، «گزارش سیاسی به دومین کنگره حزب کارگران ویتنام»، فوریه ۱۹۵۱
۴. همان جا



مهاجران استعمارگر در فلسطین

جان بلامی فاستر

ترجمه: کورش تیموری فر

این نسل‌کشی که توسط دولت اسرائیل بر مردم فلسطین تحمیل می‌شود، اینک (این مقاله در اواسط آذرماه ۱۴۰۱ نگاشته شده) به مرحله مرگبار خاصی رسیده است و به نکت دوم و شاید نکت نهایی (اشاره به اخراج گسترده فلسطینی‌ها از سرزمین‌های خود در سال ۱۹۴۸) منجر شده است. در این شرایط، بسیار مهم است که به مفهوم مهاجرنشینی استعماری، همان‌طور که در طول یک قرن و نیم گذشته، موضوع نقد مارکسیستی استعمار/امپریالیسم بوده است، روی آوریم.

کارل مارکس در جلد اول کتاب کاپیتال، در فصلی با عنوان «تکوین سرمایه‌دار صنعتی»، تأکید خاصی بر مفهوم واقعی استعمار - یعنی استعمار مهاجرنشین (از کلمه لاتین colonus، به معنای مهاجر) - دارد. به گفته او، «البته رفتار با جمعیت بومی در مستعمره‌های دارای کلان‌کشت‌زار که منحصراً برای تجارت صادراتی برپا شده بودند، مانند هند غربی [جزایر کارائیب] و کشورهای ثروتمند و پرجمعیتی مانند مکزیک و هند که به تاراج رفته بودند، هولناک‌تر از هر جای دیگر بود». همان‌طور که او به طعنه اشاره کرد، «خصلت مسیحی انباشت بدوی، پنهان نشد». مارکس به عنوان محقق یونان باستان، با تاریخ مستعمره‌های مهاجران آتن یا کلروشی‌ها آشنا بود، جایی که کل جمعیت به زور از آنجا اخراج می‌شدند تا راه را برای مهاجران باز کنند. مستعمرات مهاجرنشین، چه باستانی و چه مدرن، مستقیماً زمین را مصادره می‌کنند و در این فرآیند، نابودی کامل جمعیت بومی را - به معنای قرن هجدهم و نوزدهم این واژه، که هم شامل انقراض و هم اخراج می‌شود - ترویج می‌کنند. مارکس با اشاره به «پیورتین‌های نیوانگلند (شش ایالت اولیه آمریکا که به این نام خوانده می‌شدند. - م)، این نمونه‌های ملایم پروتستانیسم»، نشان می‌دهد که چگونه آنها به حکم

محفل خود به «نابودی» ساکنان اصلی از طریق ابزارهایی مانند تصویب قوانینی برای تعیین قیمت برپوست سر مردم بومی، مردان، زنان، و کودکان، کمر بستند.

در رابطه با «جنگ فتح» که انگلیس علیه ایرلند به راه انداخت، او آگاهانه خاطر نشان کرد که انگلیسی‌ها همان ابزاری را به کار بستند که بعداً نیز «علیه سرخپوستان» مورد استفاده قرار دادند. در زمان الیزابت اول و اولیور کرامول، «برنامه این بود که ایرلندی‌ها را حداقل تا رودخانه شانون نابود کنند، سرزمین آنها را بگیرند و مستعمرات انگلیسی را به جای آنها مستقر کنند.» با این وجود، تلاش برای انجام این امر به دلیل مقاومت ترکیبی ایرلند ناموفق بود و نتیجه آن تحمیل صرف یک اشرافیت مالک زمین بود (کارل مارکس، سرمایه، جلد ۱، ترجمه حسن مرتضوی، انتشارات لاهیتا ص ۷۷۶). در اواخر قرن نوزدهم، مستعمره‌های اصلی مهاجران انگلیسی در ایالات متحده، کانادا و استرالیا، تا حد زیادی نسل‌کشی‌های مربوطه علیه ساکنان بومی را، به پایان رسانده بودند. با وجود این، مبارزات مردمان بومی در این سرزمین‌ها، تا به امروز ادامه دارد. (تجربه در نیوزیلند به نوعی منحصر به فرد بود، زیرا مقاومت مائوری‌ها به حدی مؤثر بود که منجر به تداومش تا امروز شده است). کشورهای تحت استعمار بریتانیا در جنوب صحرای آفریقا، مانند آفریقای جنوبی، زیمبابوه (رودزیای سابق)، و کنیا نیز در معرض انواع استعمار مهاجران سفیدپوست قرار داشتند، اما این امر به دلیل بزرگی جمعیتی که استعمارگران با آن مواجه بودند، به طور کامل انجام نشد و منجر به ایجاد نهادهای تبعیض نژادی شد. در الجزایر نیز مهاجران استعمارگر فرانسوی با شرایط مشابهی در دهه ۱۸۳۰ مواجه شدند (که مورد انتقاد مارکس قرار گرفت). در اواسط قرن بیستم، جنگ فرانسه و الجزایر، و پس از آن استعمارزدایی، به اوج خود رسید.

آپارتاید اسرائیل در فلسطین اشغالی، پس از نکبت (در سال ۱۹۴۸)، محصول شرایطی بود که با توجه به اندازه جمعیت فلسطینی نسبت به مهاجران ورودی، مشابه شرایطی بود که استعمارگران بریتانیایی و فرانسوی در آفریقا تجربه کردند. با این وجود، آپارتاید در سرزمین‌های اشغالی همواره به عنوان یک چاره موقت تلقی می‌شد، در حالی که هدف بلندمدت استعمار شهرک‌نشینان صهیونیست، همچنان نابودی فلسطینیان بوده است. در واقع، آنچه عمدتاً باعث شد تا استعمار شهرک‌نشینان به عنوان یک مفهوم تاریخی و نظری عمده دوباره ظهور کند، حضور فزاینده آن در فلسطین اشغالی توسط اسرائیل در قرن بیستم بود. پروژه استعماری شهرک‌نشینان از نظر تاریخی ناشی از واکنش «صهیونیستی» بسیاری از یهودیان اروپای شرقی به یهودی‌ستیزی شدید، در اواخر قرن نوزدهم بود که آگوست ببل از آن به عنوان «سوسیالیسم احقرها» یاد کرد. این واکنش سپس توسط بریتانیا به عنوان بخشی از سیاست بلندمدت آنها در منطقه، که با اعلامیه ۱۹۱۷ بالفور آغاز شد، دست‌خوش تغییراتی شد.

همانطور که روزالیند پچسکی در مقدمه کتاب سرزمینی با مردمش توضیح داده است، «پروژه استعماری شهرک‌نشینان برای «عرب‌زدایی» فلسطین و قرار دادن تمام فلسطین تاریخی تحت حاکمیت صهیونیستی، از مدت‌ها قبل از نکتب و حتی هولوکاست نازی‌ها آغاز شده است. اساسنامه سال ۱۹۲۹ صندوق ملی یهودیان (ص.م.ی) آژانس نیمه دولتی که اساساً توزیع زمین در سراسر سرزمین تحت کنترل اسرائیل را تا به امروز مدیریت می‌کند، با اعلام اراضی ص.م.ی به عنوان «مالکیت مسلم مردم یهود» تأکید کرد که تعهدی نسبت به منافع همه شهروندان ندارد، بلکه فقط به نفع مردم یهود عمل می‌کند. پس از هولوکاست، جنگ جهانی دوم و آواره شدن صدها هزار یهودی اروپایی، کسانی که به صهیونیسم پیوسته بودند، به طور فعال ایجاد یک «وطن یهودی» جدید در فلسطین را دنبال کردند که در آن زمان خانه بیش از یک میلیون فلسطینی با زمینه‌های فرهنگی و مذهبی بسیار متفاوت بود. استعمار شهرک‌نشینان صهیونیست با سمتگیری فزاینده جهت تبدیل کل فلسطین به یک کشور یهودی، حامی هژمونیک جدیدی در ایالات متحده پیدا کرد. موضوع استعمار شهرک‌نشینان به عنوان یک مفهوم انتقادی، که مستقیماً در خور مناقشه اسرائیل/فلسطین است، در اوایل سال ۱۹۶۵ در جزوه‌ای از فائز سایق با عنوان استعمار صهیونیستی در فلسطین مورد توجه قرار گرفت. سایق استدلال کرد که «استعمار صهیونیستی» هدف خود را ایجاد یک «جامعه شهرک‌نشین» قائم به خود، و نه وابسته به یک کشور، که «اساساً با ادامه حضور جمعیت بومی در کشور مورد طمع، ناسازگار است، قرار داد». در همان زمان، مورخ امپراتوری بریتانیا، دی کی فیله‌هاوس، اثر مهم خود، امپراتوری‌های استعماری را منتشر کرد، که در آن، از طبقه‌بندی مستعمرات مشابه مارکس استفاده می‌کرد و تأکید زیادی بر «مستعمرات شهرک‌نشین» (بدون ورود به مسئله اسرائیل/فلسطین در این رابطه) داشت.

با این حال، در ژوئن ۱۹۶۷ و در بحبوحه جنگ اعراب و اسرائیل بود که مجله «عصر جدید» ژان پل سارتر، یک نسخه ویژه هزار صفحه‌ای با عنوان «درگیری اعراب و اسرائیل» منتشر کرد که شامل یک مقاله طولانی از مارکسیست بزرگ فرانسوی، متخصص خاورمیانه، ماکسیم رودنسون، با عنوان اسرائیل: یک دولت استعماری-شهرک‌نشین؟ بود. رودنسون پسر زوج مهاجر یهودی روسی-لهستانی بود که در حزب کمونیست فرانسه فعال بودند و در آشویتس درگذشتند. تحلیل او از استعمار شهرک‌نشینان اسرائیلی تأثیر مطلوبی بر روزنامه نگار رادیکال آی.اف. استون در ایالات متحده گذاشت که در نقدی با عنوان «جنگ مقدس» در نیویورک ریویو آو بوکس، سهم رودنسون را در مجله سارتر، «درخشان‌ترین بخش» خواند. کار رودنسون در مورد استعمار شهرک‌نشینان اسرائیلی قرار بود در سال ۱۹۷۳ به زبان انگلیسی منتشر شود. نقطه عطف دیگر، انتشار مقاله‌ای در سال ۱۹۷۲ در مجله نیو لفت ریویو تحت عنوان «استعمارگری شهرک‌نشینان

سفیدپوست و افسانه امپریالیسم سرمایه‌گذاری» بود که توسط آرگیری امانوئل نوشته شده بود. (شهرت او به واسطهٔ اثرش: مبادله نابرابر بود). اما تحلیل امانوئل عمدتاً به استعمار شهرک‌نشینان در آفریقا و در مقابل خاورمیانه مربوط می‌شد.

رودینسون در اسرائیل: یک دولت استعماری - شهرک‌نشین؟ گفت: «این اتهام که اسرائیل یک پدیده استعماری است، تقریباً متفق‌القول، توسط همهٔ روشنفکران عرب، چه در راست و چه در چپ، مطرح می‌شود. این موردی است که نظریه‌پردازی مارکسیستی با روشن‌ترین پاسخ به الزامات «ایدئولوژی ضمنی» جهان سوم ارائه کرده و به طور گسترده مورد پذیرش قرار گرفته است.» او در ارزیابی وضعیت اسرائیل/فلسطین، مانند مارکس، تأکید کرد که جنبش صهیونیستی نماینده «استعمار به معنای یونانی» (کلروشی‌ها) است که شامل حذف یا تبعید اجباری جمعیت تحت سلطه و جایگزینی آنها توسط مهاجران است. او خاطر نشان کرد که در برخی موارد، مانند نیوانگلند و تاسمانی، استعمار شهرک‌نشینان، شامل افراط‌گرایی آشکاری بود که در منطق استعمار شهرک‌نشینان گنجانده شده بود. وجود اسرائیل به عنوان یک کشور استعماری شهرک‌نشین در دنیای مدرن، به معنای وابستگی مستمر این کشور به قدرت‌های اصلی امپراتوری، انگلیس و فرانسه بود که یا خود، دولت‌های استعماری شهرک‌نشین بودند یا خالق کشورهای استعماری شهرک‌نشین شدند. او نوشت: «هیچ راه حل انقلابی برای مشکل اسرائیل و اعراب وجود ندارد... ممکن است جنگ تنها راه برون‌رفت از وضعیتی باشد که صهیونیسم ایجاد کرده است. این را به دیگران واگذار می‌کنم که از این بابت دلیلی برای شادی پیدا کنند.» وی به ویژه با اشاره به صهیونیسم نوشت: «این نوع اعتقاد به عصمت قوم خود، یک پدیدهٔ مکرر در تاریخ گروه‌های انسانی است و نام دیگرش نژادپرستی است.»

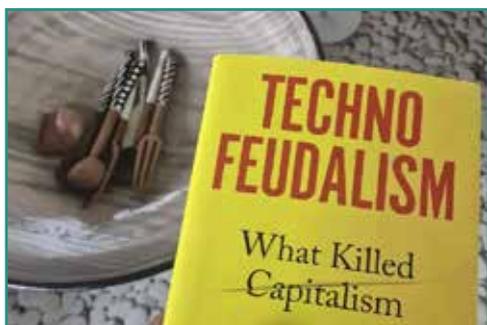


پیوندهای بی‌شماری بین ایالات متحده با اسرائیل وجود دارد، اما همانطور که رودینسون و دیگران خاطر نشان ساخته‌اند، بنیادی‌ترین وجه اشتراک آنها استعمار شهرک‌نشینان است. همانطور که سمیر امین در کتاب **بیداری مجدد جهان عرب** در سال ۲۰۱۶ بیان کرد: «اسرائیل مانند ایالات متحده قرن نوزدهم، فکر می‌کند که حق دارد مناطق جدیدی را برای گسترش استعمار خود فتح کند و با مردمی که در اینجا به مدت دو هزار سال - یا بیشتر - زندگی کرده‌اند، مانند سرخ‌پوستانی که باید شکار یا نابود شوند، رفتار کند».

آنچه امروز در غزه و بقیه فلسطین اشغالی در حال وقوع است، جنگ بین اسرائیل و حماس نیست، بلکه یک پاکسازی قومی کامل است که روند نسل‌کشی استعماری شهرک‌نشینان اسرائیلی و پروژه صهیونیستی آن را با حمایت همه جانبه ایالات متحده سرعت می‌بخشد. اسرائیل در حال گسترش سیستماتیک بمباران‌های سفره‌ای در غزه، از جمله بیمارستان‌ها، مدارس، خانه‌ها و حتی اردوگاه‌های آوارگان - هر جایی که مردمی پیدا می‌شوند - از شمال تا جنوب است. در ۱۶ نوامبر ۲۰۲۳، نیروهای اسرائیلی بروشورهایی را در سرتاسر جنوب غزه پرتاب کردند که در آن به مردم می‌گفتند یا بیرون بیایند، یا محو شوند. همانطور که **آوی دیشتر**، وزیر کشاورزی اسرائیل در ۱۱ نوامبر به صراحت گفت: «ما اکنون در واقع در حال گسترش نکتب غزه هستیم».

واشنگتن تنها مرکزی خارج از خود اسرائیل است که این قدرت را دارد تا نسل‌کشی را طبق قوانین بین‌المللی فوراً متوقف سازد. با این حال، به جای اعتراض - مانند اکثر کشورهای جهان - با توافق و حمایت هر دو حزب اصلی، سلاح‌های لازم برای نسل‌کشی را فراهم می‌کند. این یک نقطه عطف، نه فقط برای اسرائیل یا فلسطین، بلکه برای کل جهان است.





تکنوفئودالیسم غرب در برابر رشد گروه کشورهای بریکس

منبع: نیو ایسترن اوتلوک / ۲۷ مارس ۲۰۲۴
فیل باتلر / مترجم: م البرزی

اگر در صفحه ۲۸ گوگل نیوز داستان مهم روسیه و هند را بخوانید، به اهمیت آنچه واقعاً بین دو کشور عضو بریکس می‌گذرد پی خواهید برد. بسیاری از کسانی که این مطلب را می‌خوانند، شاید ندانند که ناراندرا مودی، نخست‌وزیر هند، انتخاب مجدد ولادیمیر پوتین را به عنوان رئیس‌جمهور فدراسیون روسیه تبریک گفت و از تعمیق مشارکت راهبردی بین دو کشور خبر داد. روسیه و هند - شرکای راهبردی - آیا این نباید یکی از مطالب صفحه اول نیویورک تایمز باشد؟ خب، نه.

طبعاً، ماشین تبلیغاتی غرب ابزار خود را برای کنترل آسیب‌ها به کار انداخته است. مؤسسه صلح ایالات متحده که در واقع یک باشگاه جشن و سرور جنگ‌افروزان است، در ماه فوریه ادعا کرد، روابط روسیه و هند شکننده است. حالا حقیقت میزان شکنندگی این رابطه را از زبان نخست‌وزیر از شبکه اخبار ۱۸ در دهلی‌نو (به نقل از توییت مودی در ایکس) بخوانیم:

«من با رئیس‌جمهور پوتین صحبت کردم و به مناسبت انتخاب مجدد وی به ریاست جمهوری فدراسیون روسیه به او تبریک گفتم. ما توافق کردیم که برای تعمیق و گسترش بیشتر مشارکت استراتژیک ویژه و ممتاز هند و روسیه در سال‌های آینده با یکدیگر همکاری کنیم.»

من از این پیام هیچ‌گونه شکنندگی بین کشورهایی که برای دهه‌ها روابط خوبی داشته‌اند، دریافت نمی‌کنم. با این حال، زعمای نظام فئودالی/ سرمایه‌داری که ما را در غرب اداره می‌کنند هنوز هم می‌توانند رؤیای پردازی کنند. یانیس واورفاکیس، به طور درخشانی (و البته گاهی هم گیج‌کننده) در کتاب جدید خود **تئوفئودالیسم** قویاً در مورد جنگ‌های ژئوپلیتیکی جاری غرب علیه شرق، صحبت می‌کند. این کتاب با عنوان «تکنوفئودالیسم؛ چیزی که سرمایه‌داری را نابود کرد»، سرمایه‌داری را به مثابه مرده‌ای در میان یک «دگرگونی دورانی» و عقب‌گرد در زمان اعلام می‌کند. واورفاکیس با ایجاد تمثیل زیر، نظر خود را درباره تکنوکرات‌ها، دارائی و قلمرو نفوذشان تبیین می‌کند. نام اول «مارک» را در جایی که جف ذکر شده است* وارد کنید (منظور مارک زاکربرگ و جف بزوس، دو سوپر میلیاردر آمریکایی است، -م.) تا به صحت نظریه اقتصاددان

یونانی پی ببرید:

«این صحنه را تصور کنید که گویی مستقیماً از کتاب‌های علمی تخیلی گرفته شده: وارد شهری می‌شوید؛ مردم مشغول خرید و فروش ابزار، لباس، کفش، کتاب، آهنگ، بازی و فیلم هستند. ابتدا همه چیز عادی به نظر می‌رسد. تا اینکه متوجه یک چیز عجیب می‌شوید. به نظر می‌رسد همه مغازه‌ها و در واقع همه ساختمان‌ها متعلق به پسری است به نام جف. علاوه بر این، همه در خیابان‌های مختلف قدم می‌زنند و فروشگاه‌های مختلف را می‌بینند، چون همه چیز به واسطه الگوریتم او تنظیم شده ... الگوریتمی که به ساز جف می‌رقصد.»

کسی که چند سال پیش می‌توانست نخست‌وزیر یونان باشد، از جف (بزوس، مالک آمازون) استفاده می‌کند تا نشان دهد که ما چگونه صرفاً با تئویت یا پُست کردن پیامی، برای شرکت‌های فناوری ارزش تولید می‌کنیم. در مورد بزوس، واروفاکیس اشاره می‌کند که در واقع بنیانگذار آمازون سرمایه تولید نمی‌کند، بلکه فقط بهره مالکانه دریافت می‌کند. وی می‌گوید که این سرمایه‌داری نیست، بلکه فنودالیمی است که بر شهروندانی ناآگاه از آنچه روی می‌دهد، تحمیل شده است. توصیه می‌کنم به مقاله گاردین* درباره این کتاب رجوع کنید، با بازگشت به وضعیت روسیه و هند، به راحتی می‌توان درک کرد که چگونه غرب به واسطه تکنوکرات‌ها و پول‌های به ارث رسیده در خانواده‌های فوق ثروتمند (مانند راکفلرها - م.) اداره می‌شود که فقط ثروت بدون ارزش خلق می‌کنند و از هر سیستمی که سرمایه‌داری در آن سرمایه واقعی ایجاد کند، هراس دارد. صنایع مختلف روسیه، چین و به خصوص هند کسانی را که صحنه‌گردان بازی‌های فریب‌کارانه غرب هستند، به وحشت می‌اندازند. با همه این حرف‌ها، واشنگتن و متحدانش یا فقط حرف می‌زنند یا بمباران می‌کنند، رقابت واقعی حذف شده است.

بنابراین، رابطه با آمریکا، بدون داشتن هیچ مزیتی برای هند یا حتی اروپا، به جز سلاح‌هایی که برای محافظت در برابر دشمنان خیالی یا ساختگی ارائه می‌دهد، واقعاً در وضعیت ناگواری است. و هرچه اوضاع بدتر شود، رسانه‌ها، اتاق‌های فکر، و رهبران دست‌نشانده فریادشان نسبت به «ارزش‌های دموکراتیک!» بیشتر بلند می‌شود. حالا وضع ما پادوها و رعیت‌ها چه می‌شود؟ ما باید خیلی ساده به کیش نظام نوفنودالی درآییم، اگر نه، هر چیزی با ارزش زیر صد تریلیون دلار باد هوا می‌شود.

جالب‌تر از همه این است که بر اساس گزارش بانک جهانی، فدراسیون روسیه از جهت تشکیل سرمایه ناخالص ثابت (جی. اف. سی. اف) از آمریکا پیشی گرفته است (۲۲ درصد تولید ناخالص ملی روسیه در برابر ۱۲ درصد آمریکا). در مورد هند هم، کشور مودی، آمریکا را با ۲۹ درصد تحت‌الشعاع قرار داده است. برای کسانی که آشنائی ندارند، این یک شاخص معنادار

از فعالیت‌های تجاری آینده، اعتماد تجاری، و الگوهای رشد اقتصادی است. در نهایت، روسیه و هند تحت برنامه «مشارکت استراتژیک ویژه و ممتاز» با یکدیگر پیوند دارند. هر دو کشور همچنین از ایجاد نظم جهانی چند قطبی، که در آن هر دو کشور «قطب» هستند، حمایت می‌کنند. بدین ترتیب علم زیادی لازم نیست تا بفهمیم چرا همه ۶۵ هزار متخصص «انستیتو صلح ایالات متحده»، که از سال ۱۹۸۴ با بودجه دولتی آموزش دیده‌اند، مشارکت کشورهای بریکس را زیر نظر گرفته‌اند. مطمئنم که خوانندگان می‌توانند به این نتیجه برسند که زعمای سرمایه‌داری و تکنوکرات‌ها (به ویژه جرج سورس)، باید زانو بزنند و دعا کنند تا مردم آمریکا نفهمند که ایران هم در توسعه سرمایه‌گذاری از آمریکا پیشی گرفته است (۲۷ درصد در تولید ناخالص ملی). مگر ما آنها را تحریم نکرده‌ایم؟

* <https://www.theguardian.com/world/2023/sep/24/yanis-varoufakis-technofeudalism-capitalism-ukraine-interview>

منبع:

<https://journal-neo.su/27/03/2024/the-wests-technofeudalism-versus-the-brics-growth-forecast/>

امپریالیسم، دوران تاخت و تاز بورس‌بازان

کستنز می‌نویسد: «حتی در حیطه فعالیت صرفاً اقتصادی نیز تغییر خاصی از فعالیت تجاری به مفهوم سنتی آن، به سمت فعالیت بورس‌بازی سازمان داده شده در شرف تکوین است. بدین ترتیب موفقیت، دیگر نصیب آن بازرگانی نمی‌شود که تجربه تکنیکی و بازرگانی‌اش او را قادر می‌سازد تا بهترین وجه ممکن نیازمندی‌های خریداران را تخمین بزند و به اصطلاح یک نیاز جدید را کشف، یا به اصطلاح در وجود خریدار برانگیزاند، بلکه نصیب آن نابعه بورس‌بازی می‌شود که می‌داند چگونه برآورد کند، یا حتی از پیش، تغییر و تحول سازمانی و امکان‌سنجی برخی ارتباطات میان بنگاه‌های خاص و بانک‌ها را با شم خود دریابد».

اگر مطلب بالا را به زبان بشری ترجمه کنیم، چنین می‌شود: رشد و نمو سرمایه‌داری به مرحله‌ای رسیده که گرچه تولید کالایی کما فی‌السابق «حکم‌فرماست» و همچنان به مثابه پایه حیات اقتصادی به‌شمار می‌رود، در واقع این پایه بسیار تضعیف شده و سودهای عمده، عاید «نواخ» دستکاری و کنترل مالی می‌شود. پایه این دستکاری‌ها و کلاهبرداری‌ها، اجتماعی شدن تولید است؛ اما پیشرفت‌های عظیم بشری که به این اجتماعی شدن منجر شده است، در خدمت سودآوری بورس‌بازان قرار گرفته است.

برگرفته از: امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری، ولادیمیر لینین

پکن ۱۹۸۹ و میدان تیان آنمن

بخش دوم

ترجمه بیژن رحمانی



نویسنده مقاله ۳۵ توضیح به زبان انگلیسی دارد. علاقمندان می‌توانند برای مطالعه آنها به اصل کتاب که مترجم در پانویس بخش اول (در شماره ۲۲ دانش و امید) معرفی کرده است، مراجعه نمایند.

در ژوئن ۱۹۸۹ چه چیزی در پکن رخ داد؟

اگرچه اعتراضات در پکن بازتاب دهنده نگرانی‌های واقعی در خصوص خط‌مشی سیاست‌های چین بود، با این حال چنین تظاهراتی به رقبای خارجی آن فرصت‌های ارزشمند بسیاری را داد تا در آینده در راستای منافع‌شان به حاکمیت و مردمان چین آسیب برسانند. این روایت جعلی از یک کشتار دسته‌جمعی در آن زمان نقش بسیار مهمی را در بد جلوه‌دادن چین به عنوان بخشی از اقلیت به سرعت تحلیل‌رونده حاکمیت‌های خارج از حوزه نفوذ غرب داشت، در حالی که توصیف نادرست از نارضایتی معترضین به تحکیم این روایت از تمایل جهانی برای غربی‌سازی سیاست کمک کرد. همچنین این تظاهرات موقعیتی را برای پی‌گیری بی‌ثبات‌سازی چین فراهم کرد. سازمان‌های اطلاعاتی غربی عمیقاً در شکل‌دادن به این جنبش اعتراضی دخیل بودند و از عناصری حمایت می‌کردند که مشتاق پذیرش منافع غرب بودند. روزنامه ونکوور سان از جمله رسانه‌های نوشتاری

1. fast-shrinking

بود که در ۱۹۹۲، بر اساس نقل قول از مقامات اثبات کرد که چندین ماه پیش از پاک‌سازی میدان تیان‌آنمن در چهارم ژوئن [۱۹۸۹]: «سازمان سیا با یاری رساندن به فعالین دانشجویی به این جنبش ضد دولتی شکل و شمایل بخشید، این سازمان با فراهم آوردن ماشین‌های تحریر، و دستگاه‌های فکس، و سایر ادوات به این دانشجویان کمک کرد تا پیغام‌شان را منتشر کنند». دخالت دستگاه‌های اطلاعاتی غربی به شدت ظن انگیز بوده است، و با آن سرعتی که آنها در چین توانستند تا مهم‌ترین رهبران معترض حامی غرب را پیدا و دست‌چین کنند، بعدتر مشخص کرد که روابط نسبتاً طولانی‌ای بین آنها برقرار بوده است.

علی‌رغم فقدان کامل از تصویر متحرکی^۲ که نشان دهد احتمالاً در میدان تیان‌آنمن معترضین کشته‌شده‌اند، همان‌طور که منابع غربی تقریباً به شکل متفق‌القولی ادعای کشته‌شدن آنها را داشته‌اند، این واقعه در خبررسانی غربی از طریق تصویرهایی از ستون بی‌حرکت تانک‌های ارتش آزادی‌بخش خلق (PLA) که یک شهروند چینی راه آنها را سد کرده بود، بدل به نماد این جنبش شد. «سیمایی ماندگار، مشهورترین تصویر از این قتل‌عام» بود که مورد توجه قرار گرفت، این تصویری بود که تا حد زیادی در غرب به سان نمادی از جنبش غربی‌سازی حامی دموکراسی^۳ که در برابر رژیم اقتدارگرای سرکوب‌گر^۴ قد علم کرده بود، ترسیم شد. همانند جنبه‌های بسیاری از نحوه تصویرسازی‌های غرب از وقایع آن روز، این تصویر هم به هیچ وجه بر مبنای حقایق قرار نداشت. اگر چه تنها قسمت تقطیع‌شده کوتاهی توسط منابع غربی نمایش داده شد، با این حال تصاویر کامل آشکار کرد که آن ستون زرهی در پنجم ژوئن ۱۹۸۹ در حال ترک میدان تیان‌آنمن بود. این تصاویر نشان دادند که نه تنها آن مردی که در برابر ستون تانک‌ها ایستاده بود مانع از حرکت تانک‌ها از کنارش نشد، بلکه حتی به وی اجازه دادند تا به بالای یکی از آنها برود. این تصویری بود که مطلقاً نمی‌شد با نشان دادن آن به تأمین منافع غرب کمک کرد، و در نتیجه برش کوچکی از آن فیلم بود که به‌طور مداوم و به‌شکل تحریف‌شده‌ای^۳ نمایش داده شد.

پیام‌های مخابراتی از جانب سفارتخانه ایالات متحده در پکن که توسط ویکی‌لیکس^۴ در سال ۲۰۱۶ منتشر شد، برخی از ارزشمندترین ادراکات درست و عمیق در خصوص رخ‌دادهای میدان تیان‌آنمن را به دست داد. این پیام‌های مخابراتی همانند گزارشی از وقایع حادث شده، برای مقامات دولتی ایالات متحده ارسال شد، این پیام‌ها شدیداً با گزارشات پُرآب‌وتاب در رسانه‌های غربی که برای مصرف عامه مردم فرستاده شد، در مغایرت قرار داشتند. با عنایت به پیام‌های ارسالی از سفارت، هنگامی که سربازان چینی برای متفرق کردن معترضان به میدان تیان‌آنمن گسیل شدند،

2. footage

مقصود فقدان فیلم‌های خام یا به عبارت دیگر ویرایش‌نشده از قتل‌عام معترضین در واقعه چهارم ژوئن است.

3. out of context

4. Wikileaks

یک دیپلمات شیلیایی و همسر وی در آنجا حضور داشتند. آن دو توانستند تا برای دفعات مکرری در صحن میدان تیان آنمن حاضر و از آن خارج شوند، و با اذیت و آزار نیز مواجه نشدند. بر اساس توضیح این دیپلمات، سفارتخانه ایالات متحده گزارش داد که: «او شاهد ورود نیروی نظامی به این میدان بود و هیچ‌گونه آتشباری گسترده‌ی تسلیحات بر روی ازدحامات جمعیت را ندید، هرچند که شلیک‌های گاه‌وبیگاهی به گوش می‌رسید. وی گفت که اغلب گروه‌های سربازانی که وارد آن میدان شدند در واقع فقط به لباس و ادوات ضد شورش^۵ مجهز بودند: باتوم‌های پلاستیکی و چماق‌های چوبی. از آنها توسط سربازان مسلح پشتیبانی به عمل می‌آمد». از همه مهم‌تر، و تماماً مغایر با ادعاهای غربی، این دیپلمات شاهد «هیچ آتشباری گسترده‌ای بر روی ازدحام دانشجویان در آن لحظه» نبود. سپس این دانشجویان با ترک میدان تیان آنمن موافقت کردند، و ابدأ در آنجا حوادثی که سبب تأثیری مرگبار شود توسط مقامات چینی به‌کار گرفته نشد. «در آن موقع توافقی حاصل شد تا دانشجویان عقب‌نشینی کنند، دست‌هایشان را به یکدیگر دادند تا ستونی را تشکیل دهند، این دانشجویان از سمت گوشه‌ی جنوب شرق میدان را ترک کردند، «اعتراضات خاتمه یافت، این منبع را به نحوه تصویرسازی‌های غربی غالب در آن زمان اضافه کنید که «در آنجا هیچ قتل عامی صورت نپذیرفت». در آن موقع شیلی به‌لحاظ سیاسی حامی و هم‌عقیده با ایالات متحده آمریکا بود، و توصیفات دیپلمات آن موثق به‌نظر می‌رسد.

رئیس دفتر سابق روزنامه واشینگتن پست در پکن، جی متیوس، به‌طرز مشابه در ۱۹۹۸ بر خلاف میلش اعتراف کرد که: «تمامی توصیفات اثبات شده شهود بیان می‌دارد که به آن دانشجویانی که در میدان تیان آنمن باقی مانده بودند، آن هنگام که لشکریان ارتشی به آنجا رسیدند اجازه داده شد تا میدان را به‌شکل صلح‌آمیزی ترک کنند». او گشتار میدان تیان آنمن را به‌سان افسانه‌ای توصیف، و تأکید کرد که «دشوار است تا روزنامه‌نگاری را یافت که به‌شکل‌گیری این دیدگاه ناروا کمک نکرده باشد». در خصوص عدم قطعیت در امکان اتکا به منابع به‌کار رفته برای این ادعا که گشتار عامی به‌وقوع پیوسته، متیوس خاطر نشان کرد:

افسانه ارتجاعی^۶ گشتار عام سحرگاه تیان آنمن از توصیفات دروغین چندین شاهد شروع شد... احتمالاً گسترده‌ترین توصیف منتشر شده نخستین وهله در مطبوعات هنگ‌کنگ پدیدار شد: یکی از دانشجویان دانشگاه چینخوا^۷ اینطور تشریح کرد که مسلسل‌ها تعداد زیادی از دانشجویان را در مقابل بنای یادبود قهرمانان خلق^۸ در وسط میدان تیان آنمن به گلوله بستند. تنها یک هفته پس از این واقعه، در دوازدهم ژوئن روزنامه نیویورک تایمز این نسخه مشهور را به‌نظر مخاطبان رساند،

5. anti-riot gear
university

6. resilient tale
8. Monument to the People's Heroes

7. Qinghua or Tsinghua uni-

اما هرگز هیچ مدرکی دال بر اثبات درستی این توصیف یا تصدیق صحت ادعای بی-پشتوانه این شاهد پیدا نشد... رهبر دانشجویی و وئرکایشی^۹ گفت که او ۲۰۰ تن از دانشجویانی را دیده که به وسیله تیراندازی نقش بر زمین شدند، ولیکن بعدترین اثبات شد که او میدان تیان-آنمن را چندین ساعت قبل از این رخ دادها ترک گفته بود... یکی از خبرنگاران بی بی سی که از طبقه آخر هتل پکن^{۱۰} نظاره گر واقعه بود، گفت که سربازانی را دیده که بر روی دانشجویان حاضر در بنای یادبود قهرمانان خلق در مرکز میدان، آتش گشودند. اما به مانند بسیاری از روزنامه نگارانی که تلاش کردند تا این به اصطلاح قتل عام را از جایگاه مسلط^{۱۱} نسبتاً ایمنی نظاره کنند که می توانست واقعه را اثبات کند، وسط میدان تیان آنمن از آن هتل قابل رویت نبود.

متیوس با تأکید ورزیدن به دیدگاه فراگیر اشخاصی همچون وئرکایشی و خبرنگار بی بی سی^{۱۲} به جعل مدعیات یک قتل عام و جازدن دروغین خودشان به جای شهود^{۱۳} نوشته اش را خاتمه داد، «تا آنجایی که می توان از طریق ادله قابل قبول به ماهیت واقعه پی بُرد، هیچ احدی در آن شب در میدان تیان آنمن جان خود را از دست نداد».



نیکولاس کریستوف خبرنگار نیویورک تایمز، کسی که در آن زمان در پکن حضور داشت، بیان داشت که مدعیات یک قتل عام به لحاظ چندین «موضوع عمده» تردید برانگیز بود. او به طرز موثری موارد خلاف واقع در مقاله تحریک آمیز^{۱۴} منتسب

به آن دانشجوی ناشناس دانشگاه چینخوا که در مطبوعات هنگ کنگ منتشر و به شکل گسترده ای توسط منابع بریتانیایی نقل شد را نشان داد و بر ناهمخوانی های عمده آن تأکید کرد، مقاله ای که منبع بسیار مهمی برای ترفیع دادن حکایتی از یک قتل عام بود. کریستوف در خاتمه، ابرام ورزید که «تلویزیون دولتی حتی به فاصله اندکی از آغاز اعتراضات، در راستای اثبات اینکه دانشجویان سلاخی نشدند فیلمی را نمایش داد که آنها به طور مسالمت آمیزی به دور از میدان، راه پیمایی می کردند».

همانطور که با گذشت مدت های مدید منابعی که مدعی یک کشتار عام بودند بی اعتبار شدند، به همان سان نیز شمار رو به گسترشی از شهود درستی این حقیقت را اثبات کردند که ابداً هیچ گونه قتل عامی به وقوع نپیوست. یکی از قابل ذکرترین موارد نویسنده تایوانی الاصلی به نام هودجین^{۱۵} بود، او در آن زمان برای نشان دادن همبستگی با دانشجویان در میدان تیان آنمن به اعتصاب غذا

9. Wu'erkaixi

10. Beijing Hotel

11. vantage point

12. sensational article

13. Hou Dejian

متوصل شده بود. وی یادآور شد که: «برخی از افراد گفتند که تا ۲۰۰ نفر جان خود را در آن میدان از دست دادند و سایرین نیز به شکل غیرقابل باوری ادعا کردند که تا ۲۰۰۰ نفر از بین رفتند. همچنین حکایت‌های دیگری بود که مدعی بودند تانک‌ها دانشجویانی را که در تلاش برای ترک آن محل بودند زیر گرفتند. من بایستی بگویم که خود هیچ کدام از آنها را ندیدم. من شخصاً تا ساعت ۶:۳۰ بامداد در آن میدان حضور داشتم».

گراهام ارنشو^{۱۴} خبرنگار رویترز، که شب سوم تا چهارم ژوئن ۱۹۸۹ را در مرکز میدان تیان‌آنمن گذراند و با شمار بسیاری از دانشجویان مصاحبه کرد، از راه رسیدن قوای نظامی در سحرگاه را به نظاره نشست و «شاهد پاکسازی محوطه میدان بود». ارنشو تصدیق کرد که اغلب دانشجویان تا قبل از آن هنگام به صورت صلح‌آمیز محل را ترک گفتند، و چند صد نفر قلیل‌الباقی را نیز متقاعد کردند تا آنها هم دست به عمل مشابه‌ای زنند. در آنجا خبری از خشونت‌ورزی نبود، چه رسد به یک کشتار عام.

حتی خبرنگاران زمان بی‌بی‌سی در پکن، جمیز مایلز^{۱۵} که برای سال‌ها از اعمال دولت چین انتقاد کرد و گزارشی را در خصوص آن واقعه نوشت، ۲۰ سال بعد دست به اعتراف زد: «من از جمله آن روزنامه‌نگاران خارجی بودم که وقایع آن شب را به نظاره نشستم... هیچ کشتار عامی در میدان تیان‌آنمن به وقوع نپیوست». وی اینگونه به گفته خود خاتمه داد که عناوین خبری غربی «دیدگاه غلطی را اشاعه می‌دادند» و «هنگامی که ارتش به آنجا رسید پس از انجام مذاکرات به معترضان که هنوز در آن میدان بودند اجازه دادند تا محل را ترک کنند».

سفیر وقت اسپانیا در پکن، اُهینیو برگولات^{۱۶} در کتاب خود که در آن به این مسئله پرداخته، نوشته است که سازمان رسانه دولتی تلویزیون^{۱۷} اسپانیا در ۴ ژوئن ۱۹۸۹، یک گروه تلویزیونی در میدان تیان‌آنمن مستقر کرده بود و اگر در آن محل کشتار عامی صورت پذیرفته بود، آنها اولین کسانی می‌بودند که این واقعه را ثبت و ضبط می‌کردند. او تأکید کرد که اغلب گزارشی که مدعیان یک قتل عام را دارند توسط روزنامه‌نگاران غربی‌ای ساخته و پرداخته شدند که در هتل پکن اقامت داشتند و اینکه این هتل قدری از میدان تیان‌آنمن فاصله داشت و این میدان از آنجا قابل رؤیت نبود.

علاوه بر اینکه برای نخستین بار روایت یک کشتار عام از مستعمره بریتانیایی هنگ‌کنگ شروع شد، و از رسانه‌های بریتانیایی حمایت قوی غیر معمولی را به دست می‌آورد، دیپلمات اسبق استرالیایی و رئیس اداره امور اتباع استرالیایی در توکیو، گریگوری کلارک، یکی از آن بسیاری بود که این روایت را به یک عملیات سیاه‌نمایی خبررسانی بریتانیایی^{۱۸} نسبت داد. او در سرتیتر

14. Graham Earnshaw

15. James Miles

16. Eugenio Bregolat Obiols

17. Televisión Española (TVE)

18. British black information operation

مقاله‌ای درخور توجه برای روزنامه اینترنت‌نشال بیزنس تایمز^{۱۹} در خصوص بیست و پنجمین سالگرد آن واقعه گفت که: «کشتار عام در میدان تیان‌آمن یک افسانه است، تمام آنچه که ما به خاطر می‌آوریم دروغ‌های بریتانیایی هستند»^{*} [وی] در شرح این واقعه اینطور ارجاع می‌دهد که: این، یکی از قابل توجه‌ترین عملیات‌های سیاه‌نمایی خبررسانی پادشاهی انگلستان - تقریباً هم‌کف با حکایت افسانه‌ای سلاح‌های کشتار جمعی در عراق - بود. داستان اصلی به رگبار بستن صدها نفر از دانشجویان معترض بی‌گناه در میدان مشهور تیان‌آمن پکن توسط لشکریان چینی در شب سوم و چهارم ژوئن ۱۹۸۹ از آن زمان تاکنون تا حد زیادی به وسیله بسیاری از شاهدانی که در آن موقع در آنجا حضور داشتند بی‌اعتبار شده است؛ از جمله توسط یک گروه تلویزیونی اسپانیایی متعلق به تلویزیون دولتی آن کشور، و خبرنگار خبرگزاری رویترز، و خود معترضان، کسانی که می‌گویند هیچ چیز به وقوع نپیوست الا اینکه در آخر آن شب یک واحد نظامی به آن محل وارد شد و از صدها نفر باقی مانده تقاضا کردند تا میدان را ترک کنند. تاکنون هیچ‌کدام از این موارد، مانع از پذیرش و احیاء مداوم روایت این قتل عام نشدند.

هر چند که ادله قابل قبول قویاً نشان می‌دهند که «قتل عام میدان تیان‌آمن» اتفاق نیافتاده، و علی‌رغم اینکه چگونه به سرعت چنین حکایت تأثیرگذاری بدل به نمادی از دولت چینی اقتدارگرای شیطان صفت علیه خیر حامی غرب طرفدار دموکراسی^{۲۰} شد، با این حال تظاهرات در ژوئن ۱۹۸۹ در جای دیگری از پکن منجر به از دست رفتن جان انسان‌ها شد. در مغایرت با ادعاهای غرب در مورد کشته شدن ده‌ها هزار نفر از دانشجویان بی‌گناه در میدان تیان‌آمن، نبردهای خیابانی در جایی دورتر از این میدان، مابین سربازان و شورشیان ضد دولتی سبب مرگ صدها تن شد. بر خلاف ادعای دروغین کشتار عام دانشجویان - که هیچ‌گونه مدرک تصویری دال بر حمایت از آن وجود ندارد - تصاویر متحرک کاملاً گزارشات حملات توسط افراط‌گرایان ناشناس علیه نیروهای ارتش آزادی‌بخش خلق (PLA) را تصدیق کرد و اینکه بسیاری در خیابان‌ها زنده سوزی و شکنجه شدند. به هر حال، پوشش خبری و اطلاع‌رسانی عمومی تصاویر مربوط به این واقعه که توسط همین تصاویر

* بعدتر کلارک به صورت جزئی تری تشریح کرد: «ساخت داستان‌های بی‌نام و نشان شیوه محبوبی [در بین روش‌های] سیاه‌نمایی خبررسانی مقامات بریتانیایی است، اما این مسئله هم مانع از آن نشد تا در ۱۲ ژوئن این خبر بر صفحه نخست [روزنامه] نیویورک تایمز نقش نبندد، همراه با تصاویر خیره‌کننده‌ای از اتوبوس‌های حامل سربازان و به دنبال آن تصویری از مرد تانکی (Tankman) - عکسی از یک دانشجوی تنها [که] علی‌الظاهر تلاش می‌کرد تا از ورود ستونی از تانک‌های نظامی به آن میدان جلوگیری کند. از آن هنگام بود که این افسانه کشتار عام ناموجه مورد پذیرش قرار گرفت». [کلارک] بعدها تأکید کرد که «در خصوص آن مرد تانکی، ما اکنون به واسطه آن عکاسی که خودش آن عکس را به صورت گسترده‌ای منتشر کرد، می‌دانیم که او آن تصویر را از پنجره هتل محل اقامتش در روز پس از آن شورش‌ها گرفت، و [دیگر آنکه] آن تانک‌ها در حال ترک میدان بودند، نه اینکه به آن وارد شوند».

Clark, Gregory, 'Tiananmen Square Massacre is a Myth, All We're "Remembering" are British Lies,' International Business Times, June 4, 2014.)

19. International Business Times

مسلم شده بود، تقریباً به طور کامل از خبرسانی غربی مغفول ماند.

گریگوری کلارک ادعا کرد که سربازان قربانی حملات با بمب‌های آتش‌زا^{۲۰} شدند، و اینکه بسیاری در اتوبوس‌ها به دام افتادند، وحشت‌زده و سوزانده شدند. او به این اوضاع و احوال مشکوک ظنین بود که تحت چنین شرایطی عناصر ضد دولتی افراطی به گونه‌ای تعلیم دیدند تا به این قبیل از تسلیحات دسترسی پیدا کنند و نحوه به کار بردن آنها را نیز آموخته بودند. در عوض اما، با عنایت به گزارشات وزارت امور خارجه ایالات متحده، ارتش آزادی‌بخش خلق در سوم ژوئن آن هنگام که ملتفت شدند که با تظاهرات شهروندان مواجه هستند، هیچ سلاحی را با خود حمل نکردند، که این اقدام، توانایی آنها در پاسخگویی به حملات نظامی را محدود کرد. با توجه به مدارک تصویری از بدن‌های سوزانده شده و شدیداً آسیب‌دیده سربازان، گریگوری کلارک نوشت: «به تصاویر آن اتوبوس‌های در حال سوختن بازگردیم. دیدگاه عموم این است که این سربازان پس از آن زمان که به معترضان شلیک کردند توسط همان معترضین خشمگین به آتش کشیده شدند. اما در حقیقت آنها پیش از این به آتش کشیده شده بودند. مدارک؟ گزارشات از جسد‌های سوزانده شده‌ای که با حالتی وحشت‌زده در زیر جاده‌های روگذر^{۲۱} قرار داشتند (یکی از عکس‌های تصویربرداری شده توسط رویترز تا کنون منتشر نشده است)، و تصاویر دلخراشی از سربازان به آتش کشیده شده‌ای که در جست‌وجوی سرپناهی در منازل آن اطراف بودند». این جزئیات تقریباً به صورت کامل از پوشش رسانه‌ای غرب مغفول ماندند، چرا که می‌توانستند تصویر سیاه و سفید منابع غربی از عوامل ضد دولتی - به مثابه عواملی صرفاً میانه‌رو و آرام - را تضعیف کنند.

فیلیپ جی. کانینگهام، محقق و نویسنده مستقل^{۲۲} شاهد ظهور گروه‌های جوان خشن بود که به خوبی سازمان‌دهی و مسلح شده بودند و از طرفی، هم به لحاظ رفتاری، و هم به لحاظ ظاهری، از دانشجویان حاضر در میدان تیان‌آنمن به کلی متفاوت و مجزا بودند. او بیان کرد که:

جشن آرام بهار چهارم ماه مه^{۲۳} سپری شده بود، و جای آن را چیزی بدسگال و نامیمون گرفت. در آنجا عامل جدیدی بود که من تا پیش از این چندان آن را ندیده بودم، جوانان بزهکاری^{۲۴} که به‌وضوح در ظاهر شباهت اندکی به دانشجویان داشتند. اینان به جای پیشانی‌بندها و پیراهن‌های منقش به نماد دانشگاه، لباس‌های آزادی از جنس پلی‌استر و بادگیرهای گل و گشاد ارزان‌قیمتی به تن داشتند. چشمان آنها در زیر روشنائی، برقی تبهکارانه می‌زد، اینان آشکارا از خفا کوکتل

20. petrol bomb 21. overpasses 22. freelance writer 23. may fourth spirit

جشن بهار چهارم ماه مه یا روز جوانان یکی از ایام تعطیلی در چین است که هر ساله در چهارم ماه مه برگزار می‌شود. ریشه تاریخی آن به جنبش ضد امپریالیستی ای به نام جنبش چهارم ماه مه بازمی‌گردد. در چهارم ماه مه ۱۹۱۹ دانشجویان معترض در پکن و در میدان تیان‌آنمن در اعتراض به عمل کرد ضعیف حاکمیت وقت نسبت به معاهده ورسای دست به تظاهرات زدند.

24. young punks

چند بحث و بررسی ویژه

مولوتف‌هایی را که پنهان کرده بودند، بیرون آوردند... به راستی این بزه‌کاران شلوارک پوش و صندل به پا که بمب‌های آتش‌زا حمل می‌کردند چه کسانی بودند؟ گازوئیل شدیداً جیره‌بندی شده بود، بنابراین اینان نمی‌توانستند به صورت خود به خودی چنین چیزهایی را تهیه و تدارک ببینند. چه کسی به آنها آموخته بود تا بمب‌های دست‌ساز^{۲۵} درست کنند و قرار بود تا این بمب‌های آتش‌زا چه کسانی را مورد هدف قرار دهند؟

قسمت دیگری از همین اثر جزئیات زیادی در خصوص نحوه قتل عام سربازان در سوم ژوئن به وسیله تعدادی از افراد مسلح و از قرار معلوم افراط‌گرایان رادیکال را که خونخواهی می‌کردند، در اختیار گذاشت. طریقه به آتش‌کشیدن یک نفربر نظامی و هدف گرفتن سربازی که در آن گیر افتاده بود توسط کانینگهام به قرار پیش رو وصف شد: «پس از سنگ‌پرانی به آن خودروی نظامی، شورشیان آن را متوقف کردند... چرا تعداد زیادی از افراد دنبال کردن آن نفربر نظامی^{۲۶} را انتخاب کردند آن هم وقتی که این خودرو بدون ایجاد هیچ خطری عبور کرد؟... آن خودروی استتار شده از تمامی جهات مورد حمله قرار گرفت... شخصی با دقت هر چه تمام کوکتل مولوتفی را پرتاب کرد، که آن نفربر نظامی را به آتش کشید. شعله‌های آتش سریعاً در قسمت فوقانی آن خودرو پخش شد و آتش به سمت پیاده‌رو زبانه کشید». در آن موقع، دانشجویی از آکادمی مرکز هنرهای نمایشی^{۲۷} همراه کانینگهام بود، شخصی به نام مِنگ^{۲۸} - معترض مسالمت‌جویی که سابقاً به اعتصاب غذا متصل شده بود - از خشونت مفرط آن شورشیان یکه خورده بود. کانینگهام به خاطر آورد که مِنگ اینگونه فریاد می‌زد:

او مویه‌کنان فریاد برآورد «بگذارید تا آن مرد بیرون بیاید». «به آن سرباز کمک کنید، یاری‌اش دهید تا خارج شود!» در رفتار آن جماعت غضب‌آلود هیچ رحم و مروتی در کار نبود. اصوات غضبناک، و دهشت‌انگیز در پیرامون ما طنین‌انداز بود. صدایی برآمد «آن مادر به خطا را به درک بفروست!» آنگاه صدای دیگری به گوش رسید، که از فریاد اولی هم خوفناک‌تر بود، «او انسان نیست، بی‌ارزش است». تماشاچیان فریاد برآوردند «بکشش، آن را بکش!»، حالا هیجان لعنتی آن مردم به حد بالاتری رسیده بود. به همان سان که مِنگ تلاش می‌کرد تا نظر آن افراد برانگیخته را تغییر دهد، من را به کناری زد. او ملتسانه درخواست کرد «دست نگه دارید! به او آسیبی نرسانید!» صدایی گفت «او انسان نیست، بکشیدش، او را بکشید!»... لاق‌ل یکی از سربازان تحت محاصره در سلامت به آمبولانسی که انتظارش را می‌کشید منتقل شد، اما خود آن آمبولانس هم مورد حمله قرار گرفت، درب عقب آن آمبولانس تقریباً از جا کنده شد... این خونخواهی حال من را بهم می‌زد.

25. bottle bombs

26. APC

27. the Central Academy of Drama

28. Meng

کانینگهام بر تمایز میان اقلیت افراط‌گرایان و اکثریت معترضانِ مسالمت‌جو، و همچنین بر «خشونت تحریک‌کننده مغرضانه» این افراط‌گرایان تأکید ورزید که «اینان را در مغایرت با تظاهرات‌کنندگان متعهدی قرار می‌داد که بنایی برای صدمه‌زدن به احدی را نداشتند». این‌طور به‌نظر می‌رسید که هدف این اقلیتِ خشمیگن برانگیختن واکنشی نظامی علیه هر دوی‌شان باشد، علی‌الخصوص علیه این اکثریت مسالمت‌جوی، که واکنش به آن‌ها می‌توانست زمینه‌ها را برای بهتان‌زدن به دولت فراهم کند و جایگاه‌های جناح‌های ضد دولتی را دیکال را ارتقاء ببخشد.* همان‌طور که کانینگهام و سایر ناظران به‌طور خلاصه اشاره کردند، افراط‌گرایان در بین معترضانِ مسالمت‌جو ادغام شدند و از درون صفوف خودشان حملاتی را به‌راه می‌انداختند، شاید این همان چیزی بوده باشد که دنگ شیائوپینگ در نهم ژوئن ۱۹۸۹ با حالتی اندوهگین در باره آن سخن گفت: «از آنجایی که انسان‌های نااهل در بین انسان‌های درست‌کار ادغام شدند، اتخاذِ روش‌های خشنی که می‌بایست ما به‌کار می‌گرفتیم را دشوار کرد».

تصاویر اجساد سربازان سوخته و شدیداً آسیب‌دیده چینی ادله مهمی را برای محکومیت اقدامات این افراط‌گرایان مسلح فراهم آورد. یکی از این عکس‌ها در [مجله ادبی] گرانتا^{۲۹} منتشر شد، اما هرگز در هیچ یک از مطبوعات بریتانیایی به‌چاپ نرسید و نمود اندکی در سایر مطبوعات غرب داشت. مفسری در این خصوص که چرا تصاویر کشتارهای واقعی تقریباً نمایش داده نشد یا حتی به‌سمع نرسید، حال آنکه که اطلاع‌رسانی‌های غلط درباره تصویر 'مرد تانکی' به‌شکل گسترده‌ای در بین اکثریت مردم پخش شد، این‌طور حدس زد که «احتمالاً به این علت است که افسانه اعتراض دانشجویی صلح‌آمیز در میدان تیان‌آنمن را به‌چالش می‌کشد». گریگوری کلارک، به‌زعم خود، به‌عنوان مثالی بر آنچه که او ادعا می‌کرد که کوششی بین‌المللی به‌رهبری بریتانیا برای تحریف عقاید عموم نسبت به آن وقایع بود، بیان داشت که: «رویترز، آن خبرگزاری بریتانیایی، از انتشار تصویری دهشتناک از جسد جزغاله‌شده سربازی در زیر یک جاده روگذر خودداری کرد تصویری که

* احتمالاً استفاده از چنین تاکتیک‌هایی منحصر به چین نبوده است. متعاقب سرنگونی دولت اوکراین در سال ۲۰۱۴، [یانوش] کورووین-میکه (Janusz Ryszard Korwin-Mikke)، قانون‌گذار در پارلمان اروپا [و یکی از اعضای پارلمان اروپا] ادعا کرد که سازمان سیا (CIA) تک‌تیراندازهایی را در لهستان تعلیم داد تا معترضان را از پشت موقعیت‌های پلیس هدف قرار دهند. وی مدعی شد [که این اقدام] شورش بزرگ و عمل تلافی‌جویانه خشنی را علیه نیروهای پلیس تشجیع کرد، که به‌سبب آن چرخه صعودی خشونت آغاز شد. بعدتر در گفت‌وگویی با مسئول امور خارجه اتحادیه اروپا کاترین اشتون (Catherine Ashton)، و وزیر امور خارجه استونی اروماس پائت (Urmas Paet) این دو مدعی شدند که درستی این مدعاها از طریق مدارک قابل ملاحظه‌ای که ریشه در واقعیت دارند تأیید شده‌اند.

(MacAskill, Ewen, 'Ukraine crisis: bugged call reveals conspiracy theory about Kiev snipers,' The Guardian, March 5, 2014.) ("Maidan snipers trained in Poland": Polish MP alleges special op in Ukraine to provoke riot, RT, April 22, 2015.)

29. bottle bombs

می‌توانست تا حد زیادی آنچه که اتفاق افتاده بود را توضیح دهد».

روزنامه واشینگتن پست استثنایی درخور توجه بود، و تا حدی این حملات را پوشش داد. این روزنامه در مقاله‌ای به تاریخ ۱۲ ژوئن ۱۹۸۹ می‌نویسد که «در خیابانی در غرب پکن، معترضان یک دسته نظامی کامل بالغ بر یک صد کامیون و خودروی نظامی را تماماً به آتش کشیدند. تصاویر هوایی از آتش-سوزی وسیع و ستون‌های دود قویاً بر استدلال‌ات دولت چین صحنه گذاشت که لشکریان نظامی قربانی شدند، و نه قاتلان.^{۳۰} سایر تصاویر اجساد سربازان و معترضانی را نشان می‌دهد که سلاح‌های خودکار را بدون هیچ مقاومتی از دست سربازان می‌گیرند». روزنامه وال استریت ژورنال نیز مختصراً درباره حضور «معترضان شدیداً افراطی که اکنون به تسلیحات و خودروهای نظامی مجهز شدند»^{۳۱} می‌نویسد. این روزنامه در پنجم ژوئن خاطر نشان کرد «به محض اینکه ستون‌هایی از تانک‌ها و ده‌ها هزار نفر از سربازان به میدان تیان‌آنمن رسیدند، مورد حمله دارودسته‌های اوباش خشمگین^{۳۲} قرار گرفتند... چند دوجین از سربازان از درون کامیون‌ها با ضرب و زور بیرون کشیده شدند، به شدت مورد ضرب و جرح قرار گرفتند و به حال خود رها شدند تا جان دهند. در تقاطع غربی آن میدان، بدن سرباز جوانی که تا سر حد مرگ کتک خورده بود، رالخت و عور کردند و سپس در سمتی از یک اتوبوس به دار آویختند. جسد سرباز دیگری در تقاطع شرقی آن میدان آویزان شده بود». این گزارشات خیلی زودتر از آنکه روایت‌های دیگری این اعتراض را دگرگونه نشان دهند و مورد پذیرش قرار گیرند، منتشر شدند. خشونت اعمال شده توسط شورشیان کاملاً مسلم بود، اما این خشونت برای سه دهه بعدی در پوشش رسانه‌ای غرب از این واقعه تقریباً غیبت کامل داشت. روزنامه گاردین با تأخیر در سال ۲۰۰۸ به این حملات اشاره کرد، اما به طرز قابل توجهی از اعدام غیرقانونی^{۳۳} سربازان در شرایط افراطی به عنوان «مجازات قانونی مردم» نسبت به «ظالمان»، و همچون رفتاری «قابل فهم، یا حتی درخور احترام» یاد کرد. این روزنامه مختصراً نوشت که «در یکی از محله‌های حومه شهر پکن، دوسرباز از اتوبوسی به شدت سوخته حلق آویز شدند».

همانطور که در سطور فوق بدان اشاره شد، به دلیل سببه طولانی ایالات متحده در نفوذ دادن مخفیانه پیکارجویان چریک و خرابکار در چین به منظور برقراری حملات توأمان علیه کادرهای نظامی و زیرساخت شهری، می‌شد اینگونه حدس زد که این شورشیان به غایت آماده، همان‌هایی که از ناکجا سر برآوردند و بدون هیچ تحریکی به سربازان حمله ور شدند، ممکن بود از تایوان یا هر جای دیگری به چین نفوذ کرده باشند. این استدلال می‌تواند توضیح‌دهنده نفرت بدیهی اینان از ارتش آزادی‌بخش خلق و دانش کافی آنها از نحوه تولید سلاح‌های دست‌ساز^{۳۴} باشد. تحریک کنندگان

30. executioners

31. radicalized protesters

32. angry mobs

33. lynch

34. makeshift weapons

مقصود طیف وسیعی از سلاح‌های دست‌ساز از جمله کوکتل مولوتف، بمب‌های دست‌ساز، چماق، چاقو، قمه و... است.

مسلح لباس معمولی به تن داشتند اما اینان در برانگیختن عواطف خشن سربازان در حمله ور شدن به شهروندان معترض موفق شدند. این اقدام می‌توانست به‌طور جدی مشروعیت و شأن قوای نظامی و دولت را رفته‌رفته تضعیف کند. به‌شکل آرمانی، آنطور که منافع غرب می‌طلبید، این واقعه می‌توانست تا در غایت‌الامر به سقوط حاکمیت چین، یا شاید هم به بالکانیزه شدن آن منجر شود، و به همان سان که در آن موقع در سرتاسر اروپای شرقی و در خود اتحاد شوروی حامیان غرب به قدرت رسیدند، در چین نیز عناصر طرفدار غرب به مسند قدرت بازگردند.

هرچند که برخی از سربازان با مهمات جنگی^{۳۵} به حملات پاسخ گفتند، اما این عملیات به‌دور از میدان تیان‌آنمن رخ داد و اقدامی تدافعی بود. همان‌طور که خود پیام‌های مخابراتی سفارت ایالات متحده در خصوص دلیل آنکه چرا سربازان از سلاح‌های قابل حمل استفاده کردند، اشعار داشت که: «برخی از سربازان وادار شدند تا برای دفاع از خود یا حفاظت از جان هم‌قطاران نشان اقدام به شلیک کنند». گریگوری کلارک در این باره در روزنامه ژاپن تایمز^{۳۶} به قرار پیش‌روی بیان داشت که:

[ما] چندان هم مجبور نیستیم تا به جز آن عکس‌های وسیعاً عمومی شده از صفوف اتوبوس‌های نظامی که توسط آن دسته از اجتماعات معترض با آتش مورد حمله قرار گرفتند، به دنبال تصاویر دیگری باشیم. ظاهراً جهان تا به امروز ناگزیر بود تا بی‌چون و چرا بپذیرد که آن اتوبوس‌هایی که توسط این اجتماعات به آتش کشیده شدند، پس از آنی بود که سربازان شروع به شلیک کردند. حقیقت اما درست عکس آن بود به مجردی که اتوبوس‌ها به پکن وارد شدند این ازدحام به آنها یورش برد، چند دوچین از سربازان درون آنها را کاملاً سوزاندند، و تنها بعد از آن بود که آتش - باری آغاز شد. برای کشف ادله راه دوری نروید، این دقیقاً همان چیز است که ما به آن نیاز داریم در تصاویر عمومیت نیافته‌ای از سربازان با سوختگی‌های دهشتناک که در منازل آن اطراف در پی ما من و ملجایی می‌گشتند، و گزارش‌هایی از اجساد جزغاله شده‌ای که از جاده‌های روگذر آویزان شده بودند.^{۳۷}

با در نظر گرفتن ماهیت حملات علیه سربازان و کشتار آنها، واکنش‌های سربازان و خویشتن‌داری فرماندهان‌شان نسبت به آنچه که از اغلب نیروهای نظامی انتظار می‌رود، فاصله زیادی داشت. می‌شد تا این رفتار را به تأکید ارتش آزادی‌بخش خلق به آموزش سیاسی نسبت داد، و یا شاید آن را به دانش تجربی فرماندهان آن منتسب کرد که یک واکنش شدید می‌توانست افراط‌گرایان خطرناک بزرگتری را به وجود آورد که در آن صورت عکس‌العمل عظیم‌تری را به همراه خواهد داشت. فی‌الواقع، فیلم 'مرد تانکی'، معترض‌یکه و تنهایی را نشان می‌دهد که به او اجازه داده شد تا راه

35. live fire

36. The Japan Times

37. angry mobs

مقصود آن است که برای آنکه به کینه حقیقت بی‌بیرم تصاویر عمومیت یافته کفایت می‌کند و چندان نیازی نیست تا به دنبال آن دسته از تصاویری باشیم (همانند آنچه که نویسنده ذکر کرده) که در اختیار عموم قرار نگرفته‌اند.

ستونی از تانک‌ها را سد کند. ممکن بود معنی آن را به سادگی به عنوان نشانه‌ای از این خویشتن‌داری ترجمه کرد و آن را در تضاد با رفتار پلیس و خودروهای نظامی در سایر کشورها - از جمله در بسیاری از موقعیت‌ها در غرب - دید که در برخورد با آن دسته از تظاهرات‌کنندگانی که تلاش می‌کنند تا راه عبور آنها را مسدود کنند، با سرعت هرچه تمام به سمتشان می‌رانند. گریگوری کلارک شخصاً، سعه‌صدر کادرهای ارتش آزادی‌بخش خلق (PLA) در واکنش به حملات را با عکس‌العمل‌های قوای ایالات متحده در فلوجه‌ی عراق مقایسه می‌کند. در آنجا علیرغم آنکه کادرهای نظامی امریکایی متحمل تلفات اندکی شدند ولیکن مردمان فلوجه مجبور بودند تا توان‌های بسیار وحشیانه‌ای را تحمل کنند.

در خصوص نیت تحریک سربازان به منظور هدف قراردادن شهروندان معترض، یکی از افراطی‌ترین رهبران معترضین - خانم چای لینگ^{۳۸} بیست‌وسه ساله - که خود را «فرمانده کل»^{۳۹} جناح رادیکال قلم‌داد می‌کرد، شش سال پس از آن واقعه در ۱۹۹۵ بیان داشت: «آنچه که ما حقیقتاً آرزوی آن را داریم کشتاری تمام عیار^{۴۰} است، امید برای آن لحظه‌ای که دولت چین هیچ چاره‌ای ندارد الا سلاخی کردن آشکارای مردم. تنها آن هنگام که میدان تیان‌آنمن مملو از خون شود، مردم چین چشمان‌شان را خواهند گشود. فقط پس از آن است که آنها حقیقتاً با هم متحد خواهند شد. اما چگونه من می‌توانم چنین چیزهایی را برای یاران دانشجویم توضیح دهم؟» او آنها را که مخالف تحریک کردن دولت چین به انجام چیزی به - مانند یک کشتار عام هستند، «متفرعن» خطاب می‌کند. این واقعیت که مردم چین در واکنش به وقایع سیاسی آنطور که او امیدش را داشت شکست خورده‌اند، آه و حسرت وی را برانگیخت: «شما، مردمان چین، شما ارج و قرب مبارزه مرا نمی‌دانید. شما قدردان ایثارگری من نیستید». لینگ رسماً بر این واقعیت صحنه گذاشت که رقابتی بسیار سخت برای به دست آوردن رهبری آن جنبش اعتراضی در جریان بود،^{۴۱} همچنین در حالی این اکثریت معترض حقوق بهتر کارگران و کاهش فساد را طلب می‌کردند که اقلیتی افراطی به رهبری او به دنبال براندازی دولت بودند. علی‌الخصوص وی از تسامح اتحادیه خودگردان دانشجویان پکن^{۴۲}

38. Chai Ling

39. chief commander

40. bloodshed

۴۱. ایضاً در مورد رقابت اپوزیسیون خارج‌نشین چین برای دسترسی به منابع مالی و تصاحب رهبری این جنبش، پس از وقایع میدان تیان‌آنمن نگاه‌کننده به کتاب دولت و جامعه در گذار چین به دموکراسی، فصل سوم، مشکلات اپوزیسیون چین در ایجاد دموکراسی، مبحث جنبش مخالفان چینی در خارج، صفحات ۱۴۸-۱۵۳. اثر شیائوچین گوتو، ترجمه‌ی پرویز علوی، نشر اختران، چاپ اول ۱۳۹۹. یکی از طنزهای روزگار شباهت بسیار زیاد بین سلوک و تفکر اپوزیسیون چینی پس از واقعه‌ی ۱۹۸۹ با اپوزیسیون ایرانی است که طی این سال‌ها خصوصاً از اواخر دهه‌ی ۷۰ شمسی در کشورهای اروپایی و آمریکا شکل گرفت. البته این نوع از اپوزیسیون خارج‌نشین صرفاً به ایران یا چین ختم نمی‌شود. نمونه‌هایی از این موارد را می‌توان در سوریه، همانند برهان غلیون، در ونزوئلا، همچون خوان گوایدو، تعداد کثیری از دایاسپورای کوبایی و... نیز یافت.

42. Beijing Students' Autonomous Union or Beijing Students' Autonomous Federation.

اتحادیه [فدراسیون] خودگردان دانشجویان پکن در ۲۳ آوریل ۱۹۸۹ توسط لوگانگ (Liu Gang) پایه‌گذاری شد و در اعتراضات میدان تیان‌آنمن نقش ایفا کرد.

انتقاد می‌کرد، اتحادیه‌ای که مُعرفِ امیال عمومی‌ترین جنبشِ اعتراضی بود. بنا به قولِ عمومِ خانمِ لینگ و سایر رهبرانِ جناحِ رادیکالِ همکاری بسیار نزدیکی با جین شارپ^{۴۳} داشتند. شارپ متخصصِ امریکایی بسیار مهمی در زمینه بهره‌برداری از اختلافات عمیق داخلی در کشورهای خارج از حوزه نفوذ غرب، به منظور بی‌ثبات‌سازی این کشورها به شمار می‌آمد. در ماه مه سال ۱۹۸۹ شارپ قدم به پکن گذاشت، و به طرز قابل توجهی شگردهای معترضین دقیقاً همان مواردی را منعکس می‌کرد که وی در نوشته‌هایش در خصوص این موضوع توصیه کرده بود. این مسئله با جزئیات توسط محقق فرانسوی دکتر برتراند ام. ژونر ثبت و ضبط شد. برتراند رونر کتاب قوای محرک در پدیده‌های جسمانی، بیولوژیکی، و اقتصاد اجتماعی^{۴۴} را قلم زد. منابع متعدد، من جمله چندین مورد از دول خارجی، معین کردند که شارپ به شکل بسیار تنگاتنگی با سازمان سیا (CIA)، و با مرتبطین این سازمان، و موقوفه ملی برای دموکراسی^{۴۵} که توسط دولت ایالات متحده تأسیس شد، همکاری می‌کرد، و در آن زمان نقش ارزنده‌ای را در کوشش‌های بی‌ثبات‌کننده‌ی مشابهی در پیمان ورشو و نواحی اروپایی اتحاد جماهیر شوروی داشت. او متعاقباً در تلاش‌های همسانی به منظور هدف قراردادن حاکمیت‌های تجزیه‌شده از شوروی^{۴۶}، و در دهه پس از آن از سال ۲۰۱۱ در جهان عرب، میانمار و ونزولا نقش‌های مهمی را ایفاء کرد.



43. Gene Sharp

جین شارپ (۱۹۲۸-۲۰۱۸)، او متخصص علوم سیاسی، بنیان‌گذار انیستیتو آلبرت انیشتین و استاد علوم سیاسی در دانشگاه دارتموث ماساچوست بود. حوز تخصصی و مطالعاتی وی علاوه بر علوم سیاسی، انقلابات خشونت‌پرهیز، و مقاومت مدنی را نیز در بر می‌گرفت.

44. Driving Forces in Physical, Biological and Socio-economic Phenomena

45. National Endowment for Democracy

46. Soviet successor states

آشنایی با یمن



اهتزاز پرچم یمن و فلسطین بر فراز کشتی اسرائیلی تصرف شده
توسط نیروهای مقاومت انصارالله

ورودی به اوراق آشنایی با یمن

یمن: مردمی شکست‌ناپذیر

اهرم قدرت در دست قبایل یمن

چگونه «عصبیه» یمن در حال تغییر شکل ژئوپلیتیک است

انصارالله یمن در یک حرکت، غرب و نظم مبتنی بر قوانین آن را کیش‌مات کرد.

ورودی به اوراق آشنایی با یمن



راهپیمایی روز قدس مردم در صنعا پایتخت یمن - ۱۷ فروردین ۱۴۰۳

عبدالملک الحوثی، رهبر جنبش مقاومت انصارالله یمن، ۱۰ اکتبر ۲۰۲۳، تنها سه روز بعد از عملیات توفان الاقصی، با آغاز بمباران‌های گسترده نوار غزه توسط اسرائیل، اعلام کرد: مردم ما آماده‌اند تا صدها هزار مجاهد به فلسطین اعزام نمایند. ولی رفتن تعداد زیادی از مردم ما به آنجا می‌تواند دشوار و احتمالاً با موانع جغرافیایی همراه باشد. بنابراین با وجود تمام موانع، از انجام هر کاری که بتوانیم دریغ نخواهیم کرد. ما در هماهنگی کامل با برادران مان در جبهه جهاد و مقاومت، هر کاری که از دست مان برآید انجام خواهیم داد.

این وعده رهبر انصارالله یمن، نه یک بلوف سیاسی بود و نه در حد حرف باقی ماند. وی در کم‌تر از دو هفته از توفان الاقصی، پس از تصرف و توقیف کشتی گلکسی لیدر - در اجاره یک تاجر اسرائیلی - در دریای سرخ تصریح کرد، حملات یمن به کشتی‌های این رژیم یا عازم سرزمین‌های اشغالی، و نیز کشتی‌های نیروهای ائتلاف حامی رژیم اسرائیل در دریای سرخ و دریای عمان تا اقیانوس هند، در حمایت از فلسطینی‌ها تا توقف کامل حملات زمینی و هوایی اسرائیل علیه غزه و باز شدن کامل راه‌های ارسال کمک‌های انسان‌دوستانه به این باریکه، ادامه

خواهند یافت.

مسدود کردن تنگه باب‌المنذب به روی اسرائیلی‌ها و حامیان و همدستان امپریالیستی جهانی‌اش، بسیاری از شرکت‌های حمل و نقل دریایی را مجبور به دور زدن قاره آفریقا، طی راه طولانی‌تر و در نتیجه تحمل هزینه‌های سنگینی کرده است. گفته می‌شود: ۱۲ درصد تجارت جهانی از مسیر تنگه باب‌المنذب، ضربه جانانه‌ای دریافت کرده است و برآوردهای اولیه، حکایت از زیان بیش از ۱۸۰ میلیارد دلاری به تجارت خارجی اسرائیل دارند.

اما، ممنوعیت تردد از تنگه باب‌المنذب شامل چین، روسیه و هر کشور دیگر غیرهمدست با ائتلاف امپریالیستی علیه فلسطین نمی‌شود و کشتی‌های آنها می‌توانند با خیال آسوده از دریای سرخ، خلیج عدن و اقیانوس هند عبور نمایند. به گفته علی القحوم، عضو دفتر سیاسی انصارالله در این رابطه، همکاری و توسعه مداوم روابط بین یمن، روسیه، چین و کشورهای بریکس و نیز تبادل دانش و تجربه در زمینه‌های مختلف، برای غرق کردن آمریکا و غرب در [بحران] دریای سرخ، به باتلاق کشاندن، تضعیف و ناتوان کردن آنها برای حفظ نظم تک‌قطبی خود در جهان ضروری است.

رهبری انصارالله یمن، اخیراً نیز جهت هماهنگی مراحل بعدی نبرد برای توقف نسل‌کشی اسرائیل در غزه، میزبان نمایندگان جنبش مقاومت حماس، جهاد اسلامی و جبهه خلق برای آزادی فلسطین بود.

موقعیت استراتژیک یمن، این کشور را نه تنها به پشتوانه مستحکمی برای مبارزه و مقاومت فلسطینیان در برابر نسل‌کشی و حشیانه اسرائیل، بلکه به قطب تعیین‌کننده‌ای در مبارزه محور مقاومت علیه توطئه‌های هژمونیک امپریالیسم آمریکا در غرب آسیا تبدیل کرده است.

مردم یمن هنوز از پیامدهای به‌شدت غیرانسانی و ویرانگر نُه سال جنگ تحمیلی ایالات متحده، بریتانیا و ائتلاف مرتجع‌ترین امیرنشینان منطقه به رهبری عربستان سعودی و امارات متحده عربی، کمر راست نکرده‌اند. این کشور بنا بر بررسی‌های جهانی، فقیرترین کشور منطقه و یکی از فقیرترین‌ها در کل جهان است.

در چنین شرایطی ورود یمن به عرصه دفاع از حق مردم فلسطین برای بازپس‌گیری سرزمین خود، شگفتی جهانیان را برانگیخته است.

رمزگشایی از این هم‌نوع دوستی بی‌بدیل مردم و رهبری آن انصارالله یمن، و قدرت رزمندگی و تسلیم‌ناپذیری آنها، موضوع تلاشی است که در صفحات پیش رو در اختیار دارید.

یمن: مردمی شکست‌ناپذیر

سرگیورودریگز گلفنشتاین، (اورینوکو تریبون، ۸ ژانویه ۲۰۲۴)

برگردان: طلیعه حسنی



همه آنچه مردم یمن بعد از توفان الاقصی انجام داده‌اند، حکایت از ظرفیت و عزم آنها برای ایفای نقش رهبری در برابر جنگ اسرائیل علیه فلسطین دارد. در واقع، آنها، با آنکه کشوری کوچک و از نظر توسعه اقتصادی نیز در سطح جهانی و منطقه‌ای به حاشیه رانده شده‌اند، اما دارای اراده‌ای برای مبارزه‌اند که بیانگر روحیه هزار ساله موجودیت‌شان به عنوان یک کشور مستقل است که با ایجاد موانع و دشواری‌ها، ایالات متحده را در اجرای سیاست‌های امپریالیستی‌اش در منطقه به چالش کشیده‌اند.

یمن، کشوری ناشناخته برای بسیاری در غرب، در سال ۲۰۱۵، زمانی که از طرف ائتلاف به رهبری عربستان سعودی مورد تهدید قرار گرفت، جنگ برای دفاع از حاکمیت خود را آغاز کرد. مردم یمن برای حفظ استقلال‌شان مجبور به پرداخت هزینه‌ای به قیمت جان ۴۰۰ هزار کودک یمنی شدند. بسیاری از مردم در حیرت بودند که چگونه این فقیرترین کشور غرب آسیا، توانست در برابر ائتلافی متشکل از برخی از ثروتمندترین کشورهای کره زمین مقاومت کرده و آنها شکست دهد.

به نظر می‌رسد این درگیری با وجود ادامه نزدیک به یک دهه، احتمالاً اکنون به وضعیتی برای ترک محاصره رسیده است. اگرچه وضعیت متشنج جنگی به اشکال مختلف همچنان وجود دارد، اما اقدامات نظامی در ماه‌های اخیر کاهش یافته است. این دیگر یک جنگ تمام عیار نیست، اما یک صلح واقعی، نیز، نیست. آشتی عربستان سعودی و ایران با میانجی‌گری چین، راه را برای غلبه بر چندین درگیری در غرب آسیا و شمال آفریقا هموار کرد. امید که یمن یکی از آنها باشد.

اکنون پس از تهاجم «اسرائیل» به غزه، یمن همراه با جنبش حزب‌الله لبنان و دیگر نیروهای انقلابی عرب و مسلمان، نقش فعالی در کارزار همبستگی با فلسطین بر عهده گرفته‌اند. یمن بار

دیگر، با اتخاذ تصمیماتی که نه تنها دارای تأثیرات محلی، بلکه منطقه‌ای و جهانی هم هست، همه را شگفت‌زده کرده است. بار دیگر، جهان در حیرت است که چگونه چنین چیزی می‌تواند روی دهد. هدف من در این مقاله، ارائه واقعیت‌ها و عواملی جهت آشنایی با یمن، مبارزات تاریخی و قهرمانی مردم آن است تا خوانندگان را به درک ابعاد و دورنمای تصمیم یمن برای حمایت از مبارزه عادلانه مردم فلسطین رهنمون گردد.

نگاهی اجمالی به تاریخ و جغرافیای یمن

جمهوری یمن در مکان استراتژیکی واقع شده است: منطقه‌ای که مسیرهای تجاری آسیا، شرق آفریقا و دریای مدیترانه را به هم متصل می‌کند. موقعیت این سرزمین در سواحل دریای عرب و دروازه‌های دریای سرخ مشرف به تنگه باب‌المندب، به‌ویژه با کشف ذخایر عظیم نفت و گاز در این منطقه از قرن بیستم از یک سو؛ و به عنوان گذرگاهی طبیعی برای بیشترین تجارت جهانی میان غرب و رشد و توسعه عظیم اقتصادی شرق آسیا از سوی دیگر، آن را به مکان ممتازی در جهان تبدیل کرده است.

شهرهای باستانی این قلمرو در دوران باستان، بخشی از پادشاهی سبا بودند. مبارزه ساکنان قلمرو فعلی یمن برای آزادی و استقلال خود از آن زمان آغاز شد، زیرا در قرن اول پس از میلاد، آنها باید با امپراتوری روم رویاروی می‌شدند. امپراتوری قدرتمند روم در تلاش برای تسلط بر یمن شکست خورد.

برخلاف بقیه شبه‌جزیره عربستان، یمن دارای پوشش گیاهی شگفت‌انگیزی بود که به دلیل داشتن امکانات فراوان برای مصرف داخلی و تجارت، ثروت عظیمی را برای مردمان خود فراهم می‌کرد. از این جهت، بطلمیوس، ریاضیدان یونانی، یمن را «عربستان شاد» نامید. یمنی‌ها در طول تاریخ، مجبور بودند با یهودیان حیمیاری، که اکثریت جمعیت مسیحی را تا مداخله اتیوپی‌ها در قرن ششم آزار و اذیت می‌کردند، مبارزه کنند. با ورود اسلام به این منطقه در قرن هفتم میلادی، آغاز شکل‌گیری فرهنگی مبتنی بر درهم‌تئیدگی دانش‌های مختلف علمی و هنر و ادبیات، کمک‌های بزرگی به بشریت کرد.

با این وجود، یمن از توسعه فرهنگی و اقتصادی ناشی از گسترش اسلام، برای قرن‌ها بیرون ماند. قلمرو یمن امروزی در قرن پانزدهم ارزش استراتژیک کسب کرد. اروپایی‌ها بنا بر تمایل‌شان برای توسعه تجارت، تسلط بر سرزمین‌ها را در سراسر جهان آغاز کردند. پرتغالی‌ها اولین اروپایی‌هایی بودند که با ورود به یمن، بر آن تسلط یافتند تا با کنترل مسیر دریایی، امکان تجارت ادویه‌جات از آسیا به اروپا از طریق دریای سرخ را برای خود فراهم سازند.

آشنایی با یمن

در قرن شانزدهم، زمانی که امپراتوری عثمانی شروع به اشغال مناطقی در سواحل دریای سرخ کرد، مناطق داخلی کشور و سواحل جنوبی، که توسط زیدیان اداره می‌شد، مستقل باقی ماندند. عثمانی‌ها سرانجام در سال ۱۶۳۴ به دست زیدیان از یمن بیرون رانده شدند. بلافاصله پس از این، انگلیسی‌ها در منطقه پیدا شدند و شعبه‌ای از شرکت هند شرقی را در بندر موکا در دریای سرخ بنا کردند. انگلیسی‌ها با اشغال تمام نواحی جنوب غربی در قرن نوزدهم و گسترش حضور خود، در سال ۱۸۳۹ در عدن، بهترین بندر منطقه، مستقر شدند. ترک‌ها در سال ۱۸۷۲، توانستند با تثبیت تسلط خود در داخل یمن، عملاً یک سلطنت موروثی را به نام یک امام محلی ایجاد نمایند. این وضعیت یمن را عملاً به دو کشور تقسیم کرد.

با افتتاح کانال سوئز و تحکیم حاکمیت ترکیه بر شمال یمن حدود سال ۱۸۷۰، عدن برای استراتژی جهانی بریتانیا اهمیت تازه‌ای به دست آورد: اینجا دروازه دریای سرخ و در نتیجه کانال جدید بود. در آغاز قرن بیستم، با تعیین خطوط مرزی ترکیه و بریتانیا بین قلمروهای خود، دو قسمت این کشور، یمن شمالی و یمن جنوبی نام گرفتند.

یمن در قرن بیستم

در طول جنگ جهانی اول، امام یحیی محمود متوکل که از سال ۱۹۰۴ امام زیدیان بود، یمن شمالی را با امپراتوری عثمانی متحد ساخت. شکست ترک‌ها [در جنگ اول جهانی] سبب‌ساز بازیابی استقلال یمن در نوامبر ۱۹۱۸ شد. اما بریتانیای کبیر پس از به رسمیت شناختن استقلال یمن در ۱۹۲۸، عملیاتی را برای کنترل کامل جنوب این کشور تا مرز با عمان آغاز کرد. بریتانیا که تا سال ۱۹۳۴ این منطقه را تحت کنترل داشت، ابتدا عدن را به یک تحت‌الحمایه و سپس در سال ۱۹۳۷ به مستعمره خود تبدیل کرد. یمنی‌ها بار دیگر برای استقلال خود مجبور به مبارزه مسلحانه شدند. جنبش ناسیونالیست یمن آزاد در سال ۱۹۴۰ جهت مبارزه با کنترل کشور توسط امامانی که با بریتانیای کبیر دست اتحاد داده بودند، پدید آمد.

درگیری در شمال و جنوب مسیرهای جداگانه‌ای را طی کرد. در سال ۱۹۶۲، جمهوری عربی یمن در شمال ایجاد شد. در حالی که در جنوب، جبهه آزادی‌بخش ملی، که در سال ۱۹۶۳ تشکیل شده بود، در سال ۱۹۶۷ با تسخیر عدن و اعلام استقلال، انقلاب سوسیالیستی را آغاز کرد. یمن جنوبی پس از تغییر نام به جمهوری دموکراتیک خلق یمن، تمام پایگاه‌های بریتانیا را در سال ۱۹۶۹ تعطیل کرد؛ کنترل بانکداری، تجارت خارجی و صنایع دریایی را به دست گرفت و اصلاحات ارضی را به انجام رساند؛ و در سیاست خارجی، سیاست نزدیکی با اتحاد جماهیر شوروی و نیز مبارزه آشکار ضد صهیونیستی و حمایت از مردم فلسطین را در پیش گرفت.

آشنایی با یمن

جبهه آزادی‌بخش ملی با برخورداری از حمایت قابل توجه مردم، در کنگره‌ای در اکتبر ۱۹۷۸ حزب سوسیالیست یمن را تأسیس کرد. اولین انتخابات مردمی پس از استقلال برای تعیین ۱۱۱ عضو شورای انقلابی خلق در دسامبر [همان سال] برگزار شد. جمهوری دموکراتیک خلق یمن از نخستین سال‌های تأسیس خود، مورد خصومت دائمی عربستان سعودی، که در صدد کنترل بخش‌هایی از این سرزمین که در آنها ذخایر نفتی کشف شده بود، قرار داشت. با افزایش حضور نظامی آمریکا در عربستان سعودی تنش‌ها شدت یافت.

هم‌زمان، در شمال، **جبهه ملی دموکراتیک (NDF)** که همه نیروهای مترقی کشور را گرد هم آورده بود، مبارزه مسلحانه علیه **علی عبدالله صالح** را، که در سال ۱۹۷۸ به ریاست جمهوری رسیده بود، رهبری می‌کرد. زمانی که جبهه ملی دموکراتیک به تصاحب قدرت نزدیک شده بود، عربستان سعودی جهت منحرف کردن این مبارزه به سمت جنگ علیه جمهوری دموکراتیک خلق یمن توطئه‌ای را طراحی کرد. ولی با میانجی‌گری برخی کشورهای عربی به آتش‌بس و توافق منجر شد که به موجب آن مذاکرات برای اتحاد مجدد که از سال ۱۹۷۲ متوقف شده بود، از سر گرفته شد. سرانجام در ۲۲ مه ۱۹۹۰ دو جمهوری باهم متحد شدند و **جمهوری یمن** را تشکیل دادند و صنعا (پایتخت سابق جمهوری عربی) یمن به عنوان پایتخت سیاسی و عدن (پایتخت سابق جمهوری دموکراتیک خلق) به عنوان پایتخت اقتصادی تعیین شدند. در نشست مشترک مجالس قانونگذاری که در عدن برگزار شد، شورای ریاست جمهوری به رهبری ژنرال علی عبدالله صالح انتخاب شد. اتحاد یمن مورد استقبال عربستان سعودی قرار نگرفت. در نتیجه سعودی‌ها سیاست حمایت از جنگ داخلی و جدایی [شمال و جنوب] را آغاز کردند. جدایی‌طلبان در ماه مه ۱۹۹۴، **جمهوری یمن** را در جنوب این کشور اعلام کردند، اما توسط نیروهای وفادار به دولت شکست خوردند.

ظهور جنبش انصارالله

بین ژوئن و اوت ۲۰۰۴، جنبش **زیدیان**، با اعتقادات شاخه خاصی از اسلام شیعه‌محور به رهبری روحانی **حسین الحوثی** ظهور کرد. پس از شهادت وی در شهریور همان سال، جنبش نام حوثی (منسوب به منطقه حوث، -م)، حوثی یا **انصارالله** (حامیان خدا) را بر خود نهاد. تاریخ زیدیه با قدمتی بیش از یک هزار سال، به اواسط قرن هشتم باز می‌گردد. زیدیه شاخه‌ای از اسلام است که بر مبارزه برای عدالت و مسئولیت انسانی در تحقق آن تأکید دارد. زیدیان معتقدند که مسلمانان بر اساس دین خود وظیفه اخلاقی و قانونی دارند تا با قیام، رهبران ظالم از جمله سلاطین و خلفای ظالم را برکنار کنند. این ایدئولوژی که با از دست دادن قدرت در سال ۱۹۶۲ به

آشنایی با یمن

حاشیه رانده شد، اساس اندیشه سیاسی و مذهبی انصارالله را تشکیل می‌دهد. نبرد انصارالله علیه دولت علی عبدالله صالح طرفدار غرب و عربستان سعودی، نبردی طولانی و خونین بود. آنها بین سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۸، تا زمانی که شروع به گسترش پایگاه‌های مردمی و وسعت جغرافیایی تحت کنترل خود کردند، برای دفاع از قلمرو خود در شمال کشور بالاجبار پنج بار دست به سلاح بردند. در سال ۲۰۰۹، صالح برای مبارزه با جنبش رو به رشد انصارالله با سعودی‌ها ائتلاف کرد.

از نظر انصارالله مداخله کشوری مانند عربستان سعودی با حاکمیت به شدت محافظه‌کار وهابی در امور یمن، تهدیدی برای حاکمیت ملت یمن به طور اعم و موجودیت خود به عنوان یک اقلیت، به طور اخص تلقی می‌شد. مبارزه آنها از این لحظه به بعد، که در اصل مبارزهای کاملاً داخلی بود، به مقابله با مداخله خارجی تبدیل شد.

رزمندگان انصارالله هرچند در ابتدا شکست‌های سنگینی را، از جمله (همان‌طور که پیش‌تر آمد) کشته شدن رهبر ارشد خود، متحمل گردیدند، اما به مرور زمان قوی‌تر شدند. از سال ۲۰۱۱ به بعد، تحت رهبری عبدالملک برادر جوان تر الحوثی، جنبش انصارالله شروع به کسب پیروزی‌های قابل توجه و تحمیل شکست‌های سنگینی به دشمن کرد. گفتمان ضد امپریالیستی و ضد صهیونیستی با معرفی عربستان سعودی به عنوان همدست اصلی ایالات متحده و «اسرائیل» در منطقه شدت یافت.

جریان موسوم به «بهار عربی» تأثیر ویژه‌ای بر رشد حمایت از انصارالله در مبارزه‌شان علیه دولت سرکوبگر صالح داشت. زلزله سیاسی در یمن، که بخش قابل توجهی از جهان عرب را تکان داد، رویکرد بسیار منسجم‌تری نسبت به کشورهای همسایه داشت. در نتیجه تشدید اعتراضات، صالح از کشور گریخت و به عربستان سعودی پناه برد و عبده ربو منصور هادی، معاون رئیس‌جمهوری جانشین او شد. هادی کوشید تا با کنار زدن انصارالله و دستیابی به توافق با جناح‌های مخالف صالح، با تغییر همه چیز بدون تغییر چیزی، نظم تازه‌ای در کشور برقرار نماید.

جنگ علیه یمن و شکست ائتلاف به رهبری عربستان و امارات

انصارالله در پایان سال ۲۰۱۴، تصمیم گرفت تا برای بازپس‌گیری صنعا، پایتخت، حمله را آغاز کند. در این مقطع، صالح در تلاش برای تصاحب مجدد قدرت - در کمال تعجب، برای مقابله با هادی با انصارالله متحد شد. انصارالله هم که از قراردادهای صلح امضا شده توسط هادی حمایت نکرده بود، برای تصرف پایتخت به اتحاد با بزرگ‌ترین دشمن خود تن داد. گارد جمهوری، نیروی وفادار به صالح، طرفدار ورود انصارالله به صنعا بود. هادی به ریاض، پایتخت عربستان

سعودی گریخت و از آنجا مناطقی را که هنوز بیرون از کنترل انصارالله قرار داشتند، «مدیریت» کرد. در واقع هادی دست‌نشانده دربار وهابی سعودی و اربابان آن در واشنگتن است.

جنبش انصارالله پس از به قدرت رسیدن، برای اداره کشور یک کمیته انقلابی تشکیل داد. آنها هم‌زمان وادار به جنگ با نیروهای تروریستی القاعده تحت حمایت عربستان سعودی و ائتلافی از دیگر کشورهای خلیج فارس شدند. همه این دشمنان مورد حمایت غرب، به ویژه ایالات متحده، بریتانیا و آلمان بودند، و توسط آنها تسلیح می‌شدند. صالح با این ادعا که انصارالله به توافقاتی عمل نکرده که به تعبیر او به معنای احراز مجدد قدرتش بود، با حمایت عربستان سعودی به مخالفت با آنها روی آورد. در پی این خیانت، انصارالله با حمله به خانه صالح، وی را اعدام کرد.

هادی از ریاض تقاضا کرد تا عربستان در مناقشه یمن مداخله نماید. پادشاهی سعودی در پاسخ به این درخواست، ائتلافی از کشورهای سنی را برای اجرای عملیات طوفان قاطعیت در سال ۲۰۱۵ سازماندهی کرد. در این عملیات با حملات هوایی علیه تمام مناطق پرجمعیت یمن شمالی هزاران نفر کشته شدند. این اقدام به عنوان حمله‌ای قاطعانه برای کنترل کشور برنامه‌ریزی شده بود و با عملیات دوم به نام بازگرداندن امید، با تمرکز بیشتر بر ایجاد روابط حسنه دیپلماتیک ادامه یافت. در واقع، جنگ در هیچ زمانی متوقف نشد، بلکه برعکس، با اقدامات زمینی، هوایی و دریایی ائتلاف و محاصره دریایی برای جلوگیری از ورود کمک‌های بین‌المللی، تقویت شد و تا آغاز اقدامات کنونی صهیونیست‌ها در غزه، یمن را در بدترین بحران انسانی در تاریخ جهان فرو برد. هر دو این عملیات از حمایت علنی ایالات متحده برخوردار بوده‌اند.

انصارالله با برخورداری از حمایت مردمی و شناخت بهتر از این سرزمین، استفاده از تاکتیک‌های جنگ چریکی را، با الهام از مبارزات آزادی‌بخش مردم ویتنام و جنبش‌های مقاومت در آمریکای لاتین، آغاز کرد. رزمندگان انصارالله در برابر این لشکر متجاوز فاقد روحیه، انضباط و انگیزه برای نبرد، تأثیری باورنکردنی داشتند. سربازان ائتلاف سعودی-امارات متحده عربی به رهبری ایالات متحده، شامل گروه‌های بسیاری از مزدوران استخدام شده توسط شرکت‌های خصوصی، قادر به ادعای پیروزی نظامی نبودند.

ریاض به ویژه زمانی که عملیات رزمی انصارالله با استفاده از پهپادها و موشک‌های دوربرد؛ پادگان‌های نیروهای مسلح، پالایشگاه‌های نفت و زیرساخت‌های حیاتی عربستان را در فواصل دور از مرز مورد حمله قرار داد، در قلمرو خود ضربات سنگینی دریافت کرد.

یمن و محور مقاومت

رسانه‌های فراملی جریان اصلی مروج این روایت‌اند که انصارالله تحت نفوذ حکومت ایران

آشنایی با یمن

عمل می‌کند. با آنکه نه ایران و نه انصارالله عضویت در محور مقاومت علیه امپریالیسم، استعمار و صهیونیسم، شامل نیروهای سیاسی دیگر از لبنان، سوریه، عراق و فلسطین را هرگز انکار نکرده‌اند، [اما این رسانه‌ها] با نادیده گرفتن سابقه تاریخی مبارزات مردم یمن، سعی می‌کنند تا این معادله را به شکلی بسیار سطحی و مبتذل، به یک رابطه «رئیس و مرئوس» تقلیل دهند.

تهاجم فزاینده «اسرائیل» و حضور مداخله‌گرانه ایالات متحده، موجب قطبی شدن وضعیت سیاسی در غرب آسیا شده است. توافق اخیر ایران برای حل و فصل اختلافات با عربستان سعودی و همچنین سایر توافقی‌ها از جمله مصر و ترکیه، قطر و عربستان سعودی و غیره، این کشورها را پس از سال‌ها دوری از هم و نیز توقف جنگ در یمن به هم نزدیک‌تر کرده است، چیزی که به تضعیف قطب امپریالیستی- صهیونیستی و تقویت [محور] مقاومت یاری رسانده است.

بر چنین بستری با توجه به تاریخ و موقعیت جغرافیایی، نقش یمن و جنبش انصارالله، نقشی تعیین‌کننده است. نکته قابل توجه اینکه، انصارالله هرگز رابطه خود با ایران را پنهان نکرده است. آنها با تعلقات مشترک مذهب شیعه متحد شده‌اند. هم بنیان‌گذار جنبش انصارالله و هم برادرش که اکنون آن را رهبری می‌کند، بخشی از عمر خود را در قم صرف آموزش سیاسی و عقیدتی اصول شیعه، ... کردند.... اما این بدین معنا نیست که یمنی‌ها صرفاً «ابزاری» [در دست] ایران هستند. جنبش انصارالله، چه در جنگ علیه عربستان سعودی و متحدانش از سال ۲۰۱۵ و چه در حال حاضر در حمایت از آرمان فلسطین، فراتر از روابط دوجانبه با ایران و حمایت سیاسی، مالی و نظامی تهران از آن، استقلال داخلی خود را در تصمیم‌گیری و عملی ساختن تصمیماتش نشان داده است.

یمن علاوه بر کمک‌هایش به فلسطین، به دلیل حمایت‌های رژیم صهیونیستی از امارات متحده عربی در جریان جنگ سال ۲۰۱۵ و دادن مجوز به این کشور برای اشغال جزایر استراتژیک سقطری یمن واقع در دریای سرخ به طول ۳۵۰ کیلومتر در سواحل جنوبی یمن، مستقیماً با اسرائیل درگیر بوده است. رژیم اسرائیل در سقطری، مجموعه‌ای از پایگاه‌های جاسوسی را برای جمع‌آوری اطلاعات در سراسر منطقه، به ویژه در تنگه باب‌المنندب ساخته است. پایگاه امارات و اسرائیل در سقطری در خدمت منافع ایالات متحده نیز هست. آمریکا از طریق این پایگاه بندر گوادر در پاکستان - بخشی از کریدور اقتصادی چین و پاکستان - را کنترل می‌کند. چین برای تخلیه کالاها و ارسال آنها از طریق زمین، به ویژه به منطقه غربی این کشور، بندر گوادر را توسعه داده است.

دفاع از مردم فلسطین: امری دینی و اخلاقی

اقدامات یمن در حمایت از فلسطین تقریباً بلافاصله پس از ۷ اکتبر آغاز شد. بنا بر اخبار



پنتاگون در آن زمان، یک کشتی نیروی دریایی آمریکا در ۱۹ اکتبر موشک‌ها و پهپادهای شلیک شده توسط انصارالله علیه اسرائیل را سرنگون کرد.

چند روز بعد، در ۲۷ اکتبر، بر اثر سقوط دو هواپیمای بدون سرنشین در تابا، از شهرهای مصر در مرز اسرائیل، شش نفر مجروح شدند. این دو هواپیما توسط نیروی هوایی اسرائیل رهگیری شد. انصارالله در ۳۱ اکتبر مدعی حمله پهپادی به رژیم صهیونیستی شد. ارتش «اسرائیل» نیز از رهگیری یک موشک پرتاب شده از جنوب خبر داد.

ژنرال یحیی صفری سخنگوی ارتش انصارالله در یک بیانیه تلویزیونی اعلام کرد، در آینده «برای کمک به فلسطینیان برای رسیدن به پیروزی» حملات بیشتری انجام خواهد داد. در پاسخ به وی، تزاچی هانگبی، مشاور امنیت ملی اسرائیل، حملات انصارالله را غیرقابل تحمل خواند، اما در پاسخ به این سؤال که واکنش اسرائیل چگونه خواهد بود، از توضیح بیشتر خودداری کرد. در اواسط نوامبر، انصارالله اعلام کرد که نیروهای مسلح این کشور به تمامی کشتی‌های متعلق به شرکت‌های اسرائیلی، یا کشتی‌هایی که در حال حرکت به سمت بنادر اسرائیل یا تحت پرچم اسرائیل باشند، حمله خواهد کرد. چند روز بعد، ژنرال ساعری اعلام کرد، نیروهای مسلح یمن تا زمانی که از ورود غذا و داروی مورد نیاز فلسطینیان در نوار غزه در منطقه ویران شده از جنگ، ممانعت به عمل آید، از تردد کشتی‌های همه کشورها به مقصد بنادر اسرائیل، در دریای عرب و دریای سرخ جلوگیری خواهند کرد.

با توجه به این اطلاعیه و پس از اولین حملات به کشتی‌های عازم اسرائیل، چهار شرکت بزرگ کشتیرانی: بزرگ‌ترین خط حمل و نقل کالایی جهان: شرکت کشتیرانی مدیترانه مستقر در سوئیس (MSC)، مرسک دانمارک، شرکت حمل و نقل دریایی CMA CGM فرانسه و هاپاگ-لوید آلمان عبور کشتی‌های خود از دریای سرخ را به حالت تعلیق درآوردند. این شرکت‌ها تقریباً

۵۳ درصد حمل و نقل دریایی جهان و حدود ۱۲ درصد تجارت جهانی از نظر حجم را بر عهده دارند. نکته قابل توجه اینکه ۳۰ درصد از کشتی‌های باری جهان از باب‌المنذب می‌گذرند.

ایالات متحده در پاسخ به این تهدید یمن، در ۱۹ دسامبر، تشکیل یک ائتلاف دریایی به منظور انجام عملیاتی با نام **نگهبان رفاه** را جهت «تضمین آزادی دریانوردی در دریای سرخ» پیشنهاد کرد. این در عمل به معنای اعلان جنگ به یمن و نظامی کردن دریای سرخ بود. اما یمن از موضع خود عقب‌نشینی نکرد. نیروهای مسلح این کشور با تأکید بر اینکه «هرگونه حمله به دارایی‌های یمن یا پایگاه‌های پرتاب موشک یمن، کل دریای سرخ را به خون خواهد کشید» اعلام کردند، دارای «سلاح‌هایی برای غرق کردن ناوهای هواپیمابر و ناوشکن‌ها» هستند.

از این زمان تشدید عملیات قابل مشاهده است. در ۲۰ دسامبر، سید عبدالملک الحوثی، رهبر انصارالله، در سخنرانی خود تأکید کرد، جهان اسلام، به‌ویژه جهان عرب در قبال درگیری در فلسطین که «قلب این جهان است» مسئولیت بسیار بالایی دارد. وی در ادامه با ابراز تأسف از مواضع اسلامی-عربی در اجلاس‌های مربوط به بررسی موضوع فلسطین به‌ویژه در عربستان، این مواضع را ضعیف ارزیابی کرد. الحوثی با اشاره به اینکه ملتش از آمریکا و کشورهای اروپایی، موضع یا نقش مثبتی در قبال فلسطین را انتظار ندارد، و نیز انتقاد از تمرکز برخی کشورها بر توطئه علیه فلسطین، تأکید کرد، ملت‌های عرب و مسلمان باید متعهد به حمایت از فلسطین باشند. به همین دلایل، وی ارتقای سطح حمایت نظامی محور مقاومت از فلسطین را امری حتمی و ضروری خواند.

در همین چارچوب، الحوثی هشدار داد، با شروع عملیات نگهبان رفاه توسط واشنگتن، در صورت حمله به نیروهای یمنی، انصارالله به ناوهای جنگی آمریکا حمله خواهد کرد. به گفته الحوثی، ایالات متحده برای حفاظت از کشتیرانی جهان تلاش نمی‌کند، بلکه به دنبال نظامی کردن این دریاست. اما ایالات متحده نتوانست با «متحدان» خود در مورد ائتلاف دریایی به اجماع برسد.

اختلافات با کشورهای عربی که برای پیوستن به ائتلاف فراخوانده شده بودند، آغاز شد، چیزی که مانع از پاسخ منسجم به حملات یمن به کشتی‌های عبوری از دریای سرخ شده است. ابراز مخالفت دو کشور کلیدی منطقه، امارات متحده عربی و عربستان سعودی، که در جنگ طولانی‌مدت آمریکا علیه یمن مشارکت داشتند، مانع بزرگی جهت عملی کردن برنامه آمریکا برای پایان دادن به حملات دریایی یمن بوده است. آخرین اقدام مورد نظر واشنگتن، پاسخ نظامی به انصارالله است، که تعدادی از متحدان عرب از پیوستن به آن امتناع کرده‌اند. آنها در عوض مسیر دیپلماتیک و تقویت اقدامات حفاظت دریایی برای کشتی‌ها را ترجیح می‌دهند.

سردرگمی امپریالیسم جهانی در برابر رزم جویان یمن

بسیاری از تحلیل‌گران معتقدند که اهداف عملیات پیشنهادی ایالات متحده ناروشن و مبهم است زیرا به فرماندهان نیروی دریایی مأموریت دقیق داده نشده است. علاوه بر این، کشتی‌های ائتلاف، هرچند به تسلیحات پیشرفته مجهزند، اما تنها مجاز به دفع حملات موشکی و اسکورت کشتی‌های تجاری با کشتی‌های جنگی هستند، چیزی که با توجه به فعالیت ارتش یمن در هشت سال گذشته که نشان‌دهنده پایان‌ناپذیری زرادخانه موشکی یمن است، موقفیتش مورد سؤال است. ایلیا کرامنیک، کارشناس روسیه در امور نیروی دریایی تأکید دارد: نه مدیریت شرکت‌های کشتیرانی جهانی، نه ناخداهای کشتی‌های تجاری و نه شرکت‌های بیمه، حاضر به شرکت در این قمار نخواهند بود.

مایکل هورتون، یکی از بنیانگذاران آنالیز بین‌المللی دریای سرخ، یک شرکت مشاوره‌ای مستقل متخصص ارائه تجزیه و تحلیل بی‌طرفانه از پویایی امنیتی در دریای سرخ، نیز به زبانی دیگر گفت، انصارالله «تنها بخشی از سلاح‌های خود را به کار گرفته است و هنوز از موشک‌های دوربرد، پهپادهای پیشرفته‌تر و مین‌های دریایی که به سختی قابل شناسایی هستند، استفاده نکرده است.»

در این وضعیت، کوین دونگان معاون سابق فرمانده نیروی دریایی آمریکا خاطرنشان کرد: «ایالات متحده هم حملات مداوم حوثی‌ها را به عنوان امری عادی پذیرفته است». به نوشته نیویورک تایمز، این واقعیت، رئیس‌جمهور بایدن را بالاجبار با انتخاب دشواری در رابطه با برنامه‌های آتی برای بازدارندگی انصارالله روبرو ساخته است. او باید در نظر داشته باشد که عربستان سعودی به دنبال تشدید درگیری که موجب خنثی کردن مذاکرات دشوار برای آتش‌بس شود، نیست. تیم لندرکینگ، فرستاده ویژه آمریکا در امور یمن هم در اواسط دسامبر گفت «همه به دنبال فرمولی برای کاهش تنش هستند».

در سوی دیگر درگیری، سرلشکر حسین سلامی، فرمانده سپاه پاسداران ایران در ۲۴ دسامبر اعلام کرد، در صورت بسته شدن دریای مدیترانه، تنگه جبل الطارق و سایر آبراه‌ها، اسرائیل با محاصره کامل دریایی مواجه خواهد شد. یمن تا به امروز، تقریباً توانسته تا بندر ایلات اسرائیل واقع در دریای سرخ را، که تنها با ۱۵ درصد ظرفیت خود کار می‌کند، به طور کامل محاصره کند. نیروهای مسلح انصارالله همچنین توانسته‌اند یک کشتی اسرائیلی را در عمق دریای عرب در نزدیکی هند و در فاصله بسیار زیادی از خاک یمن هدف قرار دهند. این در حالی است که ایران دارای پهپادها و موشک‌های دوربرد مافوق صوت است، که در صورت جنگ همه‌جانبه علیه صهیونیسم، به راحتی می‌توانند کشتی‌های تجاری در حال حرکت به سمت بنادر اسرائیل از طریق

دریای مدیترانه را هدف قرار دهند.

یمن آماده نبرد با اسرائیل

نیروهای مسلح یمن همچنین در تدارک نبردی در ابعاد دیگر با اسرائیل، اعلام کردند که دارای ۲۰ هزار سرباز ذخیره آموزش دیده و آماده جنگ در کنار نیروهای مسلح این کشور علیه رژیم صهیونیستی و ائتلاف تحت رهبری آمریکا هستند.

یمن در ۲۸ دسامبر به آمریکا و شرکای آن در مورد نظامی شدن دریای سرخ هشدار داد و اعلام کرد در صورت ادامه محاصره غزه، حملات خود علیه دشمنانش را شدت خواهد بخشید. در همین راستا، یک روز پیش فرماندهان ارشد نیروهای مسلح یمن برای بررسی آخرین تحولات منطقه و بررسی آمادگی رزمی نیروها باهم دیدار کردند. آنها در پایان این دیدار آمادگی شان را برای اجرای دستورات رهبرانصارالله اعلام کردند. در ۴ ژانویه، پس از رویارویی نیروی دریایی یمن با نیروهای نظامی آمریکا در دریای سرخ، که در نتیجه آن، طرف یمنی سه قایق و ده جنگنده خود را از دست داد، سرلشکر محمد آل قدیری فرمانده نیروی دفاع ساحلی یمن هشدار داد، یمن با تعیین اهداف معین در جزایر، در دریای سرخ و «پایگاه‌هایی که صهیونیست‌ها و آمریکایی‌ها در آن مستقر هستند» [به این تلفات] پاسخ خواهد داد.

اگر تصمیم نهایی آمریکا و متحدانش به چالش کشیدن مستقیم انصارالله در دریای سرخ باشد، با یک جنگ دریایی گسترده از خلیج عدن، دریای عرب و اقیانوس هند روبرو خواهند شد. چیزی که ماریپیج غیرقابل توقفی از رویارویی‌ها را در ابعادی غیرقابل محاسبه به وجود خواهد آورد. به هر تقدیر، یمن تاکنون موفق شده است با استفاده از موقعیت استراتژیک خود به عنوان نیرویی در صحنه جهانی، خود را به عنوان یک بازیگر مهم در رویارویی جاری تحمیل نماید و یکی از شجاعانه‌ترین اشکال حمایت از مردم فلسطین علیه ماشین جنگی اسرائیل تحت حمایت ایالات متحده و بریتانیا را به عنوان کارت فشار مهمی علیه صهیونیسم و ارباب آمریکایی آن رو کند.

ضربه‌ای کاری بر اقتصاد سرمایه‌داری جهانی

کنترل کانال سوئز، به معنای کنترل ۹۰ درصد تجارت جهانی، می‌تواند با ضربه مستقیم به اقتصاد اسرائیل، این رژیم را تحت تأثیر قرار دهد. از این رو، انصارالله موفق به انجام کاری شده است که اسرائیل و ایالات متحده تاکنون به هر قیمتی از آن اجتناب کرده‌اند: «تبدیل نسل‌کشی غزه به یک بحران جهانی». خلیل حرب، روزنامه‌نگار لبنانی به نقل از بانک جهانی، در مقاله‌ای برای «گریدل» اعلام کرد، تقریباً ۹۹ درصد واردات و صادرات کالاهای اسرائیل از طریق رودخانه



و دریا انجام می‌شود و بیش از نیمی از تولید ناخالص داخلی آن به این تجارت وابسته است.

ادواردو واسکو، روزنامه‌نگار برزیلی متخصص سیاست بین‌الملل، خاطرنشان کرد، اقدامات جنبش انصارالله علاوه بر تأثیر مستقیمی که بر غرب آسیا دارد، «در حال فلج کردن اقتصاد جهانی، یعنی عملکرد نظام سرمایه‌داری است، که ستون‌پایه آن جنگ تجاوزکارانه در خاورمیانه می‌باشد.» واسکو معتقد است که دست ایالات

متحده و اسرائیل در انجام حمله مستقیم به یمن کاملاً باز نیست، زیرا می‌تواند به انتقام‌جویی علیه متحدان آمریکا در منطقه، «عمدتاً علیه میادین نفتی آنها، به شکل خشونت‌باری بحران اقتصادی را همراه با بحران نفت شدت بخشد، بحرانی که مدت‌هاست شروع شده است. از این رو، در حالی که امارات خواهان اقدام شدید علیه انصارالله است، سعودی‌ها محتاطند.

هنگام پایان این مقاله اطلاعاتی مبنی بر حمله یمن به یک کشتی آمریکایی حامل تجهیزات به اسرائیل منتشر شد و این پاسخی به حملات اخیر آمریکا علیه نیروهای دریایی یمن است. حسین العزی، معاون وزیر امور خارجه یمن نیز در پاسخ به اظهارات آنتونی بلینکن، وزیر امور خارجه آمریکا تأیید کرد، «امنیت دریانوردی به همه مقاصد به جز بنادر فلسطین اشغالی»، اخبار جعلی منتشر شده توسط واشنگتن، لندن و برلین درباره ایمنی ناوبری را به شکل قاطعانه‌ای بی‌اعتبار ساخت.

همه این اقدامات حکایت از ظرفیت و عزم مردم یمن برای ایفای نقش رهبری در برابر جنگ اسرائیل علیه فلسطین دارند. در واقع، آنها به روشنی نشان داده‌اند که با آنکه کشوری کوچک، و از نظر توسعه اقتصادی نیز در سطح جهانی و منطقه‌ای به حاشیه رانده شده‌اند، اما دارای اراده‌ای برای مبارزه‌اند که بیانگر روحیه هزار ساله موجودیت‌شان به عنوان یک کشور مستقل است که با ایجاد موانع و دشواری‌ها، ایالات متحده را در اجرای سیاست‌های امپریالیستی‌اش در منطقه به چالش کشیده‌اند.

YEMEN: AN INDOMITABLE PEOPLE – PART 1, January 8, 2024
<https://orinocotribune.com/yemen-an-indomitable-people-part-1/>

YEMEN: AN INDOMITABLE PEOPLE – PART TWO, January 13, 2024
<https://orinocotribune.com/yemen-an-indomitable-people-ii/>

کلید قدرت در دست قبایل یمن

صقر ابوحسن (کریدل، ۱۳ مارس ۲۰۲۴) / برگردان: طلحه حسنی

قبایل متعدد یمن نقش آفرینان کلیدی قدرت در جنگ‌ها و درگیری‌های این کشورند. امروز، نه قدرت‌های خارجی، بلکه انصارالله است که به عنوان نیروی غالب در کنترل و ساماندهی نفوذ قبیله‌ای و مدیریت استراتژیک گروه‌های ناهمگون آنها ایفای نقش می‌کند.



در طول تاریخ قابل ملاحظه درگیری‌ها در یمن، نقش تاثیرگذار قبایل در شکل‌دهی به نتایج جنگ‌های خارجی و مبارزه قدرت در داخل این کشور بسیار تعیین‌کننده بوده است. این ساختارهای قبیله‌ای باستانی که عمیقاً بافت اجتماعی و پویایی نظامی یمن را دربر گرفته، به هنگام درگیری‌ها نقش پادشاه‌گونه‌ای ایفا کرده‌اند، حتی، چنانکه در جنگ‌های شش‌گانه صعه‌ها شاهد بودیم، در دوره‌هایی که دولت با دستگاه‌های عالی نظامی و امنیتی خود حضور داشته است. این جنگ‌ها از سال ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۰، نیروهای دولتی را مقابل جنبش مقاومت انصارالله یمن قرار داد. با این وجود هر یک از طرفین تنها با بسیج جمعی متحدان قبیله‌ای خود قادر به ورود به جنگ بود.

طی سال‌ها، و به‌ویژه امروز، قبایل یمنی در مناطق شمالی، محل استقرار طایفه حوثی‌ها (منتسب به منطقه حوث)، به «گنجینه پایان‌ناپذیر جنگجویان» تبدیل شده‌اند که مظهر نیروی عظیمی با توانایی بسیج در شرایط خاص سیاسی و اجتماعی می‌باشند. به گفته نویسنده یمنی علی عبدالله الضیانی، این قبایل خاص یمنی «جنگجویان طبیعی هستند، زیرا حمل سلاح توسط مردان، حتی زنان در برخی مناطق، امری معمول در زندگی روزمره آنهاست.»

قبایل حشد و بکیل

دو کنفدراسیون برجسته قبیله‌ای حشد (به رهبری خاندان الاحمر) و بکیل (به رهبری خاندان ابولهوم)، به عنوان قدرت‌مندترین نیروها در حوزه‌های نظامی، مدنی و اجرایی یمن هستند. قبیله حشد با کمک نفوذ تاریخی خود، چهار کرسی در مجلس نمایندگان یمن را برای پسران عبدالله الاحمر، رهبر فقید آن، تضمین کرده است. در همین حال، صبا ابولهوم، فرزند خاندان ابولهوم، رهبر فعلی قبیله بکیل، خرقة پدرش، سنان ابولهوم را، که در سال ۲۰۲۱ درگذشت، به ارث برده است.

خانواده‌های الاحمر و ابولهوم چندین دهه برای مقام شامخ «شیخ الشیوخ یمن» رقابت کرده‌اند، عنوانی که بسته به امواج سیاسی حاکم بین آنها در نوسان بوده است. اتحاد تضعیف شده بین حشد و بکیل اکثر قبایل سراسر شمال و شرق یمن را در خود جای داده و از نفوذ قابل توجهی برخوردار است. وانصارالله متعلق به کنفدراسیون بکیل است، در حالی که علی عبدالله صالح رئیس‌جمهور سابق از طایفه صنعان متعلق به حشد است.

بنا بر پژوهش‌های نزار العبادی محقق عراقی در تارنمای Al-Mutamam.net، متعلق به حزب کنگره ملی خلق یمن (GPC) صالح، «تعداد قبایل یمنی ۲۰۰ قبیله برآورد شده است. ۱۶۸ تا از این قبایل در شمال و بقیه در جنوب هستند که اکثریت آنها در مناطق کوهستانی زندگی می‌کنند.»

قبیله‌گرایی در سیاست

دولت‌های متوالی یمن در طول تاریخ، با استفاده از استراتژی‌های مختلف برای تضمین وفاداری قبایل، به دنبال اعمال کنترل بر آنها بوده‌اند. یکی از نمونه‌های بارز آن، تأسیس اداره امور قبایل توسط صالح در اوایل دهه ۱۹۸۰ است که حقوق و پاداش ماهانه به رهبران قبایل متعدد در سراسر کشور پرداخت می‌کرد تا از همسویی منافع آنها با حکومت کنگره عمومی خلق یمن صالح اطمینان حاصل شود.

یکی از رهبران یکی از قبایل که خواست نامش فاش نشود، به کریدل گفت، این رویکرد دولتی مشوق مادی‌گرایی و فساد در رهبری قبایل بود و عملاً وفاداری آنها نسبت به دولت صالح خریداری می‌شد: پیوستن به اداره امور قبایل بر اساس وفاداری به رژیم بود. این شامل صدها شیخ فاقد کم‌ترین نفوذ در حالی بود که مخالفان حزب حاکم با محرومیت از هر حقوقی مجازات می‌شدند. گاهی اوقات، چهره‌های حاشیه‌ای تحت فشار قرار می‌گرفتند تا رهبری قبیله را به عهده بگیرند.

پس از کناره‌گیری صالح در اوایل سال ۲۰۱۲، درخواست‌هایی مبنی بر انحلال اداره امور قبایل، و سرمایه‌گذاری سالانه حدود ۱۳ میلیارد ریال یمنی در زیرساخت‌های ملی مطرح شد. که با مخالفت دولت جانشین وی روبرو شد و به گفته یک منبع قبیله‌ای، رویکرد مالی آزموده شده صالح «برای

آشنایی با یمن

جلب نظر رهبران قبایل» را از سرگرفت. صالح در جریان «بهار عربی» یمن در سال ۲۰۱۱، نهاد جدیدی به نام شورای قبایل یمن را ایجاد کرد تا اولویت‌های فزاینده قبیله‌ای مخالفان را، به‌ویژه پس از حمایت علنی چند تن از این رهبران از قیام مردم علیه حکومتش، از جمله رئیس حشد، صادق الاحمر را مهار کند.

به گفته فعال سیاسی شعلان العبرات، مشارکت این قبایل، به انقلاب موسوم به ۱۱ فوریه در برخی شهرهای یمن، مانند ذمار (۱۰۰ کیلومتری جنوب صنعا) شتاب قابل توجهی بخشید. در اواخر سال ۲۰۱۲، شهر صعده در شمال یمن، پایگاه انصارالله، شاهد ظهور شورای متحده مردمی قبایل، شامل رهبران قبایل حامی جنبش مقاومت بود. با گسترش سریع این شورا، تمام قبایل داخل و خارج از مناطق تحت کنترل دولت کنونی به رهبری انصارالله مستقر در صنعا، پایتخت، به آن پیوستند. دکتر عبده البحش، رئیس بخش سیاسی مرکز مطالعات و تحقیقات یمن، تحول فوق را این‌گونه توضیح می‌دهد: [این شورا] نتیجه جبر برآمده از واقعیت سیاسی یمن و تلاش‌ها برای تحت کنترل آمریکا در آوردن این کشور... و بیان‌کننده آرمان‌های مردم یمن و اراده ملی آنها به دور حزب‌گرایی تنگ‌نظرانه جدایی‌طلبانه، فرقه‌ای، قومی و منطقه‌ای بود.

این شورا با ریاست ضیف‌الله رسام، رهبر یکی از قبایل استان صعده، در تمام استان‌های یمن که در حال حاضر تحت کنترل صنعا هستند، شعبه و نمایندگانی دارد. مهم‌تر از همه اینکه، نفوذ این شورا در قبایل خارج از منطقه تحت کنترل آنها، مانند مناطق شبوه، مارب، والضالع یمن در حال گسترش است. عباس العمیدی، رئیس شعبه دهمار شورا، با تأکید بر اینکه قبایل نقش کلیدی در حل اختلافات دارند، می‌گوید که در طول سال‌های تجاوز به یمن، این شورا عامل مهمی در تقویت وحدت داخلی، پایان دادن به جنگ‌های انتقام‌جویانه قبیله‌ای، و تأمین جبهه‌های جنگ با رزمندگان قبایل بود.

تفوق سیاسی انصارالله

جناح‌های سیاسی یمن مدت‌هاست که از وابستگی‌های قبیله‌ای برای افزایش حمایت مردمی استفاده می‌کنند. ریاست حزب اصلاح مورد حمایت عربستان سعودی و وابسته به اخوان المسلمین، که هنگام تأسیس خود در سال ۱۹۹۰ از لحاظ استراتژیک در کنار رهبران قبایل قرار گرفت، بر عهده عبدالله بن حسین الاحمر، رئیس قبیله حشد است.

ادعای اقتدار قبیله‌ای بر نفوذ دولت، را می‌توان در پاسخ حمید الاحمر، برادر رهبر حشد، در مصاحبه با الجزیره نشان داد. هنگامی که از وی پرسیده شد، آیا پس از ابراز حمایت از مخالفان صالح از بازگشت به صنعا می‌ترسد، گفت: «هرکس که صادق [الاحمر] رئیس و حشد قبیله اوست،

از چیزی نمی‌ترسد.»

نفوذ قبایل در جریان خلع صالح از طریق طرح ابتکاری خلیج فارس در سال ۲۰۱۲، و انتقال آرام قدرت با سازماندهی ائتلافی از جناح‌های قبیله‌ای و سیاسی یمنی در آن، به طرز چشمگیری مشهود بود. انصارالله در همین ایام، از شبکه‌های قبیله‌ای خود برای گسترش نفوذ جنبش، به ویژه در مناطق شمالی کشور، بهره برد. انصارالله به تدریج با اتحاد با کنگره عمومی خلق یمن صالح و نیروهای مسلح حضور خود را در سراسر یمن گسترش داد.

انصارالله با مدیریت ماهرانه نهادهای قبیله‌ای و ادغام ایدئولوژی با قبیله‌گرایی جهت برانگیختن حمایت قبایل، ظهور خود را تسهیل کرد. این رابطه همزیستانه به گفته عبدالسلام النهاری، تحلیل‌گر سیاسی اهل یمن، به تفوق نظامی و مردمی آنها کمک کرد: [قبل از سال ۲۰۱۲]، یافتن فردی که به انصارالله اعتقاد داشته باشد، به دلیل سال‌ها اطلاعات نادرست دشوار بود. اما پس از سال ۲۰۱۵، آگاهی نسبت به انصارالله در جامعه یمن، به ویژه در قبایلی که از جنگ و درگیری‌های داخلی خسته شده بودند، شروع به رشد کرد... این قبیله (قبیله‌ای که انصارالله به آن تعلق دارد) پس از جنگ در یمن، و ایفای نقش تعیین‌کننده در پایداری جامعه و تأمین جبهه‌های جنگ با اسلحه، پول و مردان [رزمنده]، انسجام بیشتری پیدا کرده است.

استراتژی‌های قبیله‌محور

نهاری خاطر نشان کرد: تجاوز سعودی به یمن این کشور را بر سردوراهی قرار داد: ماندن تحت قیمومیت آمریکا یا جدا شدن از آن به هر قیمتی. «مردم یمن استقلال را انتخاب کردند.» تجاوز خارجی، زمانی که انصارالله، پیشروی بسیاری از رهبران قبایل به صفوف مقدم را تشویق می‌کرد و به آنها فرصت رهبری می‌داد، یمنی‌ها را با هم متحد کرد.

نمونه‌ها فراوان است. در منطقه البیضا در مرکز یمن، صالح بن صالح الوهبی، رهبر یک قبیله، «گردان‌های وهبی» را در سال ۲۰۱۶ به وجود آورد و پس از مرگ وی در سال ۲۰۲۱، پسرش بکیل جانشین او شد.

در منطقه الرزومات، شمال استان صعده در نزدیکی مرز جنوبی عربستان سعودی، عبدالله عیضة الرزামী، رهبر قبیله و عضو مجلس نمایندگان، با تمام قوا از حسین بدرالدین الحوثی، بنیانگذار انصارالله حمایت کرد. قبیله او پس از کشته شدن حسین الحوثی جنگ سختی را علیه نیروهای دولتی انجام داد.

در جریان تجاوزات خارجی به یمن، یحیی پسر عبدالله الرزামী به فرماندهی نیروهای محور حمیدان منصوب شد و فرماندهی «بریگادهای مرگ»، نیروهای زبده وابسته به انصارالله را بر عهده

گرفت. این پسر در سال ۲۰۱۹ نقشی حیاتی در عملیات پیروزی از آن خداست ایفا کرد. نیروهای وی در این عملیات هزاران سرباز وفادار به دولت یمن در ریاض را به اسارت گرفتند و مقدار زیادی سلاح و تجهیزات نظامی آنها را ضبط کردند.

النهارى تاکید کرد «جنگ در هر جا که فضای رشد مردمی وجود نداشته باشد، مانند جنگیدن در زمین مسطح است». انصارالله پیگیرانه به دنبال ایجاد فضاهای حمایتی در مناطق استراتژیک بوده، و با استفاده از معاهدات و توافقاتی برای خنثی کردن برخی از قبایل، مانند مآرب، با حداقل هزینه جنگی، نفوذ خود را افزایش داده و درک استراتژیک خود از سیاست قبیله‌ای یمن را به اثبات رسانده است.

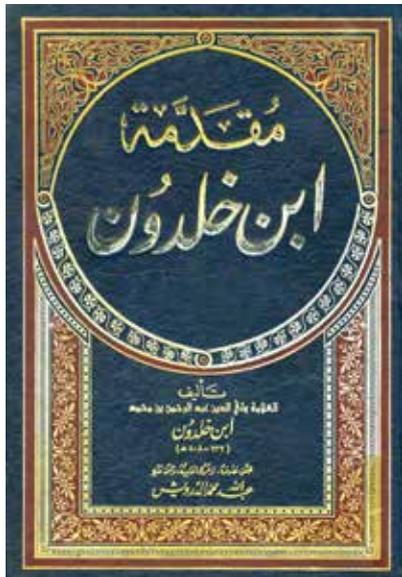
انصارالله و آینده معادلات در دریای سرخ

دیپلماسی ایرانی ۲۶ فروردین ۱۴۰۳

عملکرد انصارالله یمن طی ماه‌های گذشته در حمایت از ساکنان غزه عملاً معادلات را در تنگه باب المندب، دریای سرخ و خلیج عدن به نفع محور مقاومت تغییر داده است. شاید کمتر کارشناس، تحلیلگر و استراتژیستی پیش‌بینی می‌کرد که انصارالله توان ایجاد موازنه تهدید، موازنه وحشت و موازنه قوا را با رژیم صهیونیستی و همزمان با آن، کشورهای غربی در این منطقه داشته باشد. اما اکنون قدرت بازدارندگی انصارالله یمن به جایی رسیده است که نیروی دریایی فرانسه اعلام کرد به دلیل آنچه سطح بالای تهدید توصیف شد، ناوچه آژاس خود را از دریای سرخ خارج کرده است. به گزارش ایسنا، ناخدای ناوچه «Alsace» نیروی دریایی فرانسه در گفت‌وگو با نشریه «لوفیگارو» این کشور اظهار کرد: ما لزوماً انتظار این سطح از تهدید را نداشتیم، در آنجا خشونت نامحدودی وجود داشت که بسیار غافلگیرکننده و با اهمیت بود، نیروهای حوثی (انصارالله) در استفاده از پهپادها برای منفجر کردن کشتی‌های تجاری و نیز در شلیک موشک‌های بالستیک تردید نمی‌کنند. وی با اشاره به افزایش سطح برخوردها گفت: سطح خشونت نیز به این شکل رو به افزایش است: ابتدا پهپادهای «انتحاری» و اکنون استفاده بسیار منظم از موشک‌های بالستیک، آخرین درگیری به سال ۲۰۱۱ و عملیات «هارماتان» (مداخله نظامی در لیبی) برمی‌گردد، من آنجا هم بودم، چنین چیزی نبود، مدت زیادی از زمانی که با این سطح از تسلیحات و خشونت مواجه شدیم، گذشته است. او افزود: تهدیدی که این ناوچه در دریای سرخ با آن مواجه شد، بسیار بیشتر بود، نیروهای حوثی در حال تبیین شیوه خود هستند: هرچه بیشتر و بیشتر شلیک کنند، دقیق‌تر می‌شوند. نیروی دریایی فرانسه ژانویه گذشته ناوچه «Alsace» را در دریای سرخ و در کنار ناوچه «Languedoc» خود مستقر کرد و هیچ گزارشی دال بر جایگزینی آن منتشر نشد. ناوچه «Alsace» پس از ناوچه «Huitfeldt» دانمارک، دومین ناوچه اروپایی محسوب می‌شود که از دریای سرخ خارج می‌شود. ناوچه دانمارکی به دلیل تهدید روبه‌افزایش، مشکلات جدی در سامانه پدافندی و در معرض خطر قرار گرفتن آن و کادرش از دریای سرخ خارج شد.

چگونه «عصبیه» یمن در حال تغییر شکل ژئوپلیتیک است

به‌په اسکو بار (کریدل، ۲۵ ژانویه ۲۰۲۴) / برگردان: آزاده عسگری



واژه عربی عصبیه یا «همبستگی /همگرایی اجتماعی» معنای چندانی برای غرب ندارد، اما توسط چالش‌گران جدید جهان، چین، روسیه و ایران بسیار جدی گرفته می‌شود. با این حال، این یمن، حامل اصلی این ایده است که با قربانی کردن همه چیز برای اخلاق جمعی جهان در تلاش برای پایان دادن به نسل‌کشی در غزه است.

زمانی که شرایط عمومی تغییر می‌کند، گویی کل خلقت تغییر کرده است و تمام دنیا دگرگون شده، گویی، جهانی دوباره آغاز شده است، خلقتی نو و مکرر.

– ابن خلدون

نیروهای مقاومت انصارالله یمن از همان ابتدا به روشنی اعلام کردند که محاصره باب‌المندب و جنوب دریای سرخ فقط علیه کشتی‌های باربری متعلق به اسرائیل یا به مقصد آن است. یگانه هدف آنها، همچنان متوقف کردن نسل‌کشی غزه به دست روان‌پریشان توراتی اسرائیل است. در پاسخ به فراخوان مبتنی بر اخلاق برای پایان دادن به نسل‌کشی انسانی، ایالات متحده، ارباب جنگ جهانی «علیه» ترور، بار دیگر طبق معمول با «سازمان تروریستی» خواندن حوثی‌های یمن، بمباران سریالی پایگاه‌های زیرزمینی نظامی انصارالله (با فرض اطلاع ایالات متحده از محل آنها) را آغاز کرد و بدین منظور، ائتلاف کوچکی از هواداران، شامل بریتانیا، کانادا، استرالیا، هلند و بحرین تشکیل داد. پارلمان یمن هم بلافاصله، دولت‌های آمریکا و انگلیس را «شبکه‌های تروریستی جهانی» اعلام کرد.

حالا بیایید درباره استراتژی صحبت کنیم.

مقاومت یمن با یک حرکت، با استفاده از مزیت استراتژیک خود، کنترل باریکه ژئواکونومیک کلیدی باب‌المندب را در عمل به دست گرفت. بدین ترتیب، آنها قادرند تا مشکلات جدی در

آشنایی با یمن

بخش‌های زنجیره تأمین جهانی، تجارت و مالی ایجاد نمایند. و انصارالله دارای این پتانسیل هست تا در صورت لزوم تسلط خود را دو برابر کند. بازرگانان خلیج فارس، به طور غیررسمی، با وراجی همیشگی خود تأیید کرده‌اند که یمن احتمالاً به تحمیل به اصطلاح **مثالث الاقصی** فکر می‌کند، نامی به‌درستی انتخاب شده پس از عملیات مقاومت فلسطین در ۷ اکتبر با هدف از بین بردن لشکر غزه ارتش اسرائیل و گرفتن اسیر به عنوان اهرم فشار جهت توافق جامع برای مبادله زندانیان.

چنین اقدامی نه تنها به معنای مسدود کردن آگاهانه مسیر باب‌المنذب و دریای سرخ به کانال سوئز، بلکه تنگه هرمز و قطع تحویل نفت و گاز به اسرائیل از قطر، عربستان سعودی و امارات خواهد بود. در واقع بزرگ‌ترین تأمین‌کنندگان نفت اسرائیل، آذربایجان و قزاقستان هستند. [اما] این یمنی‌ها از هیچ چیز نمی‌ترسند. آیا آنها می‌توانند مثالی را - در این مورد تنها با مداخله مستقیم ایران - تحمیل کنند، چیزی که هدف طرح بزرگ سپاه قدس قاسم سلیمانی ترور شده توسط آمریکا بر استروئیدهای کیهانی (کنایه به قدرت عظیم امپریالیسم جهانی. - م) بوده است؟ این طرح با پتانسیل واقع‌بینانه خود در نهایت قادر به از بیخ‌و‌بن پایین کشیدن هرم صدها تریلیون دلاری - و به دنبال آن، کل سیستم مالی غرب - خواهد بود. با این وجود، حتی با کنترل یمن بر دریای سرخ و کنترل ایران بر تنگه هرمز، مثالث الاقصی تنها یک فرضیه روی کاغذ است.

خوشامد به محاصره هژمون

حوشی‌ها با یک استراتژی ساده و روشن کاملاً فهمیده‌اند که هرچه آمریکایی‌های فاقد استراتژی را عمیق‌تر به باتلاق ژئوپلیتیک غرب آسیا در نوعی «جنگ اعلام‌نشده» بکشانند، بیشتر قادر خواهند بود تا ضربه جدی دردناکی را بر اقتصاد جهانی وارد کنند که جنوب جهانی تقصیر آن را به گردن هژمون خواهد انداخت. امروز، ترافیک کشتیرانی دریای سرخ در مقایسه با تابستان ۲۰۲۳ به نصف کاهش یافته است؛ زنجیره‌های تأمین به هم ریخته‌اند؛ کشتی‌های حامل مواد غذایی مجبور به دورزدن آفریقا (با خطر تحویل محموله پس از تاریخ انقضای آنها) شده‌اند؛ و پدیده قابل پیش‌بینی اینکه تورم در سراسر حوزه وسیع کشاورزی اتحادیه اروپا (به ارزش ۷۰ میلیارد یورو) به سرعت در حال افزایش است.

با این حال، هرگز امپراتوری به گوشه رانده‌شده را نباید دست‌کم گرفت. غول‌های بیمه مستقر در غرب کاملاً قوانین محاصره محدود انصارالله را فهمیده‌اند: مثلاً کشتی‌های روسی و چینی در دریای سرخ آزادی عبور دارند. شرکت‌های جهانی بیمه، دقیقاً با توجه به هدف یمنی‌ها، تنها از پوشش کشتی‌های ایالات متحده، بریتانیا و اسرائیل خودداری کرده‌اند. بنابراین می‌شود انتظار داشت که ایالات متحده روایت را به یک دروغ بزرگ و فریبه تغییر دهد: «انصارالله به کل اقتصاد

جهانی حمله می‌کند.»

ماشین تحریم‌های تنبیهی واشنگتن (که در مقابل مقاومت یمن با استفاده از تأمین مالی اسلامی، اهمیت چندانی ندارد) بمباران‌ها را افزایش داد و به نام مقدس «آزادی دریانوردی» - که همواره به صورت گزینشی اعمال می‌شود - شرط موفقیت خود را بازنگه داشتن خطوط کشتیرانی، حضور «جامعه بین‌المللی»، از جمله رهبران جنوب جهانی خواند. هدف از فریبکاری جدید آمریکایی این است که جنوب جهانی را وادار کند تا حمایت خود از استراتژی انصارالله را کنار بگذارد.

باید به این نقشه بسیار زیرکانه ایالات متحده توجه داشت: زیرا از این پس، در یک چرخش منحرف‌کننده جدید در عملیات پشتیبانی از نسل‌کشی، این واشنگتن است که دریای سرخ را برای کل جهان زیر محاصره خواهد گرفت. در نظر داشته باشید که واشنگتن، خود در این نقشه در امان خواهد ماند: کشتیرانی ایالات متحده به مسیرهای تجاری اقیانوس آرام بستگی دارد، نه مسیرهای غرب آسیا. این ترقند در دسر مشتریان آسیایی، به ویژه اقتصاد اروپا را - که پیش‌ترین ضربه‌های سنگین تحریم‌های انرژی روسیه در رابطه با اوکراین را دریافت کرده است، شدت خواهد بخشید.

بنا بر تحلیل مایکل هادسون، این احتمال قوی وجود دارد که نتوکان‌ها که مسئول سیاست خارجی ایالات متحده هستند، واقعاً به دنبال عملی ساختن مثلث الاقصی توسط ایران و یمن هستند: «این خریداران اصلی انرژی در آسیا، چین و سایر کشورها هستند که باید آسیب ببینند. و این (...) به ایالات متحده قدرت بیشتری می‌بخشد تا برای کنترل عرضه نفت جهان به عنوان ابزار چانه‌زنی در مذاکره مجدد با این نظم جدید بین‌المللی تلاش کند.» این، یعنی: شیوه کلاسیک امپراتوری آشوب.

فراخوان برای «مردم ما در غزه»

هیچ مدرک محکمی درباره اینکه پنتاگون کوچک‌ترین سرنخی از آنچه تا ماهاوک هایش در یمن هدف قرار می‌دهند، وجود ندارد. حتی چند صد موشک هم چیزی را تغییر نخواهد داد. انصارالله که پیش از این، هشت سال قدرت آتش بی‌وقفه آمریکا، بریتانیا، عربستان و امارات را تحمل کرده است - و اساساً پیروز شده است - امروز به خاطر چند حمله موشکی تسلیم نخواهد شد. حتی به قول معروف «مقامات بی‌نام» به نیویورک تایمز اطلاع داده‌اند: «تعیین محل اهداف حوثی‌ها دشوارتر از حد انتظار بوده است»، به خصوص به دلیل اطلاعات ضعیف ایالات متحده درباره «دفاع هوایی، مراکز فرماندهی، انبارهای مهمات، پهپادها و موشک‌ها، و تأسیسات تولیدی یمن.»

گوش دادن به این که عبدالعزیز بن صالح حبطور، نخست‌وزیر یمن، چگونه تصمیم انصارالله را برای محاصره اسرائیل «بر پایه مسایل انسانی، مذهبی و اخلاقی» توصیف می‌کند، کاملاً روشن‌گر

است. و اساساً به «مردم ما در غزه» اشاره می‌کند و به ما یادآور می‌شود که دیدگاه کلی آنها «از دیدگاه محور مقاومت ناشی می‌شود». این مرجعی است که تماشاگران باهوش آن را به عنوان میراث همیشگی سردار سلیمانی می‌شناسند.

نخست وزیر یمن با درک دقیق تاریخی - از ایجاد اسرائیل تا بحران سوئز و جنگ ویتنام - یادآور می‌شود که چگونه «اسکندر کبیر به سواحل عدن و جزیره سقطری رسید، اما شکست خورد. (...) مهاجمان سعی کردند پایتخت ایالت تاریخی شباح را اشغال کنند و شکست خوردند. (...) چند کشور، از جمله بریتانیا، در طول تاریخ برای اشغال سواحل غربی یمن تلاش کرده‌اند و شکست خورده‌اند؟» برای غرب و حتی اکثریت جهانی، بدون آگاهی از چند واقعیت از فرشته تاریخ، کاملاً غیرممکن است تا ذهنیت یمنی را درک کنند. پس بیایید به استاد تاریخ جهانی قرن چهاردهم، ابن خلدون - نویسنده مقدمه برگردیم.

ابن خلدون رمز انصارالله را باز می‌کند

خانواده ابن خلدون هم عصر ظهور امپراتوری عرب و همراه اولین سپاهیان اسلام در قرن هفتم، از دره‌های فوق العاده زیبایی حضرموتی در جنوب یمن کنونی تا فرات طی طریق کردند. ابن خلدون، در واقع الهام بخش کانت بود که نظریه درخشان «جغرافیا در ستون‌های تاریخ نهفته است» را ارائه داد. او با مطالعه نظریات اورئوس استاد فلسفه اندلس در قرن دوازدهم - و نیز نویسندگان دیگری که تحت تأثیر افلاطون بودند، فهمید که او چگونه به قدرت اخلاقی «نخستین مردمان» در تیمائوس در سال ۳۶۰ قبل از میلاد رجوع داده است.

بله، عصاره این «قدرت اخلاق» - که برای غرب، حرفی بیش نیست، برای شرق، فلسفه‌ای حیاتی محسوب می‌شود. ابن خلدون درک کرده تمدن چگونه آغاز شده و توسط مردمی با مهربانی و نیروی ذاتی به طور مداوم تجدید حیات یافت. مردمی که جهان طبیعی را درک می‌کردند و به آن احترام می‌گذاشتند؛ به سادگی می‌زیستند؛ و پیوند خونی، یا یک ایده انقلابی یا انگیزه مذهبی مشترک آنها را گرد هم می‌آورد.

ابن خلدون، عصبیه (همبستگی و هم‌گرایی انسانی) را به عنوان نیروی توصیف می‌کند که مردم را به هم پیوند می‌دهد. مانند بسیاری از کلمات در عربی، عصبیه طیفی از معانی متنوع به نرمی به هم پیوسته را منعکس می‌نماید. مسلماً مرتبط‌ترین آنها روحیه قومی، روحیه جمعی و همبستگی قبیله‌ای است - درست همان‌گونه که انصارالله نشان داده است. به بیان ابن خلدون، وقتی قدرت عصبیه به خوبی مدیریت شود و به فراتر از قبیله برسد، از مجموع اجزای آن قدرتمندتر می‌شود و می‌تواند کاتالیزوری برای تغییر شکل تاریخ باشد: ساختن یا شکستن امپراتوری‌ها؛

آشنایی با یمن

تشویق تمدن‌ها؛ یا وادار کردن آنها به فروپاشی.

قطعاً ما در یک لحظه عصبیه زندگی می‌کنیم که به واسطه قدرت اخلاقی مقاومت یمن به وجود آمده است.

سخت مثل صخره

انصارالله به طور غریزی خطر صهیونیسم جهانی را - که گویی تصویر جنگ‌های صلیبی مسیحی یک هزاره پیش در آینه است، درک کرده است، و در عمل تنها کسانی هستند که سعی در متوقف کردن آن دارند. اکنون، آنها، در حرکتی اعجاب‌آور، بار دیگر پرده از چهره واقعی هژمون ثروتمندان را کنار می‌زنند. هژمونی که یمن، فقیرترین دولت-ملت عرب، که حداقل نیمی از جمعیت آن در «ناامنی غذایی» به سر می‌برند، را بمباران می‌کند. اما انصارالله مانند مجاهدین پشتون فاقد سلاح‌های سنگین نیستند که ناتورا در افغانستان به ذلت کشانندند. موشک‌های کروز ضد کشتی آنها شامل صیاد و قدس Z-0 (با برد تا ۸۰۰ کیلومتر) و المندب ۲ (با برد تا ۳۰۰ کیلومتر) هستند. و موشک‌های بالستیک ضد کشتی آنها شامل تانکیل (با برد تا ۵۰۰ کیلومتر)؛ آصف (با برد تا ۴۵۰ کیلومتر)؛ و البحر الاحمر (با برد تا ۲۰۰ کیلومتر) هستند. این‌ها بخش جنوبی دریای سرخ و خلیج عدن را پوشش می‌دهند، اما به عنوان مثال، مجمع‌الجزایر سوکوتر را پوشش نمی‌دهند.

حوثی‌های یمن، که تقریباً یک سوم جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند، به عنوان ستون فقرات مقاومت انصارالله، دستور کار داخلی خود را دارند: به دست آوردن نمایندگی شایسته خود در حکومت (آنها بهار عربی یمن را برپا کردند)؛ حفاظت از مذهب زیدی‌شان (نه شیعه و نه سنی)؛



مبارزه برای خودمختاری استان صعده؛ و تلاش برای احیای امامت زیدی که قبل از انقلاب ۱۹۶۲ وجود داشت. در حال حاضر، آنها نشان خود را بر تصویر بزرگ می‌زنند. جای تعجب نیست که انصارالله به شدت با اعراب نوکران هژمون، به ویژه آنهایی که در دولت ترامپ توافق برای عادی‌سازی روابط با اسرائیل را امضا کردند، بجنگد.

جنگ عربستان و امارات علیه یمن، با هژمونی که «از پشت سر آنها را رهبری می‌کند»، باتلاقی بود که برای هفت سال حداقل ۶ میلیارد دلار در ماه برای ریاض هزینه داشت. این با یک آتش بس متزلزل در سال ۲۰۲۲

آشنایی با یمن

با پیروزی عملی انصارالله به پایان رسید. باید یادآور شد که توافقنامه امضا شده صلح، با وجود تلاش‌های عربستان برای امضای توافق نهایی، [هنوز] مجوز ایالات متحده را دریافت نکرده است. در حال حاضر انصارالله، نه تنها با چند موشک و پهپاد، بلکه با اقیانوسی از زیرکی و تیزهوشی استراتژیک، در حال وارونه کردن ژئوپلیتیک و ژئواکونومیک است. به بیان حکیمانه چینی، تخته‌سنگی را در نظر آورید که مسیر نهری را تغییر می‌دهد، و حالا مسیر رود عظیمی را تغییر می‌دهد.

مقلدان دیوژن* Diogenes همیشه می‌توانند به کنایه بگویند، مشارکت استراتژیک روسیه، چین و ایران احتمالاً با چیدمان متناسب تخته‌سنگ‌های خود به نظم عادلانه‌تری در این مسیر کمک کرده باشد. زیبایی این چیدمان آن است که: ممکن است ما قادر نه به دیدن این تخته‌سنگ‌ها، بلکه تنها اثراتی باشیم که مشارکت استراتژیک آنها سبب می‌شود. با این حال، آنچه می‌بینیم، مقاومت یمن است که چون صخره‌ای استوار برپاست.

تاریخ نشان می‌دهد که هژمون بار دیگر به حالت خلبانی خودکار خود باز می‌گردد: بمب، بمب، بمب. و در این مورد خاص، آنچه ناو هواپیما بر امپراتوری در این زمان در غرب آسیا، انجام می‌دهد، مباران به معنای انحراف روایت از نسل‌کشی توسط اسرائیل است. با این وجود، انصارالله همیشه می‌تواند با پایبندی بی‌تزلزل به روایت نشأت گرفته از قدرت «عصبیه» خود، با افزایش فشارها افغانستان دومی را برای هژمون فراهم سازد که در مقایسه با عراق و سوریه شبیه تعطیلات آخر هفته در دیزنی لند به نظر آیند.

توضیحات

* دیوژن یا دیوجانس کَلَبی (Diogenes) (حدود ۴۱۲-۳۲۳ پیش از میلاد) از پایه‌گذاران فلسفه مکتب کلئینون، در جوانی به آتن رفت و به تحصیل فلسفه پرداخت. وی از مبلغین ساده‌زیستی بود، چنان‌که گفته می‌شود سرمایه‌اش یک عصا، یک بالاپوش و یک خمره بود که در آن زندگی می‌کرد. حکایات زیادی نشان‌دهنده ستایش وی از زندگی به شیوه سگ (به عربی: کلبی) می‌باشد. او هرکلس را کهن‌الگوی خود قرار داد و معتقد بود که تقوا و ساده‌زیستی را باید در عمل نشان داد. او با سبک زندگی ساده خود تمام قوانین اجتماع را به سخره گرفت. او در پاسخ به اینکه اهل کجاست، می‌گفت: من شهروند جهان هستم.

حکایت مشهوری از او هست که شبی در آتن چراغ به دست جستجوکنان، می‌گفت «به دنبال انسان می‌گردم.» مولوی شعر مشهور خود را بر پایه این استعاره دیوژن ساخته است: دی شیخ گرد شهر همی گشت با چراغ / کز دیو و دد ملولم وانسانم آرزوست

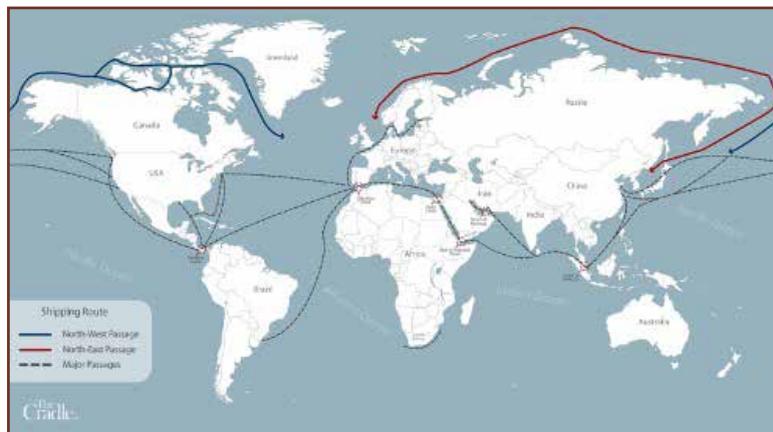
مادیات و تعلقات دنیوی برای این فیلسوف یونانی، پای‌برهنه و ملبس به ردایی - که تنها دارایی او از زندگی دنیوی بود بی‌ارزش بود، و برای معاش خود در قبال پندآموزی حکیمانه خود به مردم، به دریافت قرص نانی بسنده می‌کرد. دیوژن دارای طنزی گزنده و بی‌اعتنا به مقام‌ها و افتخارات دنیوی، زمانی که اسکندر مقدونی در دیدار با او پرسید: آیا به چیزی نیاز داری؟ پاسخ داد: «بله، لطفاً از جلوی آفتاب من کنار برو.» اسکندر به همراهانش، که از خشم در حال حمله به دیوژن بودند، گفت: «اگر اسکندر نبودم دلم می‌خواست دیوژن باشم.»

<https://thecradle.co/articles/how-yemens-asabiyya-is-reshaping-geopolitics>

یمن چگونه همه چیز را تغییر داد

انصارالله یمن در یک حرکت، غرب و نظم مبتنی بر قوانین آن را کیش مات کرد.

په په اسکوبار (کریدل، ۲۸ دسامبر ۲۰۲۳) / آزاده عسگری



شطرنج چه در شمال هند، شرق چین یا آسیای مرکزی - از ایران تا ترکستان - اختراع شده باشد، یک بازی آسیایی است. در شطرنج، همیشه زمانی فرامی‌رسد که یک پیاده ساده، معمولاً با حرکتی در ردیف عقب که تأثیر آن به سادگی قابل محاسبه نیست، می‌تواند کل صفحه شطرنج را به هم بریزد. درست است، یک پیاده می‌تواند یک کیش-مات زلزله‌واری را تحمیل کند. در حال حاضر این حرکت در جایی روی داده که از نظر ژئوپلیتیکی در آن قرار داریم.

محاصره خیره‌کننده دریای سرخ با نشانه‌گیری‌های دقیق انصارالله یمن، مانند پیامدهای زنجیره‌ای یک حرکت واحد در صفحه شطرنج، در مسیر خود به جایی به مراتب فراتر از کشتیرانی جهانی، زنجیره تامین و جنگ کریدورهای اقتصادی دست یافته است، و ناگفته پیداست که پیش‌بینی‌های پروسدای نیروی دریایی ایالات متحده چگونه و تا چه حد بی‌اعتبار شده‌اند.

جنبش مقاومت یمن، انصارالله روشن کرده است که هرکشتی وابسته به اسرائیل یا به مقصد اسرائیل متوقف خواهد شد. در حالی که غرب با نشان دادن خود به عنوان هدف، آمادگی جنگی می‌گیرد، اما بقیه جهان کاملاً می‌دانند که همه کشتی‌های دیگر برای تردد آزادند. تانک‌های روسی - و نیز کشتی‌های چینی، ایرانی و جنوب جهانی - بی‌هیچ مشکلی به حرکت خود در سراسر باب‌المنندب (باریک‌ترین نقطه: ۳۳ کیلومتر) و دریای سرخ ادامه می‌دهند. [و این] تنها هژمون است که از به چالش گرفته شدن «نظم مبتنی بر قوانین» خود برآشفته است. خشمگین از اینکه کشتی‌های غربی حامل انرژی یا کالا به اسرائیل قانون شکن، می‌توانند با ممانعت روبرو شوند؛ و اینکه زنجیره تامین قطع شده و در بحران عمیقی فرو رفته است. هدف به دقت تعیین شده، اقتصاد اسرائیل است

آشنایی با یمن

که به شدت در حال خونریزی است. اثبات اینکه یک حرکت یمن، بسیار مؤثرتر از سیل تحریم‌های امپراتوری است.

آنچه به آتشی مزاج هژمون می‌افزاید احتمال آزردهنده تبدیل این حرکت واحد به یک تغییر الگو - بدون بازگشت - است. به ویژه از این جهت که تحقیر امپراتوری عمیقاً با این تغییر الگو پیوند دارد. ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهور روسیه، اکنون در حال ارسال پیام غیرقابل انکاری است: کانال سوئز را فراموش کنید. راهی که باید طی شود، مسیر دریایی شمال است - که چینی‌ها، در چارچوب مشارکت استراتژیک روسیه و چین، آن را جاده ابریشم قطب شمال نامیده‌اند.

روس‌ها برای اروپایی‌های بهت‌زده، سه گزینه را به تفصیل در نظر گرفته‌اند: اول: ۱۵ هزار مایل دور دماغه امید نیک برانید. دوم، از مسیر دریایی شمالی ارزان‌تر و سریع‌تر روسیه استفاده کنید. سوم، محموله‌ها را از طریق راه‌آهن روسیه بفرستید. روساتم (شرکت دولتی انرژی اتمی روسیه، -م.) که نظارت بر مسیر دریای شمالی را در اختیار دارد، تاکید کرده است که اکنون کشتی‌های غیر یخ‌شکن می‌توانند در تابستان و پاییز در این دریا حرکت کنند و به زودی ناوبری با کمک ناوگان‌های یخ‌شکن هسته‌ای در تمام طول سال امکان‌پذیر خواهد بود. همه این‌ها پیامدهای مستقیم حرکت منحصر به فرد یمنی است. بعد چه خبر؟ ورود یمن به بریکس پلاس در نشست قازان در اواخر سال ۲۰۲۴، تحت ریاست جمهوری روسیه؟

شکل‌گیری ساختار جدید معماری در غرب آسیا

گردهم‌آیی ناوگان تحت رهبری ایالات متحده برای عملیات حفاظت از نسل‌کشی که حتی پیش از زایمان فروپاشید، جدا از اعراب انصارالله، احتمالاً برای دادن «هشدار به ایران» تشکیل شده است. تهران درست مانند حوثی‌ها، اصلاً مرعوب نشد، چرا که به گفته موجز آلستر کروک، تحلیلگر غرب آسیا: «سایکس-پیکو مرده است». این یک تغییر کوانتومی در صفحه شطرنج است. یعنی از این پس قدرت‌های آسیای غربی، نه مجری «پروژه» نیروی دریایی آمریکا، بلکه شکل‌دهنده معماری جدید منطقه خود خواهند بود. این یک نتیجه غیرقابل وصف دارد: آن یازده گروه ضربت ناو هواپیمابر ایالات متحده، برای همه اهداف عملی، اساساً به درد نمی‌خورند. در سرتاسر غرب آسیا همه به خوبی می‌دانند که موشک‌های انصارالله قادرند به میادین نفتی عربستان و امارات ضربه بزنند و آنها را از کار بیاندازند. بنابراین جای تعجب نیست که ریاض و ابوظبی هرگز حاضر نباشند تا برای به چالش کشیدن مقاومت یمن بخشی از نیروی دریایی تحت رهبری ایالات متحده شوند.

حالا نقش پهپادهای زیرآبی متعلق به روسیه و ایران را به آن اضافه کنید. تصور کنید پنجاه تا از این‌ها یک ناو هواپیمابر ایالات متحده را نشانه بگیرند: این ناو هیچ دفاعی ندارد. در حالی

آشنایی با یمن



که آمریکایی‌ها دارای زیردریایی‌های بسیار پیشرفته‌ای هستند، قادر به باز نگه داشتن باب‌المندب و دریای سرخ به روی اپراتورهای غربی نیستند. در مورد انرژی، مسکو و تهران - حداقل هنوز - حتی نیازی به فکر کردن ندارند؛ همین‌طور درباره استفاده از گزینه «هسته‌ای» یا قطع بالقوه حداقل ۲۵ درصد عرضه جهانی نفت، یا بیشتر از این‌ها. با توضیح خیلی خلاصه یکی از تحلیل‌گران خلیج فارس: «این

امر می‌تواند به‌طور جبران‌ناپذیری سیستم مالی بین‌المللی را منفجر کند.»

برای کسانی که هنوز مصمم به حمایت از نسل‌کشی در غزه هستند، هشدارهایی وجود دارد. محمد شیاع السودانی نخست‌وزیر عراق آنها را علناً یادآور شده است. تهران هم که خواستار تحریم کامل نفت و گاز علیه کشورهای حامی اسرائیل شده است. محاصره کامل به‌دقت طراحی شده دریایی اسرائیل، همچنان یک احتمال جدی است. حسین سلامی، فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی گفت: اسرائیل ممکن است «به زودی با بسته شدن دریای مدیترانه، تنگه جبل‌الطارق و دیگر آبراه‌ها مواجه شود». باید در نظر داشت که ما فعلاً در دریای سرخ/باب‌المندب هستیم و هنوز درباره محاصره احتمالی تنگه هرمز صحبت نمی‌کنیم.

زیرا چنانچه نتوانیم محافظه‌کاران حلقه واشنگتن دی‌سی در اثر این تغییر الگو واقعاً آفسارپاره کرده و ناامیدانه به دنبال «دادن درسی» به ایران باشند، محاصره ترکیبی خفه‌کننده هرمز - باب‌المندب می‌تواند با رساندن قیمت یک بشکه نفت به حداقل ۵۰۰ دلار، باعث انفجار بازار ۶۱۸ تریلیون دلاری مشتقات نفتی و سقوط کل سیستم بانکی بین‌المللی شود.

ببر کاغذی در تله

از همه چیز گذشته حق با مائوتسه تونگ بود: ایالات متحده در واقع می‌تواند یک ببر کاغذی باشد. اما پوتین بسیار محتاط‌تر، خونسردتر و اهل محاسبه است. با این رئیس‌جمهور روسیه، همه چیز درباره یک پاسخ نامتقارن، دقیقاً زمانی است که هیچ‌کس انتظار آن را ندارد. این شاید ما را به فرضیه شماره یک مقدماتی برساند که قادر به توضیح بازی در سایه تک حرکت انصارالله روی صفحه شطرنج باشد.

زمانی که سیمور هرش، روزنامه‌نگار تحقیقی برنده پولیتزر ثابت کرد که تیم بایدن چگونه

خطوط لوله نورد استریم را منفجر کرد، هیچ واکنشی از روسیه به آنچه که در واقع یک اقدام تروریستی علیه گازپروم، علیه آلمان، علیه مجموعه‌ای از شرکت‌های اروپایی بود، دیده نشد. اما اکنون یمن با یک محاصره ساده، کشتیرانی جهانی را متوقف کرده است. بنابراین چه چیزی آسیب‌پذیرتر است؟ شبکه‌های فیزیکی تأمین انرژی جهانی (شبکه‌ستان خطوط لوله)، تالاسوکراسی (امپراتوری دریایی)، یا دولت‌هایی که قدرت خود را از برتری دریایی می‌گیرند؟

شبکستان ممتاز روسیه: به عنوان مثال، نورد استریم و پاور آوسیپری ۱ و ۲ را نگاه کنید. اما ایالات متحده، (جناب) هژمون، همیشه به قدرت تالاسوکراتی، به ارث رسیده «حکومت بریتانیا بر امواج» خود تکیه داشت. خوب، دیگر نه! و، رسیدن به آنجا در نهایت شگفتی، حتی گزینه «هسته‌ای»، و محاصره تنگه هرمز را لازم نداشت، چیزی که بازی‌ها و آدم‌های ترسناک واشنگتن را به هیچ می‌گیرد. البته ما شواهد بسیار محکم از وضعیت را در اختیار نداریم. اما نظریه جذابی بر آن است که این یک حرکت یمن توانسته در بالاترین سطح بین سه عضو بریکس - روسیه، چین و ایران، - «محور شرارت» جدید نوکان‌ها - به اضافه دو عضو دیگر بریکس پلاس، مراکز انرژی: عربستان سعودی و امارات متحده عربی را باهم هماهنگ سازد. انگار می‌گوید: «اگر شما این کار (هماهنگی باهم، - م.) را بکنید، ما پشت‌تان را داریم.»

البته هیچ‌یک از این‌ها چیزی از خلوص نیت یمن کم نمی‌کند: دفاع آنها از فلسطین یک وظیفه مقدس است. امپریالیسم غرب و نیز ماشین سخن‌پراکنی سرمایه‌داری همواره مشغول زدن حرف مفت درباره یمن بوده‌اند، روندی که به قول عیسی بلومی در کتاب فوق‌العاده خود «ویران کردن یمن»، در تلاش است تا «به‌ویژه نقش تاریخی یمنی‌ها را به عنوان موتور سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و معنوی برای بخش بزرگی از دنیای اقیانوس هند از آنها سلب کند.»

اما، یمن تسخیرناپذیر است و گفته «یمن سازش‌ناپذیر / مهلک» (یمن فتاکه) در مورد آن صادق است. اکنون انصارالله یمن به عنوان بخشی از محور مقاومت، بازیگر کلیدی در صحنه پیچیده اوراسیا و منطقه مرکزی و حیاتی ارتباطی در کنار ابتکار کمربند و جاده چین (BRI)، کریدور حمل و نقل بین‌المللی شمال-جنوب به رهبری هند، ایران و روسیه (INSTC) و مسیر جدید دریای شمالی روسیه، و نیز کنترل نقاط استراتژیک اطراف دریای مدیترانه و شبه‌جزیره عربستان است.

این، تماماً یکی دیگر از الگوهای ارتباط تجاری است که کنترل استعماری و نواستعماری غرب آفریقا-اوراسیا را در هم می‌شکند. بنابراین بله، بریکس پلاس از یمنی حمایت می‌کند، که با یک حرکت «صلح آمریکایی» (پکس آمریکانا) همراه «طراح همه توطئه‌های بازدارنده جغرافیایی سیاسی» را کیش مات کرده است.

<https://thecradle.co/articles/how-yemen-changed-everything>

۲۵مین سالگرد بمباران ویرانگر و جنایتکارانه امپریالیسم جهانی علیه یوگسلاوی به دست ناتو



وزارت خارجه چین، در ۲۳مین سالگرد بمباران سفارت چین در بلگراد، (۱۶ اردیبهشت ۱۴۰۱)، که به کشته شدن ۳ خبرنگار چینی و بیش از ۲۰ زخمی منجر شد، طی بیانیه‌ای تأکید کرد: نه مردم چین، نه مردم صربستان و نه جامعه بین‌المللی اقدامات تجاوزکارانه ناتو را فراموش نمی‌کنند. این اتحاد نظامی باید همراه با جنگ سرد مدفون می‌شد، اما در عوض ابزار هژمونی تعدادی از کشورها باقی مانده است و امنیت جهانی را تهدید می‌کند. ارتش ناتو به رهبری ایالات متحده، ۲۳ سال پیش به طور جدی کنوانسیون‌های بین‌المللی مربوطه و هنجارهای اساسی روابط بین الملل را نقض کرد، و قیحانه شورای امنیت سازمان ملل را دور زد و کشور مستقل یوگسلاوی را به مدت ۷۸ روز بمباران کرد که منجر به کشته شدن هزاران غیرنظامی بی‌گناه شد.

یادآوری

... و یوگسلاوی پس از بالکانیزاسیون دوم این بار به دست امپریالیسم

پیامدهای «دخالت‌های انسان‌دوستانه» امپریالیستی در یوگسلاوی سابق

یادآوری



در ۲۴ مارس ۱۹۹۹ آمریکا و متحدانش بمباران‌های هوایی علیه کشور یوگسلاوی سابق را آغاز کردند. این حمله بدون مجوز شورای امنیت سازمان ملل صورت گرفت. دستاویز این دولت‌ها برای حمله، «اعمال قهر شدید و نامتناسب» دولت یوگسلاوی در جواب به آشوبی بود که آلبانی تبارها علیه صرب‌ها به راه انداخته بودند.

به استناد آمار دولت صربستان، در طول ۷۸ روز بمباران دائم و طی ۹۰۰ پرواز عملیاتی، بیش از چهار هزار نفر و شامل حدود صد کودک، جان باختند.

به گفته رئیس‌جمهور فعلی صربستان، الکساندر ووچیچ: «ناتو با سوءاستفاده از این موقعیت که هیچ نیروی متعادل‌کننده‌ای در جهان علیه آن وجود نداشت، دستاویزی پیدا کرد تا کشور ما را نابود نماید».

ووچیچ در خلال گفتگوش با ولادیمیر پوتین در سوچی، در سال ۲۰۱۹، چنین اظهار داشت: «ما صرب‌ها برای پوتین بیش از هر یک از رهبران دیگر روسیه احترام قایل هستیم... اگر در سال ۱۹۹۹، پوتین رهبر روسیه بود، هیچ نیرویی جرأت بمباران ما را نداشت».

بمباران یوگسلاوی بعد از کشتار مردم و لطمات فراوان به اقتصاد کشور، پایانی بود بر حیات

جمهوری سوسیالیستی فدرال یوگسلاوی، کشوری که با تمام کمبودها و کاستی‌ها، نمونه‌ای از نوعی سوسیالیسم واقعاً موجود در اروپا بود، که تندباد انحلال اتحاد شوروی را تاب آورده بود. با وجود سال‌ها پس از انحلال یوگسلاوی، امپریالیسم آمریکا و متحدان اروپائی‌اش صربستان را که هنوز قلب تپنده آن کشور بود، رها نکرده‌اند و همچنان در پی وابسته کردن هرچه بیشتر این کشور به اتحادیه اروپا هستند. در مقابل، دولت صربستان تا کنون موفق شده است تا مواضع متعادل خود، میان غرب از یک سو و روسیه و چین از سوی دیگر را حفظ نماید.

ووچیچ در مقابل فشار اتحادیه اروپا برای اتخاذ موضعی ضد روسیه در جنگ اوکراین، با وجود حمایت از تمامیت ارضی اوکراین، از پیوستن به تحریم‌ها علیه روسیه امتناع کرد. به گفته ووچیچ، صربستان کوچک، به دلیل سیاست بی‌طرفی کشورش در قبال منازعه اوکراین؛ و نیز به دلیل دستاوردهای نیروهای مسلح روسیه و ناروشن بودن نتیجه مناقشه اوکراین، از طرف کشورهای اروپایی به شدت تحت فشار قرار دارد.

این مواضع صربستان مورد قبول امپریالیست‌ها نیست، بنابراین برای درهم شکستن دولت ووچیچ از هیچ تلاشی فروگذار نیستند. از جمله سازمان دادن تظاهرات خشونت‌آمیزی که بلافاصله بعد از انتخاب مجدد ووچیچ، شاهد بودیم. شرکت‌کنندگان در این تظاهرات، که توسط مشتی سمن‌های (سازمان‌های غیردولتی) وابسته به غرب، با خواست انحلال نتایج انتخابات، بسیج شده بودند. با این مقدمه‌چینی، اتحادیه اروپا بلافاصله، نه تنها حمایت خود از تظاهرکنندگان را اعلام کرد، بررسی روند انتخابات و لغو نتیجه انتخابات را خواستار شد، بلکه از طریق عوامل نیابتی خود نیز دولت صربستان را تحت فشار قرار داده است. پافشاری آلبانی‌تبارهای ناحیه کوزوو برای تشکیل این ناحیه به عنوان کشوری مستقل و پیوستن آن به اتحادیه‌های بین‌المللی غربی، از جمله این تلاش‌های پنهان است. امری که همواره مورد مخالفت دولت صربستان، اقلیت صرب مقیم کوزوو و تشکیلات نیمه خودگردان صرب‌ها در بوسنی و هرزگوین (سرپزکا - Serpzka) بوده است.

الکساندر ووچیچ در نتیجه تشدید اقدامات اخیر علیه دولت و ملت صربستان، با نگرانی گفت: «صربستان روزهای سختی را در پیش دارد... اما ما خواهیم جنگید و پیروز خواهیم شد». به نظر می‌آید این وقایع همچنان ادامه یورش امپریالیسم آمریکا و متحدان اروپائیش، در ۱۹۹۹ به این کشور باشد. برای درک آنچه امروز در صربستان و کوزوو می‌گذرد، باید از تجزیه خونبار ۲۵ سال پیش این کشور به دست ناتو به رهبری امپریالیسم جهانی، به ویژه آمریکا آگاهی داشت. از این رو «دانش و امید» در این شماره، دو مقاله به مناسبت بیستمین سالگرد بمباران‌های ناتو علیه یوگسلاوی در شماره ۱۸ «دانش و مردم» بهار ۱۳۹۸، را در دسترس خوانندگان قرار می‌دهد.

... و یوگسلاوی پس از بالکانیزاسیون دوم این بار به دست امپریالیسم

علی پورصفر (گامران)

(بازنشر از «دانش و مردم، شماره ۱۸ بهار ۱۳۹۸)



یوگسلاوی در تمام دوران حکومت تیتو و حزب او، هیچگاه شاهد حوادث زننده سابق ... نبود و دوران کاملی از آرامش میان اقوام و ملیت‌های یوگسلاوی را تجربه کرد. اما تغییر اوضاع جهان به سود امپریالیسم و هم‌دستی یک وطن فروش خیانتکار و الکلیک به نام بوریس یلتسین با آن، تغییر در احوال یوگسلاوی را برای امپریالیسم میسر نمود... یوگسلاوی بازمانده از سوسیالیسم تیتوئی، ... هنوز می‌توانست نمونه‌ای از ترقی و پیشرفت غیرسرمایه‌دارانه باشد و با درآمدهای عظیم صنعتی و زراعی و سیاحتی، نمونه‌ای قابل قبول از استقلال ملی و توسعه بالنسبه عادلانه اجتماعی بر پایه صنعت بومی و بازار بین‌المللی به‌دست دهد.

این یوگسلاوی، از منظر امپریالیسم، باید به گذشته پلیدی بازمی‌گشت که از آن گریخته بود تا رقیبی... در مقابل نئولیبرالیسم و جهانی‌سازی امپریالیستی باقی نماند. یوگسلاوی قربانی شد تا بحران‌های ساختاری جهان سرمایه‌داری انحصاری با تأخیر ظاهر شود. ... یوگسلاوی قطعه قطعه شد تا اتباع سابق آن همواره بر سر رودخانه و کوه و جنگل و معدن و خطوط راه‌آهن و بنادر دریائی با یکدیگر ستیزه کنند. ...

بالکان (بالقان) نامی ترکی است به معنای کوه و رشته کوه و منطقه ناهموار که عثمانیان بر این شبه جزیره نهاده بودند. برخی پژوهشگران نوشته اند که بالکان کلمه ای فارسی است به معنای خانه مرتفع و یا کوه بلند که به زبان ترکی راه یافته و از آن طریق به زبان صربی رسیده است.

سخن گفتن از تاریخ بالکان و حوادث مخوف و بسیار خونینی که همراه آن بوده، مناسب این مقال نیست اما لازم به یادآوری است که از نیمه دوم قرن ۱۹ تا میانه قرن ۲۰، در این قلمرو کوچک که تنها برابر ۵ درصد خاک اروپاست، تمام جنگ‌هایی که در اروپا اتفاق افتاده - به استثنای چند مورد - فقط در بالکان بوده است. در این حوادث وحشی‌گری‌هایی صورت گرفته که از یک سو معطوف به حفظ امپراتوری عثمانی و از سوی دیگر معطوف به انتقام جوئی از ۳۰۰ سال خونخواری‌های باور نکردنی دولت و عمال دولت عثمانی بود. اعمالی که خود موجب کینه و دشمنی‌های غیرقابل باور مردمان بالکان شد، و کینه‌ها و دشمنی‌هایی که به تکرار چنان اعمالی دامن زد.

اما بالکانیزاسیون به معنای تجزیه یک مجمع بزرگ همگن به بهانه‌های قومی - قبیله‌ای، فرهنگی و مذهبی به قسمت‌های کوچک‌تر و تشدید وخامت اوضاع عمومی قلمروهای جدا شده، چگونه پدید آمد؟ بالکانیزاسیون پس از جنگ‌های دوگانه بالکان (۱۹۱۲ - ۱۹۱۳) پیدا شد و معرف بربریت و کینه‌توزی و انتقام جوئی با قتل عام‌ها و سر بریدن‌ها و مثلثه کردن‌های بی‌شمار است. قساوت‌هایی که باشی بوزوک‌های وحشی عثمانی در سرکوبی شورش بزرگ بلغارها به رهبری استفان استامبولوف در سال‌های ۱۸۷۵ - ۱۸۷۶ نشان داده بودند، طلیعه چنین اعمالی بود.

در سال ۱۹۱۱ اسلاوها و بلغارها و یونانیان اتحادیه بالکان را تأسیس کردند و در سال ۱۹۱۲ به جنگ با عثمانی رفتند، و پس از غلبه بر آن دولت بر سر تقسیم غنائم به جنگ با یکدیگر پرداختند و خونریزی‌های بسیار مرتکب شدند و در نهایت تمامی بالکان به استثنای تراکیای شرقی از نظارت عثمانی خارج شد. اصطلاح بالکانیزاسیون از این پس پدید آمد.

مملکت یوگسلاوها - به معنی اسلاوهای جنوبی - در سال ۱۹۲۹ به کشور یوگسلاوی تبدیل شد و در آوریل ۱۹۴۱ به اشغال ارتش‌های آلمان نازی و ایتالیای فاشیست درآمد و دولت قومی کرواسی، موسوم به اوستاشی، به رهبری آنته پاولیچ عملیاتی را علیه مبارزان میهن دوست و مردم صربستان و نیروهای ضد فاشیست انجام داد که حتی آلمان‌ها نیز کمتر مرتکب چنین کاری می‌شدند. نوشته اند که فاشیست‌های کروات و هم‌دستان بوسنی آنان قریب هشتصد هزار نفر از صرب‌ها را تا سال ۱۹۴۵ به قتل رسانیده بودند. یوگسلاوی باردیگر در سال ۱۹۴۶ تشکیل شد و دولت جدید به رهبری ژوزف بروز تیتو رهبر مبارزات ضد فاشیستی، برای پرهیز از تجدید اختلافات قومی و تضمین اتحاد ملی، از هرگونه افشای قساوت‌ها و کشتارهایی که کروات‌ها و مسلمانان بوسنی علیه صرب‌ها مرتکب شده بودند، خودداری نمود. یوگسلاوی پس از این، رو به ترقی نهاد و به یکی از کشورهای پیشرفته

صنعتی اروپای شرقی تبدیل شد. صنایع در تمام کشور گسترش یافت و دره میان بلگراد و زاگرب به صورت یکی از مهم ترین گستره های صنعتی یوگسلاوی درآمد، تا آنجا که با دره رودخانه رور- از ریزابه های رودخانه راین- در شمال غرب آلمان مقایسه می شد. تولید منسوجات و مواد شیمیائی و مواد غذایی آماده و استخراج معادن گوناگون رواج گرفت. زراعت آن یکی از منابع عمده ترقی کشور و افزایش ثروت ملی شد. یوگسلاوی انبار میوه اروپا بود و فرآورده های فلزی و مواد غذایی بخشی از صادرات یوگسلاوی را تشکیل می داد. دولت سوسیالیستی یوگسلاوی چندین پارک بزرگ ملی به ویژه در جمهوری کراوسی احداث کرد که همگی از بزرگ ترین گردشگاه های طبیعی جهان محسوب می شوند و میلیون ها مسافر خارجی برای مشاهده این پارک های شگفت آور میلیاردها دلار به این کشور وارد می کنند.

یوگسلاوی در تمام دوران حکومت تیتو و حزب او، هیچگاه شاهد حوادث زنده سابق - حتی در اندازه های یک روستا- نبود و دوران کاملی از آرامش میان اقوام و ملیت های یوگسلاوی را تجربه کرد. اما تغییر اوضاع جهان به سود امپریالیسم و هم دستی یک وطن فروش خیانتکار و الکلیک به نام بوریس یلتسین با آن، تغییر در احوال یوگسلاوی را برای امپریالیسم میسر نمود. در این میان هم دستان سابق آلمان نازی و پیروان آنته پاولیچ که در سایه تسامح عقیدتی دولت تیتو و تغافل ناشی از آن باقی مانده بودند، از فرصت سازی های بی نظیری که برای بورژوازی بوروکرات کروات و شاگردان مکتب اوستاشی فراهم آمده بود، جانی دوباره یافتند و بر اثر رشد غول آسای بورژوازی کوچک و تبدیل آن به سرمایه داری در تمام یوگسلاوی، و به ویژه در کرواسی و اسلونی به قدرت سیاسی بزرگی در کرواسی تبدیل شدند و با انحلال جمهوری فدرال یوگسلاوی، تمامی دستاوردهای دوران سوسیالیستی را زایل کردند، و فاشیسم روکش دار را به نام نئولیبرالیسم به جان تمام مردم یوگسلاوی انداختند. فاشیسم کرواسی نخستین حامیان جهانی خود را در آلمان یافت و دولت دموکرات مسیحی آلمان با مداخله در یوگسلاوی و حمایت همه جانبه از نژادپرستان کروات و اسلونی، از شکست آلمان هیتلری در جنگ یوگسلاوی انتقام گرفت. آمریکای بیل کلینتون و پیمان ناتو نیز می خواستند ناکامی هائی را که در جنگ سرد تحمل کرده بودند با تنبیه تمام یوگسلاوی، آن را همچون خاطره تاریخی زنده برای آیندگان تبدیل کنند تا از هرگونه استقلال طلبی در برابر امپریالیسم پرهیزند. یوگسلاوی بازمانده از سوسیالیسم تیتوئی، که به تقریب عاری از هرگونه ستیزه جویی مؤثر با غرب بود، هنوز می تواند نمونه ای از ترقی و پیشرفت غیر سرمایه دارانه باشد و با درآمدهای عظیم صنعتی و زراعی و سیاحتی، نمونه ای قابل قبول از استقلال ملی و توسعه بالنسبه عادلانه اجتماعی بر پایه صنعت بومی و بازار بین المللی به دست دهد. این یوگسلاوی باید به گذشته پلیدی بازمی گشت که از آن گریخته بود تا رقیبی - دستکم به اندازه یوگسلاوی برای کشورهای هم طراز

آن - در مقابل نئولیبرالیسم و جهانی سازی امپریالیستی باقی نمانده باشد. یوگسلاوی قربانی شد تا بحران های ساختاری جهان سرمایه داری انحصاری با تأخیر ظاهر شود. یوگسلاوی را کشتند تا ارزش سهام مشتی سفته باز ضد بشر تنزل نیابد. یوگسلاوی به سلاح خانه نژادپرستی تنزل کرد تا همواره بهانه ای برای تجاوزات ناتو در دست باشد. یوگسلاوی قطعه قطعه شد تا اتباع سابق آن همواره بر سر رودخانه و کوه و جنگل و معدن و خطوط راه آهن و بنادر دریائی با یکدیگر ستیزه کنند. یوگسلاوی نابود شد تا میلیاردها دلار درآمد ارزی پارک های طبیعی کرواسی که در دوران سوسیالیسم و به دست همه یوگسلاوها و برای همه آنان ساخته شده بود، فقط به نژادپرستان کروات تعلق داشته باشد. نکته تأسف آور اینکه دولت ایران و بسیاری مردم میهن ما در محرکه ای که ناتو علیه موجودیت یوگسلاوی بر پا کرده بود، جانب متجاوزان و نژادپرستان را گرفتند و به تصور دفاع از مسلمانان بوسنوی، که اغلب رهبران شان آلوده به قوم پرستی های مذهبی و تعلقات فاشیستی از نوع طالبان و القاعده و داعش بودند، در نابودی کشوری که می توانست متحد ایران در اروپا باشد، هم دستی و همکاری نمودند و در نیافتند که چنین پروژه ای برای ایران نیز تهیه دیده شده است. دولت ایران و بسیاری از هموطنان ما، تمامی اخبار جعلی و دروغگوئی های حیرت آور غرب را پذیرفتند و چهره ای از طرفداران جمهوری یوگسلاوی به دست دادند که دلخواه آمریکا و ناتو بود. موافقت با جعلیات غرب حتی به نشریات برخی سازمان های علمی و پژوهشی نیز کشیده شد و اصلاحات ارضی در یوگسلاوی را که طبیعتاً شامل ملاکان مسلمان نیز می شد، همچون نمونه هایی از تعدی به مسلمانان قلمداد کردند. همین تصورات می تواند فی المثل در باره سرداران بلوچ و یا خوانین کرد و ترک و یا شیوخ عرب ایران نیز به کار آید. پیامدهای هولناک چنین تعبیراتی برای مردم ایران - به ویژه اگر معطوف به خوزستان باشد - غیر قابل تصور است.

مراجع اصلی این گونه نوشته ها در ایران، نشریات بدنامی همچون نیوزویک و اکونومیست است که تنها وظیفه شان این بود که خرج آتش توپخانه امپریالیسم و پیمان ناتو را برای بمباران یوگسلاوی و تجزیه این کشور فراهم کنند. در اینکه گروه های افراطی صرب تحت تأثیر افیون های عقیدتی شوینیستی نژادپرستانه و نوعی دباسپارای مخصوص صربی، جنایات بسیاری مرتکب شدند، تردیدی نیست، اما حقیقت مهم تر این است که در یوگسلاوی همه گروه های مسلح قومی و مذهبی در تقابل با یکدیگر مرتکب همه گونه اعمال جنایتکارانه شده بودند و هیچکدام شان نسبت به دیگران بی گناه و یا کمتر گناهکار محسوب نمی شوند. امروزه دیگر آشکار شده که بسیاری از گزارش ها و اخبار مطبوعات همکار ناتو درباره رفتارهای صرب ها با کروات ها و مسلمانان بوسنوی و کوزوو و دروغی بیش نبوده و برخی از گورهای دسته جمعی که به نام صرب ها ثبت شده، گورهای دسته جمعی صرب هایی است که توسط بوسنوی ها و کروات ها اعدام شده بودند. امروزه دیگر آشکار

است که ژنرال عاطف دوداکویچ، فرمانده ارتش مسلمانان بوسنی، خود یکی از جنایتکاران جنگی و فرمانده سوزانیدن ده‌ها روستای صرب‌نشین و اهالی آن روستاها در سال‌های ۱۹۹۲-۱۹۹۵ بوده است. امروزه دیگر معلوم شده که علی عزت بگوویچ رئیس‌جمهوری بوسنی هرزگوین در آوریل ۱۹۹۲ با طرح ژوزف کوتولیرا دیپلمات پرتغالی برای تقسیم بوسنی به چهار قسمت موافقت کرده بود، اما پس از مشاهده علائمی از واشنگتن دال بر حمایت از او، موافقت خود را پس گرفت و غلطک جنگ بوسنی را به راه انداخت. امروزه دیگر همه می‌دانند که نفرات ارتش خلق یوگسلاوی هنگام خروج از بوسنی مورد حمله یک گروه افراطی و شبه فاشیست بوسنوی قرار گرفتند و تعدادی از آنان کشته شدند و ۴۰۰ نفرشان به اسارت افتادند و پس از این بود که ارتش خلق یوگسلاوی در روز دوم ماه مه ۱۹۹۲ علی عزت بگوویچ را در فرودگاه سارایوو بازداشت کرد تا بتواند نفرات اسیر شده خود را آزاد کند. علی عزت بگوویچ و هم‌فکران‌شان در بوسنی و کرواسی، هم‌دستان و عمال ناتو و غرب در نابودی استقلال کشورهای بالکان و انحطاط سیاسی و اجتماعی اعضای یوگسلاوی سابق بودند. بوسنی هرزگوین امروزه متحد ثابت قدم ناتو در انتقاد از ایران است و از همه تمهیدات علیه ایران در مجامع بین‌المللی حمایت می‌کند. چنین پیامدی از همان آغاز جنگ بوسنی مشهود بود.

هر سیاستی ناگزیر از ملاحظه آینده است و اگر چنین نباشد، دوستان ثابت قدمی فراهم نخواهد شد. آنچه را که آمریکا و ناتو در یوگسلاوی مرتکب شدند، برای میهن ما نیز محتمل است. پس با اتخاذ سیاست‌های دقیق و درست، مانع از وقوع آن شویم. حکم وطن خواهی چنین است.

مایکل پرنٹی: رهبران ایالات متحده آگاهانه در پی تجزیه یوگسلاوی بودند، ... در نوامبر ۱۹۹۰، با فشار دولت بوش [پدر] به کنگره «قانون تخصیص بودجه عملیات خارجی ۱۹۹۱» تصویب شد. بنا بر این قانون، مقاومت هر بخش از یوگسلاوی در برابر اعلام استقلال، موجب توقف حمایت‌های مالی ایالات متحده از آنها می‌شد. این قانون خواهان انتخابات جداگانه در هر یک از شش جمهوری یوگسلاوی بود، و شرط دریافت کمک‌های بیشتر، تأیید وزارت خارجه آمریکا از صحت و سقم، هم روند انتخابات، و هم نتیجه آن می‌شد. کمک‌ها فقط به جمهوری‌های جداگانه، و نه دولت یوگسلاوی، و تنها به نیروهای به زعم واشنگتن «دمکراتیک»، -بخوان دست‌راستی، موافق بازار آزاد، احزاب جدایی‌طلب- فرستاده می‌شود. هدف دیگر انحصار رسانه‌ها و کنترل ایدئولوژیکی بود. در ۱۹۹۷، در بخش باقیمانده از بوسنی صربستان، آخرین ایستگاه رادیویی منتقد سیاست‌های ناتو، توسط «پاسداران صلح» ناتو با زور بسته شد. توجیه داستان بسته شدن تنها ایستگاه رادیویی صرب‌های مخالف در نیویورک تایمز، که برای پیشبرد دمکراسی عوام‌فریبانه لازم به نظر می‌آمد، با جان‌کندن همراه بود. «نیویورک تایمز» در این داستان، یازده بار از کلمه «تندرو» در توضیح موضع سیاسی رهبران صرب بوسنی استفاده کرد. کسانی که مخالف بسته شدن رادیو بودند، ولی به زعم نیویورک تایمز تاب برداشتن «یک قدم به سمت پوشش خبری مسؤولانه در بوسنی» را نداشتند.

(مطالعه متن کامل مقاله پرنٹی را، در شماره ۱۸ مجله «دانش و مردم» یا در کانال تلگرامی آن توصیه می‌کنیم.)

پیامدهای «دخالت‌های انسان‌دوستانه» امپریالیستی

در یوگسلاوی سابق

در بیستمین سالگرد بمباران این کشور توسط ناتو

طلیعه حسنی (بازنشر از دانش و مردم، شماره ۱۸ بهار ۱۳۹۸)



حالا بیست سال از جنگ ناتو علیه یوگسلاوی می‌گذرد، از زمانی که طبق رسم امپریالیستی، موجی از تهاجم تبلیغاتی متکی به دروغ، صحنه‌سازی و بهانه‌های ساختگی به بمباران ۷۸ روزه حیات انسانی، اقتصادی و اجتماعی این کشور منجر گشت. این واقعه خونین، ویرانگر و شوم، همواره در این مدت مورد مطالعه و بررسی فعالان ضد جنگ و متفکرین اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جهان بوده تا با دست یافتن هرچه بیشتر به واقعیات و ارزیابی عوامل ذیدخل، بتوانند راه‌های مؤثرتری برای جلوگیری از جنگ‌های جنایتکارانه غارتگران امپریالیستی جهانی به دست ناتو در کشورهای دیگر، با نام فریبکارانه «مداخله انسان‌دوستانه» بیابند.

بمباران ناتو بر فراز کوزوو (ایالت جنوب غربی یوگسلاوی سابق)، که از ۲۴ مارس تا ۱۰ ژوئن ۱۹۹۹ لاینقطع ادامه داشت، به بهانه حمایت از حقوق انسانی آلبانیایی‌های کوزوو انجام شد. این حمله با نقض خشن اصول اساسی حاکم بر روابط بین‌الملل، و برای اولین بار بعد از جنگ جهانی دوم، بدون تأیید و اجازه شورای امنیت سازمان ملل به اجرا درآمد. از تجربه این حمله - بی‌اعتنایی

به معاهدات و قوانین و مقررات بین‌المللی، بعدها در قسمت‌های مختلف جهان، هر زمان که منافع ایالات متحده و ناتو و همدستان و رقیبان اروپایی آنها ایجاب می‌کرد، استفاده شد: افغانستان، عراق، لیبی و سوریه. و همچنان تهدید استفاده از همین روش، سایه‌ی بس سنگین خود را بر فراز کشورهای دیگر مانند ونزوئلا، کره شمالی، ... و کشور ما ایران گسترده است.

حمله ناتو به کوزوو در سال ۱۹۹۹، نزدیک به چهار هزار کشته و بیش از ده هزار زخمی به جای گذاشت، که دو سوم آنها شهروندان عادی از جمله حدود صد کودک بودند. نیروهای ناتو موشک‌هایی با اورانیوم ضعیف شده استفاده می‌کردند که باعث گسترش وسیع بیماری سرطان و تولد کودکان دفرمه‌ای گردیده است، که پیش‌تر شناخته شده نبود. ناتو خاک، آب و مواد غذایی را برای دوران باورنکردنی چندین هزار ساله با مواد شیمیایی و سمی و رادیواکتیو آلوده کرد. خسارات مستقیم اقتصادی ناشی از این حملات، در همان زمان، رقمی بیش از صد میلیارد دلار تخمین زده شد.

به مناسبت بیستمین سالگرد این رویداد خونبار، ترجمه مقاله نسبتاً مفصلی از مایکل پرنٹی، نویسنده و محقق عدالت‌جو و صلح‌دوست آمریکایی که بلافاصله بعد از پایان این حملات نوشته شده است، در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد. مقاله پرنٹی گذشته از استفاده از منابع متعدد، شامل چشم‌دیدهای خود نویسنده در سفرش به کوزوو و صربستان در همان تابستان ۱۹۹۹ بعد از پایان بمباران‌ها است. اعتبار تاریخی و تحلیلی این مقاله با وجود گذشت بیست سال همچنان حائز اهمیت است. پیش از مطالعه مقاله پرنٹی (این مقاله را در کانال دانش و مردم مطالعه نمایید)، اشاره فشرده‌ای

به تعدادی از واقعیات قابل توجه و تکان‌دهنده به عنوان پیامدهای بمباران ناتو و حاکمیت‌های دست‌نشانده ایالات متحده در جمهوری‌های نوپنیااد و زیر نظارت رعب‌انگیز ناتو تا امروز، لازم به نظر می‌آید.



ماشین کشتار ناتو.

مرا بکش! افتخار می‌کنم که صرب هستم
سرطان ناشی از ریختن اورانیوم ضعیف‌شده بر سر صربستان

۱. «بالکانیزه شدن/کردن» در ترمینولوژی جغرافیای سیاسی

جمهوری فدرال سوسیالیستی یوگسلاوی از پایان جنگ جهانی دوم تا آستانه دهه ۱۹۹۰

میلادی، کشوری یکپارچه و مستقل شامل شش جمهوری و دو ایالت خودمختار بود. بعد از ویران شدن اردوگاه سوسیالیستی در اروپای شرقی و در رأس آنها اتحاد جماهیر شوروی، و تسلیم شدن آنها در برابر اقتصاد بازار، یوگسلاوی تنها کشوری بود که حاضر به ترک سیاست‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خود نشد. دهه نود آخرین سده قرن بیستم، در واقع دوران تجزیه کامل این کشور با یک دولت «سرکش» بود. این تجزیه به خودی خود و ناگهانی رخ نداد. مجموعه‌ای از عوامل خارجی در کنار برخی دشواری‌های ناشی از اشتباهات گذشته رهبری یوگسلاوی، فاجعه تکه‌تکه شدن این سرزمین را تحقق بخشید، و این همان چیزی است که در مفهوم بالکانیزه شدن مستتر است. فاجعه‌ای که سیاست «تفرقه بیانداز و حکومت کن» قدرت‌های بزرگ جهان را در مفهوم تاریخی و جغرافیایی خود معنایی ملموس بخشید. «بالکانیزه کردن» یوگسلاوی، نتیجه مستقیم انواع و اقسام زمینه‌چینی‌ها، تحریکات جدایی طلبانه قومی و مذهبی، خرابکاری‌ها، تبلیغات گسترده رسانه‌ای و بازی با افکار عمومی، اقدامات تروریستی و برافروختن آتش جنگ‌های خونین قومی، با رهبری و کمک‌های همه‌جانبه مالی، تسلیحاتی، اطلاعاتی، آموزشی و لجستیکی قدرت‌های غربی، و در نهایت با ورود غیرقانونی، خشونت‌بار و ویرانگر ناتو میسر گردید. امروز به جای یک دولت‌ملت واحد تحت نام یوگسلاوی، با چندین دولت ضعیف بی‌یال و اشکم روبرو هستیم، و به غیر از صربستان، که هنوز تا حدودی به اشکال گوناگون در برابر توسعه‌طلبی‌ها و تمامیت‌خواهی‌های امپریالیستی مقاومت و مبارزه می‌کند، بقیه در حکم مستعمراتی هستند که «استقلال» آنها از دولت مادر زیر فشار چکمه‌های ناتو، امکان تصاحب و غارت منابع سرشار زیرزمینی و طبیعی این سرزمین‌ها را برای انحصارات فراملی سرمایه‌داری جهانی فراهم کرده است. در واقع هدف از تجزیه این کشور نیز همین بود.

در ۱۹۹۱، مؤسسات مالی وام‌دهنده جهانی بر همه سیاست‌های پولی یوگسلاوی نظارت داشتند. بانک‌های دولتی از بین رفت و دولت فدرال دیگر حتی به بانک مرکزی خود دسترسی نداشت. پرنتی در کتاب «کشتن یک ملت، حمله به یوگسلاوی» می‌نویسد: «وام‌دهندگان خارجی با بررسی دقیق این کشور را تکه تکه کردند، و وام‌های خارجی با دقت بین جمهوری‌ها طوری تقسیم شد که حالا هر کدام برای دهه‌ها موظف به پرداخت اقساط وام‌ها خواهند بود. وام‌دهندگان جهانی با چند ضربه، جمهوری فدرال یوگسلاوی را تجزیه کردند، و یک کلاه فوق سنگین مالی بر سر جمهوری‌های جدیداً «مستقل» گذاشتند.»

امروزه در مراودات سیاسی-جغرافیایی، «بالکانیزه شدن / کردن»، با نگاهی به یک واقعه تلخ تاریخی، اغلب معادل تجزیه کشورها به قطعات کوچکی است که آقایی بر آنها راحت‌تر و غارت‌شان بی‌هیچ مانعی میسر می‌شود.

۲. سند رامبویه، پیشنهادی برای نپذیرفتن و آغاز جنگ

ملیسا راڈیکوویچ هنزل در ۲۸ آوریل ۲۰۱۳، در «ولترنت ورک» می‌نویسد، بیست سال پیش، پس از کنفرانس‌های رامبویه و پاریس بین ششم تا بیست و سوم فوریه ۱۹۹۹، رسانه‌های جهان خبر دادند که «هیأت نمایندگی صربستان موافقت‌نامه پیشنهادی را نپذیرفت و آن را فاقد شرایط لازم و مناسب ارزیابی کرد». در همان حال، به دروغ ادعا شد که گروه موسوم به «گروه تماس با یوگسلاوی» از موافقت‌نامه حمایت کرده است، چرا که گروه شامل چهار کشور عضو ناتو به اضافه روسیه بود، و روسیه از پشتیبانی بند نظامی (بند الحاقی بی Annex B) توافق‌نامه پیشنهادی خودداری کرده بود، و رسانه‌ها، این بخش واقعیت را آگاهانه پنهان کردند. به نوشته هنزل، مادلین آلبرایت، وزیر خارجه وقت ایالات متحده تأکید کرده بود که «بخش نظامی موافقت‌نامه در واقع بخش اساسی موافقت‌نامه پیشنهادی رامبویه بود»، که هیأت نمایندگی جمهوری فدرال یوگسلاوی آن را نپذیرفت.

ژیوادین یوانوویچ، وزیر خارجه وقت یوگسلاوی در مصاحبه ششم فوریه ۲۰۱۳ خود با «پولیتیکو»، برعکس، با رد ادعای آلبرایت تصریح کرد که در رامبویه هیچ تلاشی برای گفتگو و رسیدن به توافق دیده نمی‌شد.

هنزل در همان مقاله می‌نویسد، کریستوفر هیل، فرستاده آمریکاییان، هیأت نمایندگی یوگسلاوی را فقط ملزم به امضای متنی روی میز می‌کرد که پیش‌تر بر پایه اصل «یا قبول کن یا برو» آماده شده بود. کمی بعد هنری کیسینجر، وزیر خارجه سابق ایالات متحده در ۲۷ ژوئن ۱۹۹۹، در مصاحبه با دیلی تلگراف لندن آشکارا گفت: «در متن موافقت‌نامه رامبویه، الزام استقرار سربازان ناتو در سراسر یوگسلاوی، مورد تحریک آمیزی بود که به عنوان بهانه برای شروع مباران‌ها مورد استفاده قرار گرفت. سند رامبویه، سندی نبود که صرب‌ها بتوانند با آن موافقت کنند. چنان سند وحشتناکی نباید ارائه می‌شد.»

واقعیت این بود که یوگسلاوی و روسیه با بخش سیاسی سند رامبویه موافقت کرده بودند، و تنها مخالفت آنها با «بند الحاقی بی» شامل سه ماده ۶، ۷ و ۸ بود. تلقی این دو دولت از قبول این موارد به معنای موافقت با اشغال نظامی سراسر اراضی جمهوری فدرال یوگسلاوی (شامل صربستان با دو استان خودمختار، و مونته‌نگرو) بود.

مفاد مورد مخالفت به قرار زیر هستند:

ماده ۶: کارکنان [نظامی و غیرنظامی] ناتو، در همه شرایط و در همه اوقات، دارای مصونیت کامل قضایی در رابطه با هر خطای غیرنظامی (نظامی که «وظیفه» آنها است! ط.ح)، اداری، جنایی، یا انضباطی هستند که ممکن است در جمهوری فدرال یوگسلاوی مرتکب شوند.

ماده ۷: کارکنان ناتو از هرگونه دستگیری، تحقیقات قضایی، یا بازداشت توسط نهادهای

نظامی ناتو و آمریکا در سرتاسر جمهوری‌های بالکان و اروپای شرقی بود. در این پایگاه گذشته از مراکز آموزشی و انواع و اقسام تسلیحات نظامی هوایی، زمینی و دریایی و ایستگاه‌های مورد نیاز آنها، زندان‌های مخوفی نیز وجود دارد که به گفته آلوارو ژیل روبلس، مشاور کمیسیون حقوق بشر اروپا در گفتگو با اشپیگل، تنها قابل مقایسه با زندان گوانتانامو می‌باشد، و افرادی که توسط سربازان ناتو بدون هیچ حکم قضایی، و طی هیچگونه مراحل قانونی دستگیر و به این زندان‌ها منتقل می‌شوند، اغلب برای مدت‌های طولانی بدون دسترسی به دنیای خارج و وکیل، به تنهایی در کلبه‌های چوبی محصور به سیم خاردار نگه داشته می‌شوند. از این مرکز برای تربیت گروه‌های تروریستی با ظاهر افراط‌گرایانه مذهبی نیز استفاده می‌شود.

پایگاه بونداستیل نه تنها تهدیدی برای کل اروپا، بلکه بیش از همه در مرزهای فدراتیو روسیه، تهدیدی جدی علیه این کشور به شمار می‌آید. در حالی که با توجه به پایان جنگ سرد و نیز برچیده شدن پیمان ورشو بعد از نابودی اردوگاه سوسیالیستی در اروپای شرقی، ظاهراً نیازی به گسترش و توسعه فعالیت‌های نظامی بیشتر دیده نمی‌شد، امروز در مقایسه با هر زمان دیگری، تعداد بیشتری پایگاه نظامی ناتو و آمریکا در اروپا، به ویژه در کشورهای سابقاً سوسیالیستی در شرق اروپا به وجود آمده و همچنان در حال افزایش است.

۴. مراکز آموزش داعش و دیگر سازمان‌های تروریستی در خاک یوگسلاوی سابق

یک منبع نزدیک به سرویس‌های اطلاعاتی در گفتگویی با اسپوتنیک در ۲۴ ژوئیه ۲۰۱۶، از پنج اردوگاه آموزشی داعش نام می‌برد که در مناطق دورافتاده کوزوو نزدیک مرزهای آلبانی و مقدونیه قرار دارند. بزرگ‌ترین این اردوگاه‌ها در نزدیکی شهرهای یوروسواک و جاکوویچا، و منطقه دیچانی، و اردوگاه‌های کوچک‌تری در مناطق پریزرن و پیچ قرار دارند. در تاریخ این گزارش، مجموعاً تعداد ۳۱۴ آلبانیایی کوزوو، شامل ۳۸ زن، همراه تروریست‌های داعش با نیروهای دولتی سوریه و عراق می‌جنگیدند. عضوگیری آنها توسط سازمان‌های غیردولتی (ان.جی.او) فعال در کوزوو، و در مدارس خصوصی انجام می‌گیرد. تروریست‌های داعش در آنجا شستشوی مغزی می‌شوند، زبان عربی و خواندن قرآن را یاد می‌گیرند، و آماده‌سازی آنها برای «عملیات محاربه» بر عهده اعضای سابق «ارتش رهایی‌بخش کوزوو» (کی.ال.ای) می‌باشد. در همه اردوگاه‌ها، همواره تعدادی تروریست داعشی از میان تازه‌واردان برای اعزام به مناطق جنگی در جهان و کسانی هم برای ایفای نقش بمب‌گذاران انتحاری آماده هستند.

منبع فوق به گسترش این اردوگاه‌ها در مقدونیه و بوسنی، جایی که حدود ۸۰۰ جهادی در طول جنگ‌های دهه ۱۹۹۰ به آنجا رفتند، اشاره می‌کند. تا آنجا که به مقدونیه مربوط می‌شود، این کشور

هم‌اکنون با این مشکل دست به گریبان است، زیرا روستاهای آن که پیش‌تر از مراکز «کی.ال.ای» بودند، در حال حاضر به اردوگاه آموزشی برای داعشی‌ها تبدیل شده‌اند. **اویس کرین**، در «اسنس‌آو تایم» به نکته‌ای اشاره می‌کند که از نظر او به ندرت درباره آن افشاگری شده است، یعنی تباری بین «کی.ال.ای»، القاعده، تشکیلات جاسوسی و نظامی ایالات متحده، بریتانیا و آلمان در سال‌های پیش از آغاز درگیری‌ها.

ایجاد لانه‌هایی برای اقدامات تروریستی و جنایات سازمان‌یافته در اروپا یکی از اهداف طراحان بین‌المللی فاجعه یوگسلاوی و فروپاشی آن بوده است. اسپوتنیک می‌نویسد، جریان آموزش تروریست‌ها به سال‌ها پیش از ۱۹۹۹ برمی‌گردد، زمانی که القاعده مشغول آموزش اعضای «کی.ال.ای» در کوزوو بود.

فاضل لپییا، مدیر مرکز مطالعات بالکان در پرستینا، در گفتگو با اسپوتنیک می‌گوید، با توجه به این که مرزهای کوزوو با آلبانی و مقدونیه، تنها روی کاغذ هستند، تعیین محل دقیق اردوگاه‌های آموزشی اسلام‌گرایان افراطی تقریباً غیرممکن است.

از آخرین موارد قابل توجه در ماه‌های اخیر، بر سر زبان افتادن نام **خوان گوایدو**، کاندید ونزوئلایی دست‌پرورده سازمان «سیا»ی ایالات متحده آمریکا برای سرنگونی نیکلاس مادورو و دولت دمکراتیک ونزوئلا است. او درس‌های لازم برای راه انداختن حرکات اعتراضی و ایجاد آشوب و بی‌ثباتی در کشور را در بلگراد پایتخت صربستان زیر نظر کسانی یاد گرفت که در سال ۲۰۰۰ تنش‌های اجتماعی لازم برای سرنگونی **اسلوبودان میلوسویچ**، رئیس‌جمهور قانونی فدراتیو یوگسلاوی را ایجاد و هدایت کردند. این همان هسته کوچک دانشجویی است که امروز بزرگ شده و به عنوان **مربیان تغییر رژیم** با دریافت دستمزدهای کلان از سیا و دیگر نهادهای رسمی و غیررسمی آمریکایی به سراسر اروپای شرقی و نقاط دیگر دنیا سفر می‌کنند و تاکنون هم چندین انقلاب رنگی (بخوان تغییر رژیم آمریکایی) در کشورهای مختلف با استفاده از تعالیم آنها به وقوع پیوسته است. **خوان گوایدو** در سال ۲۰۰۵ همراه چهار دانشجوی دیگر به دقت دست‌چین شده از میان دانشجویان دست‌راستی برای دیدن آموزش‌های لازم به بلگراد اعزام شد و بعد از دو سال در بازگشت به کاراکاس، اولین امتحان عملی خود را با بسیج تظاهرات دانشجویی در مخالفت با رفراندوم قانون اساسی پیشنهادی هوگو چاوز با «موفقیت» پس داد!

۵. مرکزی برای آدم‌ربایی، قاچاق مواد مخدر، اسلحه و اعضای بدن انسان

در ۲۰۱۰، **دیک مارتی**، عضو پارلمان سوئیس و گزارشگر ویژه مجمع پارلمانی شورای اروپا، گزارشی از قاچاق اعضای بدن انسان از صرب‌های ربوده شده در سال ۱۹۹۹ منتشر کرد.

مجمع پارلمانی اروپا گزارش را پذیرفت و قطعنامه‌ای برای درخواست انجام تحقیقات مستقل بین‌المللی تصویب نمود. اما چون کسانی که در چنین جنایات سازمان‌یافته‌ای دست داشتند، سیاستمداران رده بالای آلبانیایی کوزوو، - از جمله رهبران سابق سازمان تروریستی کی. ال. ای (ارتش رهایی بخش کوزوو) - هستند، تاکنون هیچ نتیجه‌ای به دست نیامده است. گزارش «رفتار غیرانسانی با مردم، و خرید و فروش قاچاقی اعضای بدن انسان در کوزوو» نشان می‌دهد که هاشم تاچی، رئیس جمهور منتخب ناتو برای کوزوو، شخصیت محبوب ایالت متحده و اتحادیه اروپا که با سران همه آنها هم عکس‌های بسیار صمیمانه‌ای دارد، رهبر شبکه آلبانیایی «مافیا مانند» است که خرید و فروش غیرقانونی اسلحه، مواد مخدر و اعضای بدن انسان در سراسر اروپا را سازماندهی و به انجام می‌رسانند. گزارش فوق فاش می‌کند که اولین هدف هاشم تاچی بعد از جنگ، ربودن صرب‌ها در سرتاسر مرز تا آلبانی، کشتن آنها، و فروش اعضای بدن‌شان در بازار سیاه بوده است.



مادلن آلبرایت و هاشم تاچی

گزارش همچنین تاچی را به «کنترل خشونت‌آمیز» تجارت هروئین در یک دهه گذشته متهم می‌کند.

امروز کوزوو و آلبانی مسیر اصلی انتقال مواد مخدر به اروپا هستند. بنا به گزارش سالانه وزارت خارجه ایالات متحده در سال ۲۰۰۸ درباره نقل و انتقال مواد مخدر نیز، مسیرهای عمده جابه‌جایی مواد نشئه‌آور از میان جمهوری‌های بالکان می‌گذرد. در این گزارش از کوزوو به عنوان مهم‌ترین مسیر انتقال هروئین از ترکیه و افغانستان به اروپا نام برده شده است.

نکته قابل توجه اینکه حمایت مستقیم و علنی از سرکردگان تروریست‌ها، قاچاقچیان مواد مخدر و

تسلیمات مانند هاشم تاچی در حالی است که نقش او و دیگر هم‌دستانش در فعالیت‌های غیرقانونی فوق، توسط پلیس بین‌المللی (اینترپل) کاملاً شناخته شده می‌باشد. نکته دیگر اینکه هاشم تاچی اخیراً اعلام کرده، اگر اسرائیل استقلال کوزوو را به رسمیت بشناسد، سفارت کوزوو را در قدس تأسیس خواهد کرد.

۶. سرکوب خشن صرب‌ها و غیرآلبانیایی‌ها و گنویزه کردن آنها

از زمان تجزیه یوگسلاوی در دهه ۱۹۹۰، ایالت‌های خودمختار سابق یوگسلاوی به منجلاوی سخت فرو رفته‌اند. در این میان کوزوو فاجعه‌آمیزترین آنها است. گرچه قطعنامه ۱۲۴۴ شورای

امنیت سازمان ملل در ۱۰ ژوئن ۱۹۹۹ بمباران ناتورا متوقف کرد، اما در تمام این سالها همواره حقوق اساسی انسانی، اقتصادی و اجتماعی صرب‌های کوزوو و دیگر غیرآلبانیایی‌ها در سطح بسیار وسیع، توسط افراد و سازمان‌های تحت حمایت‌های بین‌المللی پایمال شده است. اعلام استقلال خودسرانه کوزوو در سال ۲۰۰۸، این ایالت را به مرکزی برای پاکسازی نژادی از صرب‌ها و دیگر اقلیت‌های قومی تبدیل کرد، و هرروز برای هرچه سخت‌تر کردن شرایط زندگی آنها در این مناطق، اقدامات معینی آشکارا به انجام می‌رسد. بسیاری از صاحب‌نظران معتقد به گتوئیزه کردن صرب‌ها هستند. برای نمونه می‌توان از شهر اوراهواک در جنوب صربستان در کوزوو و متوهیا نام برد که در آن حدود ۲۵ هزار آلبانیایی زندگی می‌کنند و فقط در یک بخش محصور حدود ۳۰۰۰ مترمربعی با دو سه خیابان، نزدیک به ۴۰۰ صرب و رومانیایی جا داده شده‌اند. جایی که آنها اجازه دارند «آزاد» باشند! امنیت لازم برای رفت و آمد خارج از مناطق محصور برای صرب‌ها وجود ندارد. حتی رفتن به محل کار و زمین‌های کشاورزی خود برای آنها خالی از خطر حمله یا حتی کشته شدن نیست، و رفتن به کلیساها و آرامگاه‌هایشان نیز بدون اسکورت نظامی نیروهای کوزووی ناتو غیرممکن است.

صرب‌ها را مانند حیوانات می‌کشند و حلق‌آویز می‌کنند، و برای ارباب و ایجاد وحشت، در برابر چشم هزاران نفر مورد توهین و تحقیر قرار می‌دهند.

شرایط اقتصادی بسیار وخیم است و بنا به بررسی‌های آماری نیروی کار، توسط اداره آمار کوزوو نرخ اشتغال به ۳۰ درصد هم نمی‌رسد. منطقه با کاهش دائمی جمعیت روبرو است و بسیاری از مردم به امید یافتن شرایط اقتصادی بهتر به کشورهای دیگر می‌روند. موارد دیگری از نقض عمده حقوق بشر علیه صرب‌ها و غیرآلبانیایی‌ها به قرار زیر است:

۶-۱. نداشتن امکان بازگشت آواره‌شدگان از کوزوو و متوهیا و مصادره غیرقانونی املاک آنها

بعد از ژوئن ۱۹۹۹، صلیب سرخ بین‌المللی اعلام کرد که ۲۵۰ هزار صرب و غیرآلبانیایی با توسل به ترور، ارباب و پاکسازی قومی، وادار به ترک محل تولد و خانه‌های خود در کوزوو و متوهیا شده‌اند. آمار فعلی سازمان پناهندگان سازمان ملل، بازگشت حدود ۱۸ هزار صرب را نشان می‌دهد، اما رقم واقعی حدود شش هزار نفر، یا ۲/۱ درصد از کل آوارگان است. آلبانیایی‌های کوزوو تمام اموال منقول و غیرمنقول این ۲۵۰ هزار آواره، و حتی آنهایی که هنوز به شکلی در محل خود زندگی می‌کنند را به زور تصاحب کرده‌اند. در اغلب موارد، مالکان اراضی و اموال یا کشته یا با زور اخراج شده‌اند. در سپتامبر ۱۹۹۹ سازمان ملل دفتری برای بازگرداندن اموال به صاحبان قانونی آنها تشکیل داد، اما تاکنون هیچ موفقیتی نداشته است.

۶-۲. عدالتی برای قربانیان وجود ندارد

گذشته از قربانیان بمباران‌های ناتو و عملیات تروریستی گروه‌هایی مانند ارتش رهایی بخش کوزوو، بعد از ژوئن ۱۹۹۹، نزدیک به هزار شهروند صرب و دیگر غیرآلبانیایی ربوده و نهایتاً کشته شدند. برای مثال، در ژوئیه ۱۹۹۹ (یک ماه بعد از صدور قطعنامه ۱۲۴۴)، در روستای «ستارو گراچو» ۱۴ نفر، از جمله کودکانی که در حال برداشت محصول بودند، کشته شدند. در زمستان ۲۰۰۲، انفجار بمب کارگذاری شده در زیر یک اتوبوس مسافربری صرب‌ها، تعداد زیادی کشته به جای گذاشت. در اوت ۲۰۰۳ نیز گروهی از کودکان در حال بازی در کنار رودخانه در روستای گراژیواچ جان خود را از دست دادند. در حالی که هنوز چنین جنایاتی در این مناطق اتفاق می‌افتد، اما هرگز هیچ یک از عاملین این کشتارها و دیگر خرابکاری‌ها مورد پیگرد و رسیدگی قضایی قرار نگرفته‌اند.

۳-۶. بازنویسی تاریخ

استان کوزوو و متوهیا سرزمین مادری ملیت، فرهنگ، مذهب و دولت صرب است. وجود هزاران بنای قرون وسطایی صرب شاهی برای مدعاست. پیش از شروع جنگ جهانی دوم، اکثریت جمعیت این استان را صرب‌ها تشکیل می‌دادند، حال آن‌که امروز جمعیت آنها به کمتر از ده درصد کاهش یافته است. از زمان حمله ناتو در ۱۹۹۹، تخریب سیستماتیک بناهای یادبود صرب‌ها و مسیحیان در کوزوو ادامه داشته است. حدود ۱۵۰ کلیسای صرب‌های ارتدوکس و صومعه‌های قرون وسطی متعلق به قرن‌های ۱۳ و ۱۴ تخریب گردیده‌اند. تعدادی از این بناها در لیست میراث جهانی یونسکو قرار داشتند. به علاوه، تلاش گسترده‌ای برای تغییر نام کلیساها و صومعه‌های باقیمانده به نام‌های «بیزانسی» یا «آلبانیایی»، یا «قلعه‌ها و برج‌های آلبانیایی» دیده می‌شود.

۴-۶. پایمال کردن حق آموزش و برخورداری از امکانات درمانی و بهداشتی

مقامات آلبانیایی کوزوو از انتقال تجهیزات و داروهای پزشکی به مؤسسات بهداشت و درمان در مناطق صرب‌ها جلوگیری کرده و آنها را مصادره می‌کنند. و با قطع برق نیز، آگاهانه و عمدانه تلاش می‌شود تا با سخت‌تر کردن شرایط زندگی در محلات صرب‌ها، آنها را مجبور به ترک خانه و کاشانه‌شان نمایند. برای سه سال متمادی، هنگام زمستان برق این مناطق قطع بود.

از ژوئن ۱۹۹۹، پاکسازی قومی در تمام شهرهای کوزوو بجز میتروویچا در شمال به اجرا درآمد و صرب‌ها و دیگر اقوام به روستاها رانده شدند. در نتیجه امکانات تحصیلی برای کودکان صرب به شدت کاهش یافته است. آنها به ناچار مدارس خود را در محل‌های نامناسبی تشکیل می‌دهند. بدترین شرایط درباره تحصیل کودکان در منطقه گورانی است. گورانی‌ها، یک گروه معتقد به اسلام هستند که به زبان صربی صحبت می‌کنند. اعضای این گروه تحت فشار یکسان‌سازی بی‌وقفه‌ای قرار دارند که باید زبان آلبانیایی را بپذیرند و درس‌ها را به زبان آلبانیایی بخوانند. و این فشارها همچنان ادامه دارد.

۷. تبرئه صرب‌ها و اسلوبودان میلوسویچ در دادگاه لاهه

حکایت رسمی جنگ کوزوو بر آن است که اسلوبودان میلوسویچ، رهبر صرب و رئیس‌جمهور یوگسلاوی با الحاق کوزوو به خود، و «پاکسازی قومی» شهروندان آلبانیایی و مسلمان این ایالت، در پی ایجاد «صربستان بزرگ» بود. این به معنی رواج ترور و خشونت نسل‌کشانه غیرنظامیان بود که برای ناتوانتخابی به غیر از دخالت نظامی برای جلوگیری از قلع و قمع صدها هزار نفر باقی نگذاشت!! این داستان سرهم‌بندی شده تا افشای کامل آن، دیری دوام نیاورد. امروز دیگر کاملاً روشن شده است که همه جنایت‌ها و خشونت‌ها در کوزوو، تنها بعد از آغاز حملات ناتو به وقوع پیوسته و البته تنها به نیروهای یوگسلاو و صرب هم محدود نماند.

فرانتس ژوزف هاج، گزارشگر و از سران سابق ارتش آلمان، که ماه‌ها از مأموریت خود را در کنار ارتش رهایی‌بخش کوزوو (کی.ال.ای) در سال‌های ۱۹۹۸ و ۱۹۹۹ سپری کرده بود، در دادگاه میلوسویچ برای جنایات جنگی، شهادت داد که گروه‌های تروریستی به طور دایم و علنی نیروهای



صرب را به واکنش شدید تحریک می‌کردند، و در واقع مسؤلیت اصلی پاکسازی آلبانیایی‌ها از کوزوو بر عهده آنها است. به همین ترتیب، پاول واتسون از «ال.ای.تایمز»، از معدود خبرنگاران حاضر در صحنه در طول بمباران‌ها، در مقالات خود بارها تکرار کرد که او هرگز، در جریان یا بعد از جنگ، شاهد هیچ

جنایتی علیه غیرنظامیان آلبانیایی توسط صرب‌ها نبوده است.

دادگاه بین‌المللی برای جنایات جنگی در یوگسلاوی، که فاقد هرگونه اعتبار و صلاحیت قانونی بود و بودجه‌اش توسط ایالات متحده و اتحادیه اروپا تأمین می‌شد، تنها برای تنبیه صرب‌ها به خاطر مقاومت در برابر غرب در دهه ۱۹۹۰ سرهم‌بندی شد تا به مردم در سراسر جهان هشدار داده شود که در صورت مقاومت در برابر اراده ایالات متحده و اروپا چه می‌تواند بر سرشان بیاید! اما، دادگاه لاهه که توسط سازمان ملل برای بررسی جنایات جنگی در طول جنگ‌های یوگسلاوی و عاملان آنها تشکیل شده بود، شانزده سال بعد (۲۰۱۵)، نهایتاً به این نتیجه رسید که سربازان یوگسلاو به طور عمدی سعی در دور کردن آلبانیایی‌ها داشتند و نه نابودی آنها. بدین ترتیب دادگاه لاهه صرب‌ها و اسلوبودان میلوسویچ رهبر آنها را از اتهام نسل‌کشی تبرئه نمود. البته این تبرئه برای میلوسویچ بسیار دیر بود. او در سال ۲۰۰۶ به دلایل نامعلومی در زندان سازمان ملل متحد درگذشت و هیچ مقام یا سازمان زیرمجموعه این سازمان جهانی، ایالات متحده آمریکا، اتحادیه

اروپا، ناتو و... هم در پی پاسخ به چرایی مرگ او برنیا مدند! به نظر مارکوس پاپادوپولس، از پژوهشگران منطقه بالکان، از وقتی که اسلوبودان میلوسویچ در اکتبر ۲۰۰۰، در یک کارزار انتخاباتی هدایت شده توسط آمریکا و اروپا سرنگون شد، روند مستعمره‌سازی صربستان و مونته‌نگرو آغاز شد. امروز بسیاری از صنایع ملی این دو سرزمین از هم جدا شده، تحت عنوان خصوصی‌سازی و با زدن چوب حراج بر آنها، با قیمت‌های بسیار ناچیز به تصاحب خارجی‌ها درآمده است؛ ارتش نیرومند صربستان با دستور واشنگتن و بروکسل منحل شده، و شرایط اقتصادی طاقت‌فرسایی بر این کشور سایه انداخته است. رفتار امروز ایالت متحده و اتحادیه اروپا با هر دو کشور صربستان و مونته‌نگرو، چنانچه با دیگر تکه‌پاره‌های جمهوری سوسیالیستی فدرال یوگسلاوی، رفتار با یک مستعمره است.

پاپادوپولس معتقد است، تمام آنچه از سال ۲۰۰۰ بر سر صربستان و مونته‌نگرو آمد، توسط میلوسویچ پیش‌بینی شده بود و نظریاتش ناشی از ژرف‌بینی برجسته او بود. میلوسویچ سدی در برابر امپریالیسم آمریکا و اروپا، فاشیسم کرواسی، بنیادگرایان مسلمان بوسنی و جنایتکاران سازمان‌یافته آلبانیایی بود. امروز وجود تک‌تک این نیروهای سراپا زشتی و ناراستی آماده ریختن خون و انجام شنیع‌ترین جنایات، جهان را در شرایط بسیار خطرناکی قرار داده است، و این چیزی نیست مگر اثبات درستی هشدارهای میلوسویچ درباره چنین نیروهایی. او برای استقلال و تمامیت ارضی صربستان، و برای آزاد بودن صرب‌ها و شرف و حیثیت آنها مبارزه کرد.

منابع:

- Alvaro Gil-Robles, *Clandestine Camps in Europe: "Everyone Knew What Was Going On in Bondsteel"*, Der Spiegel, December 05, 2005
- Avis Krane, *20 Years Ago, the NATO Bombing of Yugoslavia Established a New Criminal World Order*, Essence of Time 26 March 2019
- Kit Klarenberg, *Kosovo War at 20: How Britain and America Backed Jihadists Throughout Conflict*, Sputnik 27 March 2019.
- Marcus Papadopoulos, *The Legacy of Slobodan Milosevic*, Global Research, September 04, 2017.
- Michael Parenti, *To Kill a Nation, The Attack On Yugoslavia*, part 11: *The Rambouillet Ambush*, Published by Verso, 2000. pp.108-114.
- Milica Radojkovic-Haensel, *The Nato-Aggression against the Federal Republic of Yugoslavia in 1999*, Voltaire Network, , 28 April 2013.
- Sputnik News, *ISIS-Daesh Training Camps in Kosovo, Recruitment of Terrorists by NGOs*, 24 July 2016.
- Stephen Lendman: *Srebrenica: Ratko Mladic's Sham Trial and Conviction*, Global Research, November 23, 2017.
- telesurenglish.net/news/The-Making-of-Juan-Guaido-US-Regime-Change-Laboratory-At-Work-20190129
- Živadin Jovanovic: *13 years since NATO aggression against Serbia: Violation of Human rights of Serbs in the Province of Kosovo and Metohija*, Global Research, March 10, 2012.
- Živadin Jovanović and Enrico Vigna, *Lest We Forget, 20 Years Since the NATO Aggression Against Yugoslavia*, Global Research, March 17, 2019.

امپریالیسم و ضد امپریالیسم



تظاهرات مردم سوئد علیه ناتو:

جنگ ناتو کودکان ما را به خاطر دلار به کشتن خواهد داد. احقها بیدار شوید!

۹ ماه مه، روز پیروزی بر فاشیسم

بیان تجربه‌ای برای بیدار شدن از برخی خوش‌خیالی‌ها

جنگ مخفی سیا: استفاده از فاشیست‌های روسی برای مبارزه با روسیه

الکسی ناوالنی؛ چرا بایدن از یک فاشیست روسی حمایت می‌کند؟

جبهه مقاومت ساحل

سیاست شرورانه پاکستان در قبال اسرائیل

هواپیماها در آسمان فرو می‌پاشند

خودسوزی آرون بوشنل در اعتراض به نسل‌کشی

۹ ماه مه، روز پیروزی بر فاشیسم

کوروش تیموری فر



روز اول ماه مه سال ۱۹۴۵، م.ا. یگوروف و م.و. کانتاریا، سربازان دلیر دسته اکتشافی لشکر فاتح برلین، پرچم سرخ را بر فراز رایشستاگ برافراشتند. در روز پیش از آن، هیتلر جهان را از شر وجود خود پاک کرده بود. نیمه شب ۸ ماه مه، نمایندگان فرماندهی آلمان، قرارداد تسلیم بدون قید و شرط آلمان را امضا کردند. روز ۹ ماه مه، سپاهیان شوروی، گروه ارتش‌های فاشیستی را که پراگ - پایتخت چکسلواکی - را در محاصره داشتند، سرکوب نموده و با ورود به شهر، قیام مردم علیه اشغالگران را سرانجام به پیروزی رهنمون گشتند. این، آخرین عملیات جنگی در اروپا بود.

از آن پس، هر ساله، روز ۹ مه، روز پیروزی بر فاشیسم جشن گرفته می‌شود. اما کشورهای غربی متفق - انگلستان و فرانسه و آمریکا - و دیگر کشورهای غربی که در جریان جنگ دوم به اشغال درآمده بودند - همچون هلند و بلژیک - ترجیح می‌دهند بجای گرامی‌داشت روزی که انسان شوروی با جانبازی خود آنها را از چنگال فاشیسم نجات داد، روز ۶ ژوئیه (معروف به D-day) را جشن بگیرند. آن روز در سال ۱۹۴۴، نیروهای متفقین بالآخره جبهه دوم را (علاوه بر جبهه اصلی نبردهای جنگ دوم که در شرق و در خاک شوروی قرار داشت) در شمال فرانسه و در سواحل نورماندی گشودند. قبلاً در ژوئیه ۱۹۴۲، حدود یک سال پس از آغاز عملیات عظیم ارتش آلمان علیه اتحاد

شوروی، متفقین توافق کرده بودند که جبههٔ دومی در غرب گشوده شود. اما امپریالیست‌های غربی، دو سال منتظر نشستند تا شاید بالأخره ارتش آلمان، اتحاد شوروی را درهم شکند و جهان را از شر وجود کشور سوسیالیستی نجات دهد. راز برگزاری جشن شکست فاشیسم در ۶ ژوئیه بجای ۹ ماه مه نیز در همین دلخوری از پیروزی سوسیالیسم بر فاشیسم نهفته است.

داستان بدعهدی جناح غربی متفقین و تنها گذاشتن شوروی در مقابل لشکریان فاشیست، محدود به گشایش جبههٔ دوم نبود. از همان سال ۱۹۳۱ که ژاپن منچوری را تصرف کرد، غریبان در انتظار پیروزی میلیتاریست‌ها و فاشیست‌ها بر اتحاد شوروی بودند. در آن زمان، جامعهٔ ملل یک سال تمام را به بحث دربارهٔ تجاوز ژاپن به چین گذراند، اما هیچ تدبیری نیندیشید. لیست بدعهدی‌ها، بسیار بالا بلند است. اما در این مقاله کوتاه، تنها به برخی از آنان اشاراتی خواهیم داشت.

پیامدهای بحران عمومی و شدید سرمایه‌داری در سال‌های ۱۹۲۹-۱۹۳۳ و تسلط نازیسم بر آلمان، دورنمای وقوع جنگ جهانی را بسیار روشن ساخته بود. اما انحصارات امپریالیستی از تسلط فاشیسم استقبال می‌کردند؛ چرا که راه خروج از بحران را در جنگ می‌دیدند. در تابستان ۱۹۳۵، هفتمین کنگره کمیترن، شعار تشکیل جبههٔ واحد ضد فاشیستی را سرلوحهٔ کار خود قرار داد و از همهٔ نیروهای ضد فاشیست جهان خواست که متحد شوند. در قطعنامهٔ پایانی نوشته شد که «شعار اصلی احزاب کمونیست باید مبارزه در راه صلح باشد».

در اکتبر ۱۹۳۳، آلمان از جامعهٔ ملل خارج شد و ناحیهٔ سار را که ۱۵ سال تحت نظارت جامعهٔ ملل اداره می‌شد در اختیار گرفت. آلمان پس از تصرف آن ناحیه، معادن سار را از فرانسه خرید و شالودهٔ صنعتی تجاوزگری خود را تقویت کرد.

در مارس ۱۹۳۵، هیتلر بسیج عمومی اعلام، و پیمان ورسای را یک‌جانبه لغو نمود. این پیمان، آلمان را از داشتن ارتش منع می‌کرد. پس خود را مجاز به تشکیل ارتشی بزرگ دانست. در ژوئیهٔ همان سال، میان آلمان و انگلستان موافقت‌نامهٔ همکاری دریایی امضا شد که ظرفیت عمومی کشتی‌های جنگی آلمان را ۵/۵ بار افزایش می‌داد. حتی اجازهٔ در اختیار داشتن زیردریایی نیز به آلمان داده شد.

اتحاد شوروی پیشنهاد کرد که اصل خلع سلاح عمومی اجرا شود. اما دولت‌های امپریالیستی این پیشنهاد را رد کردند. چندی بعد اتحاد شوروی پیشنهاد کرد سیستم امنیت عمومی در اروپا برقرار شود تا همهٔ کشورها ملزم به رعایت صلح باشند. اما این پیشنهاد هم رد شد. تنها دولت مردان دوران دیش فرانسه به آن پاسخ مثبت دادند. در جریان گفت‌وگوهای فرانسه و شوروی، لایحهٔ موسوم به «پیمان شرق» مهیا شد. اما امپریالیست‌ها مانع شدند که کشورهای لهستان و فنلاند و کشورهای

حوزه بالتیک به آن ببینند.

در ماه مه ۱۹۳۵، باکوشش‌های شوروی، پیمانی میان شوروی-فرانسه و شوروی-چکسلواکی مبنی بر مقابله با تجاوزگران امضا شد. طبق این پیمان‌ها هرگاه یکی از طرفین مورد تجاوز قرار می‌گرفت، طرف دیگر به کمک او می‌شتافت. در اثر اصرار دولت چکسلواکی، به پیمان شوروی-چکسلواکی شرطی به این شرح اضافه شد که این پیمان هنگامی معتبر است که فرانسه نیز به کمک قربانی تجاوز بشتابد. این شرط، پیمان را تضعیف کرد. اما با وجود این می‌توانست الگو و بنیانی برای سیستم امنیت جمعی اروپا باشد، که مورد بی‌توجهی دول غربی اروپا قرار گرفت.

در مارس ۱۹۳۶ اروپای غربی در برابر واقعیت اشغال نظامی منطقه‌ی راین قرار گرفت. اما با وجود برتری نظامی بی‌چون‌وچرای نظامی فرانسه، این یک، هیچ واکنشی از خود نشان نداد. این اقدام آلمان نشان می‌داد که اتحاد آلمان، ایتالیا و ژاپن، قصد دارد کار تقسیم مجدد جهان را با «جنگ‌های کوچک» آغاز کند. ژاپن در شرق مشغول بود، ایتالیا در حبشه و مصر تجاوز را آغاز کرد، و آلمان تمرین خود را در اسپانیا انجام می‌داد. در تمام این جنگ‌ها، تنها شوروی بود که یا مانند حبشه و اسپانیا مستقیماً به نیروهای ضد فاشیست کمک می‌کرد، یا تلاش می‌کرد که از طریق تصویب پیمان نامه‌های جمعی در چارچوب جامعه ملل، به متجاوزین افسار بزند، اما در تمام این تلاش‌ها تنها گذاشته شد. چرا که راهنمای عمل دولت‌های غربی، خصلت ضد شوروی آنان بود. آنان همگی معتقد بودند که باید هیتلر را علیه اتحاد شوروی تشویق کنند. هنوز تمایلی به درک خطر فاشیسم نداشتند.

در نوامبر ۱۹۳۶ میان آلمان و ژاپن، پیمان موسوم به «پیمان ضد کمینترن» به امضا رسید که سال بعد، ایتالیا نیز به آن پیوست. هدف این پیمان، تعهد طرف‌ها پیرامون کمک‌های متقابل در اقدامات علیه شوروی و جنگ آتی با آن کشور بود. در ژوئیه ۱۹۳۷ ژاپن به شمال چین هجوم برد و به پیشروی در آن کشور پرداخت. هر چند اقدامات ژاپن، منافع امپریالیست‌های آمریکایی و انگلیسی را به مخاطره می‌افکند، اما آنان هیچ واکنشی نشان ندادند. آنان امیدوار بودند که ژاپن بعد از تقویت مواضع خود، از سمت شرق به اتحاد شوروی حمله خواهد کرد. انحصارات آمریکایی برای تضمین تداوم جنگ، مقدار زیادی ابزار و وسایل هواپیما و فرآورده‌های نفتی مورد نیاز را در اختیار امپریالیست‌های ژاپنی قرار دادند.

در مارس ۱۹۳۸ سپاهیان آلمان بدون کوچک‌ترین مقاومتی وارد اتریش شدند. از آن پس کشوری به نام اتریش وجود نداشت، چرا که به آلمان ملحق شده بود. نازی‌ها قبلاً اعلام کرده بودند که تمام سرزمین‌هایی که در بخشی از آنان، آلمانی‌ها ساکنند، باید به آلمان ملحق شوند. هیتلر با جلب رضایت دولت انگلستان دست به این اقدام زده بود. سیاست چمبرلن - نخست‌وزیر انگلستان -

پرداخت حق السکوت به آلمان در خودداری از حمله به غرب بود. محافل حاکم در انگلستان که آلمان را «دژ غرب در برابر بلشویسم» به شمار می‌آوردند، آزادی عمل آن کشور را در اروپای مرکزی و شرقی تضمین می‌کردند. اتحاد شوروی اقدام آلمان در الحاق اتریش را محکوم کرد و برای دفاع از تمامیت کشورهای مورد تهدید، خواهان تشکیل یک کنفرانس بین‌المللی شد. پاسخ دولت‌های غربی روشن بود: نه! آنان در حال مذاکره با آلمان بودند و این پیشنهاد را رد کردند.

بی‌کیفر ماندن تجاوزگری، آلمان را جری‌تر کرد. آن کشور به بهانه وجود اقلیت آلمانی در ولایت سودت، اولتیماتومی خطاب به چکسلواکی صادر کرد با این مضمون که آن ایالت را به آلمان واگذارد. دولت‌های انگلستان و فرانسه اعلام کردند به خاطر چکسلواکی درگیر جنگ نخواهند شد و از آن کشور خواستند که تسلیم آلمان شود. ایالات متحده نیز از این اولتیماتوم حمایت کرد. با وجود آنکه دولت چکسلواکی در پیمان خود با شوروی قید کرده بود که دولت فرانسه نیز باید در دفاع از آن کشور مشارکت کند، باز هم اتحاد شوروی به تنهایی، پیشنهاد کمک به دفاع از تمامیت ارضی چکسلواکی را به حکومت آن کشور ارائه کرد. شوروی با استقرار ۷۷ لشکر رزمی و ۱۵ بریگاد تانک و هوایی در مرز خود با آن کشور، آمادگی علنی خود را نشان داد. مردم چکسلواکی نیز به شدت به دولت خود فشار می‌آوردند که کمک اتحاد شوروی را بپذیرد. با توجه به اینکه پس از بسیج عمومی در چکسلواکی، ۷۰ لشکر فراهم شده بود، بدیهی بود که جمع‌قوای شوروی و چکسلواکی برتری قابل توجهی نسبت به ۵۲ لشکر آماده به جنگ آلمان داشت و شکست آلمان قطعی به نظر می‌رسید. اما در سپتامبر ۱۹۳۸، انگلستان و فرانسه از بیم شکست آلمان، به سرعت کنفرانسی در مونیخ ترتیب دادند که در آن، چمبرلین، دادلایه (نخست‌وزیر فرانسه)، هیتلر و موسولینی شرکت داشتند. در پشت صحنه، ایالات متحده نیز به شدت فعال بود. انگلستان و فرانسه موافقت‌نامه‌ای با دولت‌های فاشیستی امضا کردند و بر تقسیم چکسلواکی صحنه گذاشتند. دولت خیانتکار چکسلواکی نیز با این موافقت‌نامه همراهی کرد و بدون جنگ تسلیم شد. چرا انگلستان و فرانسه چنین کردند؟ چون تصور می‌کردند که با این پاداش مضاعف، هیتلر دست از تجاوزگری در غرب برداشته و حمله به شوروی را آغاز خواهد کرد. از نظر آنان معامله مونیخ، برد برای غرب، و باخت برای شوروی بود.

اتحاد شوروی که می‌دانست مورد هدف نهایی هیتلر خواهد بود و همه این تدارکات، نهایتاً اشغال شوروی و برده‌سازی ملت اسلاو - شعار همیشگی هیتلر - است، به تکاپوی خود برای انعقاد موافقت‌نامه نظامی و امنیتی با انگلستان و فرانسه افزود. اما آنان باز هم تن به تعهد اقدام مشترک علیه فاشیسم ندادند. آنان به بهای شوروی ستیزی و ضدیت با سوسیالیسم، به منافع ملی خود خیانت کردند.

وقتی در اول سپتامبر ۱۹۳۹ سپاهیان آلمان به لهستان هجوم آوردند، انگلستان و فرانسه به

آلمان اعلان جنگ دادند. اما هیتلر که می‌دانست این، تنها یک بازی نمایشی است، با اطمینان گفت: «آنان وارد جنگ نخواهند شد». به راستی هم صدایی از ۱۱۵ لشکر فرانسه و انگلستان در برابر ۲۳ لشکر آلمانی حاضر در جبهه برنیامد. آیا پس از آن، غربی‌ها ساکت نشستند؟ خیر! آنان مرتجعان ماجراجوی فنلاندی را تحریک کردند تا به جنگ با اتحاد شوروی برخیزد. اما پاسخ قاطع اتحاد شوروی، آرزوی آنان در «جنگ بزرگ» علیه شوروی در آن مقطع زمانی را بر باد داد. در تمام ۷ ماه بعدی، هیچ اقدام نظامی در غرب صورت نگرفت و انگلستان و فرانسه، ضمن ادامه خط مشی مونیخ، با ایما و اشاره هیتلر را آگاه می‌کردند که برای اقدامش در شرق، آزادی کامل داده شده است. ببینیم سناتور هری ترومن (رئیس جمهور بعدی آمریکا) در روز ۲۳ ژوئن (فردای حمله آلمان به اتحاد شوروی) چه گفته است: «اگر ببینیم که آلمان برتری دارد، باید به روسیه کمک کنیم، و اگر روسیه برتری به دست آورد، باید به آلمان یاری رسانیم. به این ترتیب بگذاریم آنها هرچه بیشتر یکدیگر را بکشند».

اتحاد شوروی نهایتاً در نیمه اول سال ۱۹۴۲ موفق شد با استفاده از تضادهای درون جبهه امپریالیستی، ائتلاف ضد فاشیستی را با انگلستان و آمریکا تشکیل دهد. (فرانسه پیش از آن کشور خود را تسلیم فاشیسم کرده بود). طرفین متعهد شدند که همدیگر را در تأمین منابع دفاعی و اطلاعاتی، و گسترش همکاری‌های تجاری و اقتصادی یاری دهند. اما این، تنها اتحاد شوروی بود که به تعهدات خود عمل می‌کرد. در حالی که بیش از ۷۰ درصد ارتش آلمان در جبهه شرق درگیر بود، دولت‌های غربی به تعهدات خود صادقانه برخورد نمی‌کردند. آنها همچنان و تا پایان، به ناتوان شدن طرفین درگیر در جنگ بین فاشیسم و سوسیالیسم دل بسته بودند.

تاخیر در گشودن جبهه دوم، نابودی فاشیسم را به تاخیر انداخت و موجب محو میلیون‌ها انسان دیگر شد. اتحاد شوروی به تنهایی، به مدت سه سال قهرمانانه با سپاهیان هیتلری جنگید و تمدن جهانی را از توحش فاشیسم‌رهایایی بخشید.



بازخوانی مصاحبه تاکر کارلسون با ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهور روسیه

بیان تجربه‌ای برای بیدار شدن از برخی خوش‌خیالی‌ها

فرشید واحدیان



یادداشت تحریریه «دانش و امید»:

قریب دو ماه پیش رئیس‌جمهوری فدراسیون روسیه، ولادیمیر پوتین، مصاحبه مهمی با تاکر کارلسون انجام داد. با وجود سپری شدن زمانی نسبتاً طولانی از این مصاحبه و سیل وقایع مهم دیگر بعد از آن، نظر به اهمیت مطالب مطرح شده در این مصاحبه، انتشار این تحلیل را مفید دانستیم.

یکی از مهم‌ترین بخش‌های این مصاحبه، روایت پوتین از خوش‌خیالی‌های هیئت حاکمه روسیه در ارتباط با غرب است و اینکه این خوش‌خیالی چه عواقبی برای روسیه داشت.

این قسمت درس عبرتی است برای کسانی که چه در داخل هیئت حاکمه و چه در میان بورژوازی نوکیسه ایران، کلید حل مشکلات کشور را در دوستی با غرب و امپریالیسم می‌بینند. دولت روسیه نه تنها شعار «مرگ بر آمریکا» نداد، بلکه هرگونه تلاش برای صدور انقلاب و کمک به نیروهای ضد آمریکایی را متوقف کرد، بهانه محدود کردن حقوق اجتماعی زنان را به دست غرب نداد، و حتی رسماً ایدئولوژی خود را نفی کرد.

اما، هیچیک از این‌ها موجب تغییر سیاست غرب نسبت به روسیه نشد. چرا که روسیه کشوری است پهناور با منابع سرشار زیرزمینی، و از این جهت توانایی‌های بالائی برای تبدیل شدن به یک قدرت منطقه‌ای را دارد؛ مسئله‌ای که به هیچ‌وجه برای قدرت مسلط بر جهان کنونی - امپریالیسم آمریکا - متحدانش - قابل قبول نیست. وضعیت ایران از جهت این توانائی‌ها شباهت زیادی به روسیه دارد. استقلال این دو کشور برای نظام امپریالیستی غرب که به دنبال تسلط بالامنابع بر جهان است، پذیرفتنی نیست.

مروری نقادانه بر نظرات پوتین

تا کر کارلسون گوینده و تحلیل‌گر پیشین شبکه تلویزیونی فاکس نیوز در ۶ فوریه ۲۰۲۴ (۱۷ بهمن ۱۴۰۲)، مصاحبه بلندی با ولادیمیر پوتین رئیس‌جمهوری روسیه انجام داد. به گزارش راشیا تودی این مصاحبه که از طریق رسانه ایکس به اشتراک گذاشته شد، در عرض چند روز حدود یک میلیارد بازدیدکننده داشت.

تا کر کارلسون سابقه طولانی در اجرای برنامه‌های تلویزیونی دارد. موضع‌گیری‌های اخیر او بیشتر به مواضع سرمایه‌داری راست انزواگرای (Isolationist) دونالد ترامپ نزدیک شده است. این مواضع او که به خصوص شامل مخالفت با جنگ اوکراین است، موجب اخراج او از شبکه دست راستی فاکس نیوز گردید. از دیدگاه او، الویت اول در سیاست‌های آمریکا باید مبارزه با هژمونی چین در جهان باشد. وی معتقد است از طریق نزدیکی به روسیه باید از اتحاد میان این دو کشور جلوگیری کرد. طرفه آنکه در سال‌های دهه ۱۹۷۰ دولت ریچارد نیکسون از همین سیاست برای نزدیکی به چین در جهت مبارزه و تضعیف اتحاد شوروی با موفقیت بهره‌برداری کرده بود.

صدور مجوز از سوی مقامات امنیتی و دولت پنهان در ایالات متحده به انجام این مصاحبه توسط کارلسون، و اجازه برای پخش وسیع آن، را تنها می‌توان به تغییر سیاست بخشی از هیئت حاکمه ایالات متحده در نگاهش به جنگ اوکراین نسبت داد. مطمئناً در اوایل شروع عملیات محدود روسیه در اوکراین که غرب به شکست آن بسیار امیدوار بود، نه فقط اجرا و انتشار چنین مصاحبه‌ای ممکن نبود، بلکه تمامی راه‌های اطلاع‌رسانی پیرامون این موضوع، علل و سابقه تاریخی واقعی این جنگ با بایکوت گسترده رسانه‌های غربی مسدود شده بود. تنها در این مرحله از جنگ که شکست نیروهای اوکراین تقریباً مسجل شده است، اجازه انجام چنین مصاحبه‌ای به کارلسون داده می‌شود.

هدف تا کر کارلسون نیز که بی‌تردید با چراغ سبز بخشی از دولت پنهان آمریکا این مصاحبه را انجام داد، تقویت جناح ترامپ علیه بایدن در انتخابات آتی بود. پوتین در پاسخ پرسشی مبنی بر این که آیا در میان نامزدهای انتخابات نوامبر ۲۰۲۴ ایالات متحده کسی را ترجیح می‌دهد، گفت رؤسای جمهور آمریکا عوض می‌شوند، ولی سیاست آنها در مقابل روسیه با اندک تغییری، خصمانه باقی می‌ماند. بنابراین ما با هر کسی که در کاخ سفید مایل است گفتگوی سازنده‌ای در مورد جنگ اوکراین و کاهش تنش میان روسیه و آمریکا انجام دهد، همکاری می‌کنیم.

مخاطب اصلی پوتین در این مصاحبه مردم آمریکا بودند که در سال‌های اخیر زیر رگبار تبلیغات ضد روسی و ضد پوتین قرار داشته‌اند. بخش بزرگی از این مردم که از سیاست‌های داخلی دولت بایدن خسته شده‌اند، در غیاب یک جنبش اجتماعی مترقی فراگیر، روز به روز بیشتر به سمت

طرفداری از دونالد ترامپ گرایش می‌یابند. پوتین با اشاره به دو موضوع کلیدی در سیاست‌های داخلی ایالات متحده، یعنی مقدار نجومی بدهی‌های ملی و کنترل مرزهای جنوبی، که در گوش طرفداران ترامپ طنین‌انداز است، امکان کمی می‌بیند تا در صورت ریاست جمهوری ترامپ بتواند برای پایان جنگ با او به توافقی دست یابد.

سخنان ولادیمیر پوتین، رئیس دولت کشوری با نظام سرمایه‌داری بازتاب آراء هیئت حاکمه روسیه است. با وجود تمایلات ضد کمونیستی پوتین و رهبران کنونی روسیه، اینان کمابیش با آموزه‌های مارکسیستی-لنینیستی پرورش یافته، و به همین جهت برای اصل که مواضع رسمی رئیس دولت باید بر پایه آراء مورد توافق هیئت حاکمه کشور باشد، پایبند هستند. به همان ترتیب که شی جین‌پینگ رهبر جمهوری خلق چین در موضع‌گیری‌هایش، خط مشی توافق‌شده حزب کمونیست چین را منعکس می‌کند. در نتیجه اظهارات پوتین نیز در این مصاحبه را باید انعکاسی از نظرات هیئت حاکمه فعلی روسیه به حساب آورد.

پوتین در این مصاحبه که بیش از دو ساعت به طول انجامید برای شکستن بایکوت خبری دو ساله رسانه‌های جریان اصلی غرب درباره جنگ اوکراین و اهریمن‌نمایی شخص خود و اطلاع‌رسانی به مخاطبان این رسانه‌ها، بهره‌برداری مناسبی کرد و به توضیح و تفسیرهای تاریخی، سیاسی و ملی مرتبط با روسیه و اوکراین پرداخت. نکات اصلی سخنان او عبارت بود از:

یک:

آماده است به مذاکره بپردازد، اما زلنسکی مذاکره را رد کرده و آمریکا و ناتو نیز خواهان آن نیستند. زلنسکی، رئیس دولت اوکراین است و می‌تواند حکم خود (درباره رد مذاکره) را لغو کند. روسیه آماده مذاکره است، ولی برای آن درخواست نخواهد کرد. حداقل مطالبات روسیه این است: ناتو در اوکراین نباشد؛ اوکراین بی طرف بماند، و نازی‌ها از حکومت و ارتش آن کشور کنار گذاشته شوند.

دو:

روسیه و اوکراین در آوریل ۲۰۲۲ در استانبول، توافقی را برای پایان دادن به جنگ امضاء کردند. جزیی از این توافق آن بود که ناحیه دونباس با شکلی از خودمختاری محدود در اوکراین باقی بماند. از روسیه خواسته شد برای نشان دادن حسن‌نیت در جریان مذاکرات استانبول، نیروهایش را از اطراف کیف خارج کند؛ که این کار انجام شد. اما بوریس جانسون، نخست‌وزیر وقت بریتانیا در سفر به اوکراین، به زلنسکی قول حمایت همه‌جانبه چه از نظر پول و جنگ‌افزار، و چه از نظر سیاسی داد، با این شرط که او توافقش با روسیه را رد کرده و به جنگ ادامه دهد. از جمله در این مصاحبه برملا شد که درخواست عقب‌کشیدن نیروهای روسیه، نه از سوی مذاکره‌کننده اوکراینی، بلکه از جانب

مکرون (رئیس‌جمهور فرانسه) و شولتز (صدراعظم آلمان) بوده است، و این اصل ماجرای است که رسانه‌های جریان اصلی غرب، در آن زمان به عنوان «پیروزی» بزرگ نظامی اوکراین در مصاف با روسیه، جلوه دادند.

سه:

او توضیح مشروحي درباره تاريخ روسيه و اوکراین از سال ۸۶۲ میلادی بیان کرد. گفت که مهاجمین بیگانه (در سال‌های دهه ۱۲۰۰، دهه ۱۶۵۰، ۲۱-۱۹۱۸ و ۴۴-۱۹۴۱) کوشیدند تا اوکراین را از روسیه جدا کنند و همگی شکست خوردند. (و بدین شکل شکست تلاش‌های ناتو در جنگ کنونی اوکراین را گوشزد کرد). پوتین چندبار به بیگانگی مردم اوکراین و روسیه اشاره کرد.

چهار:

غرب اوکراین (ناحیه لوف) پیش از جنگ جهانی دوم، منطقه‌ای لهستانی-مجارستانی-رومانیایی بوده است، که پس از جنگ و واگذاری لهستان به آلمان شرقی، استالین آن را به اوکراین داده است. پوتین تلویحاً گفت که غرب می‌تواند بخش غربی اوکراین را بازپس گیرد (این را در سخنرانی‌های پیشین هم اشاره کرده بود). غرب اوکراین بخشی از سرزمین تاریخی روسیه، که مرکب از روسیه-اوکراین-بلاروس بوده است، به شمار نمی‌رود.

پنج:

پوتین با تشریح تاریخ کشور اوکراین و درهم‌آمیختگی آن با تاریخ روسیه، به تحلیل تاریخی روابط سیاسی هیئت حاکمه روسیه با دولت‌های غربی پرداخت. وی مبدأ زمانی تحلیلش را طرح نظریه پروستروویکای گورباچف در چهل سال پیش، قرار داد. آن چه را گورباچف در کتاب پروستریکا، «از میان برداشتن رقابت ایدئولوژیک میان روسیه و غرب» می‌نامد - و پوتین نیز در مصاحبه‌اش برای خشنودی مخاطبان ضد کمونیست، از همان عبارت استفاده نمود - چیزی جز سرنگونی شیوه تولید سوسیالیستی و برقراری مناسبات سرمایه‌داری در روسیه نبوده است. واقعیت این است که از هنگام برگزاری کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی در دوران دبیرکلی خروشچف، که طرفدار احیای نقش سرمایه در کشور شوروی بود، مقاومت جناح انقلابی حزب، مایه عقب‌نشینی او در موارد گوناگونی گردید و از جمله به دفاع جانانه خروشچف از انقلاب کوبا در برابر تهدید آمریکا منجر شد. آن تغییر مشی خروشچف، نه تغییر عقیده شخصی وی، بلکه نتیجه بازگشت موازنه قدرت به نفع جناح انقلابی حزب کمونیست بود. اما در دوره دبیرکلی گورباچف، جناح راست حزب آن قدر قدرت گرفته بود که وی سرانجام در سال ۱۹۸۹، قانون خصوصی‌سازی بنگاه‌های سوسیالیستی و حذف محدودیت‌های خروج سرمایه از کشور را امضاء کرد، و شیوه تولید سوسیالیستی در کشور را که تا آن زمان - با وجود ضعف‌ها و کم‌وکاستی‌ها - به سرمایه‌داری تغییر داد. این گروه دست راستی

که به تدریج به اولیگارشی‌های وابسته تبدیل می‌شدند، پس از حداکثر بهره‌برداری از میخائیل گورباچف، و زمانی که دیگر او را برای پیشبرد هدف‌های غارتگرانه خود مناسب نمی‌دیدند، برای اداره کشور به سراغ بوریس یتسین، بوروکرات خائن و دائم‌الخمر برای اداره کشور رفتند.

گورباچف، یتسین و جناح طرفدار آنها در هیئت حاکمه اتحاد شوروی آن زمان ساده‌نگارانه می‌پنداشتند که اگر اتحاد شوروی نظام سوسیالیستی را رها کند؛ مناطق نفوذ امپریالیست‌های اروپایی در آفریقا، آسیا، و امپریالیسم آمریکا در نیم‌کره غربی را به رسمیت بشناسد؛ و هرگونه حمایت از نهضت‌های آزادی‌بخش در جهان را متوقف سازد، غرب نیز پس از آن، از دشمنی با هیئت حاکمه روسیه برجامانده از اتحاد شوروی، دست برداشته و استقلال آن را به رسمیت خواهند شناخت. چیزی که پوتین نیز در این مصاحبه، به داشتن چنین پنداری در آن زمان اذعان کرد. یتسین با این خوش‌خیالی به کنگره ایالات متحده رفت و گفت: «ما هم چون شما بورژوا شده‌ایم (عین عبارت اوست)»، و «خدا آمریکا را حفظ کند»، و سپس در ادامه با زبان ایما و اشاره درخواست کرد: شما هم در ازای این تغییراتی که داده‌ایم و پذیرفته‌ایم، ما را به سر میزتان دعوت کنید. هیئت حاکمه روسیه انتظار داشت که در قبال این همه خوش‌خدمتی، از سوی امپریالیسم ابراز تقفدی ببیند. اولیگارشی‌های روسیه ضمن آنکه می‌خواستند در نقش صادرکننده مواد خام تولیدشده در روسیه - عمدتاً نفت و گاز - با غرب رابطه داشته باشند، در این خیال خام بودند که غرب نیز اجازه دادوستد وسیع آنان با اولیگارشی‌هایی از جنس خودشان را که بعد از فروپاشی اتحاد شوروی در کشورهای مستقل مشترک‌المنافع (CIS) حاکم شده بودند، بدهد. چون - به زعم ایشان - این ترکیب هیئت حاکمه روسیه، تضادی با منافع ایالات متحده و غرب نداشت؛ غافل از آنکه خط مشی هیئت حاکمه ایالات متحده، که پس از فروپاشی اتحاد شوروی در قالب «آئین تسلط بلامنازع ایالات متحده بر جهان برای قرن بیست و یکم...» توسط پُل ولفوویتس، معاون وزیر دفاع وقت آمریکا تدوین شده بود، آمریکا باید با هرگونه امکان شکل‌گیری دولت نیرومند دیگری در سرزمین‌های پهناور روسیه با جمعیت عظیم حدود ۱۵۰ میلیون نفر، مبارزه نماید.

جمهوری روسیه در دوران زمامداری یتسین، شاهد اوج‌گیری این رویکرد خصمانه آمریکا و ناتو در بمباران یوگسلاوی، به منظور ساقط کردن دولت میلیسوویچ بود. میلیسوویچ، در مقابل حملات ناتو، انتظار کمک از متحد خود، روسیه را داشت، اما یتسین واداده در برابر غرب، از کمک به متحد خود سرباز زد. فشار غرب برای عقب‌نشینی نیروهای روسیه به حدی رسید که ارتش روسیه از فرمان عقب‌نشینی یتسین سرپیچی کرده و در مقابل نیروهای ناتو ایستاد.

پوتین در این مصاحبه، بی‌آنکه اشاره‌ای به خیانت یتسین به میلیسوویچ و نقش منفی او در سقوط جمهوری سوسیالیستی یوگسلاوی بکند، با عدم صداقت از یتسین حمایت نمود. سرپیچی

ارتش از یلتسین به معنای پایان کار بود. او از قدرت کناره گرفت و رهبری را به معاون خود، پوتین سپرد. اما آزدگی از غرب بر سر سرنگونی دولت سوسیالیستی یوگسلاوی و خیانت یلتسین به میلو سوویچ، هرگز از خاطر هیئت حاکمه روسیه محو نشد.

پوتین در این مصاحبه از رفتار دولت ایالات متحده با روسیه در دوران زمامداری خود مثال‌هایی زد و قدم به قدم شرح داد که چگونه خوش‌بینی به تفاهم با غرب، به دنبال اقدام‌های مستمر غرب برای محاصره و ایجاد ناامنی در روسیه و ایجاد «انقلاب‌های مخملی» در جمهوری‌های متحد سابق روسیه، جای خود را به واقع‌بینی تلخی درباره خصومت غرب نسبت به روسیه داده است. یکی از مثال‌های گویای پوتین در این مصاحبه، مربوط به زمان مطلع شدن دولت روسیه از کمک‌هایی بود که سازمان سیا و ام‌ای سیکس به شورشیان چچن می‌کردند و دولت روسیه طی یک نامه رسمی و با ارائه شواهد درباره این کمک‌ها از واشنگتن توضیح خواست. بعد از چندی مسکو نامه‌ای از سیا دریافت کرد که واشنگتن کمک‌های مخفی ایالات متحده به شورشیان را رسماً تأیید و آن را به دلیل منافع کشور آمریکا ضروری قلمداد کرد.

اکنون هیئت حاکمه کنونی روسیه به درستی دریافته است که نظام حاکم بر ایالات متحده، اجازه حل مسالمت‌آمیز اختلاف‌های دو دولت را نمی‌دهد. تغییر رفتار شی جین‌پینگ و رهبری حزب کمونیست جمهوری خلق چین در رابطه با آمریکا را هم باید به حساب درس گرفتن از تجربیات مشابهی گذاشت که آنها در سال‌های اخیر با واشنگتن داشته‌اند.

شش:

پوتین درباره کودتای ۲۰۱۴ در اوکراین گفت: «سازمان سیا کار خودش را کرد» اما لزومی نداشت. می‌شد همان نتیجه را به طرزی کاملاً قانونی به دست آورد. آمریکا و اروپا، رئیس‌جمهور وقت اوکراین (یانوکوویچ) را از به‌کارگیری پلیس و ارتش برای مقابله با تظاهراتکنندگان میدان برحذر داشته بودند. او هم تبعیت کرد. یانوکوویچ انتخاب مجدد برای نوبت سوم را که در قانون اساسی اوکراین پیش‌بینی نشده، پذیرفت، اما آنها به هر حال کودتایشان را به پیش راندند. نمایندگان ایالات متحده، تهاخرکنان از ۵ میلیارد دلار پولی که صرف کودتا کرده‌اند، دم می‌زدند. پوتین بی‌آنکه از کسی (ویکتوریا نولند- معاون وزارت خارجه آمریکا) نامی ببرد، درباره قرارداد ۲۰۱۵ مینسک، که اوکراین از اجرای آن سرباز زد، گفت. اتحادیه اروپا (آنگلا مرکل از آلمان و فرانسوا اولاند از فرانسه) در ۲۰۲۲ اذعان کردند که قرارداد ۲۰۱۵ مینسک «فقط برای خریدن وقت» بود تا اوکراین بتواند مسلح شود. پوتین گفت: «[آنها] ما را بازیچه قرار دادند.»

هفت:

پوتین در جواب کارلسون پیرامون اینکه اگر روسیه در اوکراین پیروز شود، آیا به اروپا حمله

خواهد کرد، گفت: «تنها در صورتی که آنها اول به روسیه حمله کنند». مزدوران آمریکا هم اکنون در اوکراین می‌جنگند.

کارلسون گفته سناتور شومر (رهبر اکثریت سنای آمریکا) را یادآوری نمود که ممکن است لازم شود تا آمریکا در اوکراین بجنگد. پوتین به استهزاء پاسخ داد: «آمریکا کار بهتری از جنگیدن در اوکراین ندارد؟» اگر آمریکا نیرو وارد جنگ اوکراین کند، بشریت را به آستانه انهدام می‌راند.

هشت:

سخنان پوتین در مورد انفجار خط لوله‌های گاز نورد استریم و خطوط موجود گاز در اروپا، برای نشان دادن نادرستی نظریه مستقل بودن کشورهای اروپایی و امکان وجود جبهه مستقل از امپریالیسم آمریکا، کاملاً روشن‌گر است. دیدگاهی که پیروان زیادی نیز در ایران دارد. پوتین در پاسخ به کارلسون نظرش پیرامون اینکه چه کسی خط لوله نورد استریم را منهدم کرد گفت: «... بی آنکه وارد جزئیات شوم، همیشه در چنین مواردی می‌گویند: باید دید چه کسی از این اقدام سود می‌برد، و به علاوه در این مورد خاص، چه کسی توانایی انجام چنین کاری را داشته است؟ انگیزه‌ها می‌تواند زیاد باشد، اما همه نمی‌توانند در اعماق دریای بالتیک یک خط لوله را منفجر کنند. شما باید هر دو مؤلفه را با هم در نظر بگیرید: چه کسی انگیزه داشت و چه کسی توانایی انجام این کار را داشت؟». همین جا پوتین به واقعیت دیگری اشاره می‌کند که عمق فرمانبرداری دولت فعلی آلمان را از ایالات متحده نشان می‌دهد. او در جواب کارلسون که می‌پرسد: چرا دولت آلمان در مقابل این ضربه سنگین به اقتصادش سکوت می‌کند؟ چنین می‌گوید: «من هم از این موضوع متعجبم. اما دولت فعلی آلمان نه بر اساس منافع ملی، بلکه بر اساس منافع غرب جمعی عمل می‌کند... خط لوله «یامال-اروپا» از مسیر لهستان هم وجود دارد. از طریق این خط لوله هم می‌توان گاز زیادی منتقل کرد. اما لهستان جریان گاز آن را مسدود کرده و دستی که به او غذا می‌دهد را گاز می‌گیرد. این کشور پول زیادی از صندوق‌های اتحادیه اروپا دریافت می‌کند و این پول‌ها عمدتاً از آلمان می‌آیند. آلمان چنین نقشی در تأمین مالی لهستان دارد. با این وجود، لهستان این خط لوله ترانزیتی را بسته است. چرا؟

من نمی‌دانم... دو خط لوله گاز هم از داخل اوکراین می‌گذرد، کشوری که از آلمان پول و اسلحه دریافت می‌کند. اوکراینی‌ها یکی از آنها را به راحتی مسدود کرده‌اند. (...) من نمی‌فهمم چرا آلمان به اوکراین نمی‌گوید: «گوش کن رفیق، ما به شما پول هنگفتی می‌دهیم، پس لطفاً شیرها را باز کنید و بگذارید گاز روسیه به ما برسد. ما گاز مایع را سه برابرگران‌تر از جاهای دیگر می‌خریم، این کار پایه‌های رقابت‌پذیری ما را از بین می‌برد. اگر می‌خواهید ما شما را تأمین مالی کنیم، کاری کنید که ما بتوانیم این پول را به دست آوریم. نه، آنها این کار را نمی‌کنند»

نه:

تحریم روسیه اشتباه خطیر بایدن است. تبدیل دلار آمریکا به چماق، نفوذ و قدرت اقتصادی آن را دستخوش ضعف می‌کند. دلار محور قدرت آمریکاست. «اصلاً متوجه هستید دارید چه می‌کنید؟ یکی بر سر شاخ و بُن می‌بُرد!». وی افزود پیش از ۲۰۲۲، ۸۰ درصد تجارت روسیه با دلار انجام می‌شد و تنها ۳ درصد با یوان بود. حالا سهم یوان ۳۰ درصد و سهم روپل هم ۳۰ درصد و سهم دلار فقط ۱۳ درصد شده است. تحریم‌ها (علیه روسیه) شکست خورده‌اند، اقتصاد روسیه حالا از حیث برابری قدرت خرید (Parity Power Purchasing, P.P.P) پنجمین قدرت جهانی است. تجارت چین و روسیه بیش از ۲۴۰ میلیارد دلار است. اقتصادهای اعضای پیمان بریکس از جهت تولید ناخالص داخلی، معادل ایالات متحده و گروه هفت هستند. ابزارهای تحریم ایالات متحده، کارایی ندارند.

ده:

پوتین در پاسخ به سؤالی درباره تحولات علمی و فن‌آوری‌های جدید جهان و شخص ایلان ماسک نیز با صراحت صحبت کرد. وی گفت، جهان در حال تغییر سریع است. ایالات متحده نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد، اما با واکنش تهاجمی و نظامی با این تغییر برخورد می‌کند. تهدیدهایی که از ژنتیک، هوش مصنوعی، «تراشه‌های مغزی» و غیره وجود دارند، مانند کشف باروت در سده‌های ۱۰ و ۱۱ میلادی است. «ایلان ماسک را نمی‌شود متوقف کرد» (که منظور او تغییر مسیر پیشرفت‌های فن‌آوری‌های جدید بود).

۱۱. پوتین درباره آمادگی روسیه برای مذاکره نیز گفت: «این امکان هست: بستگی به وجود اراده دارد. صاحبان قدرت باید درک کنند که روسیه را نمی‌توان شکست داد.» غربی‌ها «مذاکره را تعطیل کردند... باید خودشان اشتباه‌شان را تصحیح کنند... بگذار خودشان راهش را پیدا کنند. فعلاً اوکراین دنباله‌روی آمریکاست که سالی ۱۲ میلیارد دلار هم هزینه روی دستش گذاشته است.»

نکاتی که در نهایت نیاز به توجه دقیق‌تری دارند:

بررسی دقیق مصاحبه پوتین از دیدگاه چپ با توجه به تمام جوانب و تغییراتی که در هیئت حاکمه فعلی روسیه در طی سال‌های اخیر پدید آمده، ضروری است.

شخص پوتین، رهبر سیاسی بسیار توانا و دارای مهارت سیاسی بسزایی است. او توانسته است تا قدرت اولیگارش‌ها را تا حد زیادی، کاهش دهد و برخی از قوانینی را که در دوران گورباچف به نفع احیای سرمایه‌داری وضع شده بود، مورد تجدید نظر قرار دهد. دولت روسیه در دوران او روابط بهتری با ایران، کوبا، ونزوئلا، بولیوی و کشورهای عرب برقرار کرده است. این روابط توانایی این کشورها را در مقاومت علیه زیاده‌خواهی‌های امپریالیسم تقویت کرده است. آخرین نمونه تأثیر این

روابط را می‌توان با نقشی که فدراسیون روسیه در کمک به جنبش‌های آزادی‌بخش ملی کشورهای ساحل، بورکینافاسو و نیجر در آفریقا ایفا کرد، دید.

اما حمایت از این گرایش‌های ترقی‌خواهانه معین پوتین و هیئت حاکمه روسیه، نبایستی منجر به حمایت بی‌قید و شرط از آنها شود. داوری علمی از هر پدیده‌ای همیشه باید بر مبنای کلیت و جامعیت آن پدیده باشد. نیروهای مترقی نباید با براساس مجموعه‌ای از جزئیات مورد علاقه خود از سیاست‌های پوتین در ذهن‌شان و سرهم کردن این جزئیات، از او شخصیتی انتزاعی بسازند. نباید به عقاید ضد سوسیالیستی او و حملات بی‌پایه‌اش به سیاست‌های لنین و استالین، که بارها برای تسکین جنون ضد کمونیستی غرب تکرار شده است، کم بها داد. احزاب مترقی و کمونیست‌ها هنوز در روسیه زیر فشار هستند، و حزب کمونیست بارها از تقلب در نتایج انتخابات که اغلب به ضرر نامزدهای کمونیست انجام می‌شود، شکایت کرده‌اند.

پوتین و هیئت حاکمه فعلی روسیه، برای جلب حمایت مردم با روحیه ناسیونالیستی، حقایق تاریخی را تحریف می‌کنند. آنها ضمن برشمردن سیاست سرکوب خلق‌ها توسط امپراتوری‌های دیگر چون امپراتوری لهستان و تحمیل زبان و فرهنگ به ملت اوکراین، با رمانتیک‌نمایی امپراتوری‌های روس، آنها را از این‌گونه استبداد و ستم ملی مبرا می‌سازند و سخنی از سیاست‌های سرکوب‌گرانه تزارهای روس هم چون کاترین، بر ملل دیگر به زبان نمی‌آورند. پوتین ملت اوکراین را طوری به تصویر می‌کشد که گویی در دوره‌های مختلف ملتسمانه در طلب الحاق به سرزمین مادری یعنی روسیه بوده است. وقتی پوتین می‌گوید سیاست روسیه همیشه به رسمیت شناختن حق استقلال ملت‌ها و احترام به زبان و فرهنگ آنها بوده، سیاست اتحاد شوروی و بلشویک‌ها در قبال ملل دیگر را به کل دوران امپراتوری‌های روسیه تزاری تسری می‌دهد! تنها در دوران حاکمیت کمونیست‌ها بود که ملت‌ها اختیار پیوستن و یا خروج از اتحاد جماهیر شوروی را داشتند. امری که اکنون مورد انتقاد دستگاه حاکمه روسیه است. پوتین با آنکه برای اولین بار، مشخصاً یلتسین و باند خیانتکار او را مسئول سقوط دولت شوروی معرفی می‌کند، اما هنوز از رئیس سابق خود دفاع می‌کند و تقصیر جدایی جمهوری‌های دیگر از اتحاد شوروی را به گردن قانون اساسی اتحاد شوروی و رهبری لنین و استالین می‌اندازد. در صورتی که عامل اصلی جدایی طلبی، خود یلتسین بود که با وجود کوشش بسیاری از رهبران جمهوری‌ها در جدا نشدن از روسیه، بر انحلال اتحاد شوروی اصرار ورزید.

در عین حال می‌توان دید که سویه ضد کمونیستی هیئت حاکمه روسیه نسبت به بیست سال قبل به تدریج کم‌رنگ‌تر می‌شود. مردم روسیه تمایل بیشتری به جامعه شوروی و سیاست‌های لنین و استالین دارند و هیئت حاکمه نیز در رویارویی با خصومت غرب، بناچار بیشتر به چپ متمایل شده است.

جنگ مخفی سیا

استفاده از فاشیست‌های روسی برای مبارزه با روسیه

نوشته اسکات ریتز، ۱۸ مارس ۲۰۲۴ / برگردان: شبگیر حسنی

در روزهای منتهی به انتخابات ریاست جمهوری روسیه که در روز یکشنبه (۲۷ مارس) به پایان رسید، شبکه‌ای از سه سازمان شبه‌نظامی روسی که زیر نظر اداره اصلی اطلاعات وزارت دفاع اوکراین یا GUR کار می‌کنند، مجموعه‌ای از حملات را در درون خاک فدراسیون روسیه انجام دادند.

هدف از این حملات روشن بود - ایجاد اختلال در انتخابات ریاست جمهوری سه روزه روسیه از طریق ایجاد فضای ضعف و ناتوانی پیرامون رئیس‌جمهور ولادیمیر پوتین که برای تضعیف اقتدار، مشروعیت و وجهه‌وی طراحی شده بود. این عملیات نتیجه‌ی ماه‌ها برنامه‌ریزی بود و نیروهای سپاه داوطلب روسیه (RDK)، لژیون آزادی روسیه (LSR) و گردان سیبری در آن مشارکت داشتند. هر سه این سازمان‌ها تحت کنترل اداره اصلی اطلاعات وزارت دفاع اوکراین هستند که سخنگوی آن خبر انجام این حملات را اعلام نمود. آن‌چه که در خصوص تهاجم نیروهای نیابتی آمریکا و متحدانش در ناتو علیه روسیه، بدان پرداخته نشده میزان دخالت سازمان سیا در این عملیات است.

در حالی که اوکراین معتقد است حملات LSR، RDK و گردان سیبری اقدامات «روس‌های میهن‌پرست» مخالف پوتین است، دخالت GUR در سازماندهی، آموزش، تجهیز و هدایت این نیروها در حمله به خاک روسیه، عملاً گسترش جنگ نیابتی غرب علیه روسیه است. با توجه به مداخله گسترده سیا در کار GUR، بسیار بعید است که سیا از اقداماتی با این وسعت و مقیاس و نیز اهداف و مقاصد این حملات، مطلع نبوده باشد. در واقع، استفاده از تجهیزات نظامی پیشرفته ایالات متحده، از جمله خودروهای جنگی پیاده نظام M-2 بردلی، در حملات نیروهای شورشی روسی، به نقش مستقیم ایالات متحده و ماهیت سیاسی آن مبتنی بر مأموریت اخلاقی در انتخابات روسیه، اشاره دارد که هدف بلندمدت سیا در طی دهه‌های اخیر بوده است.

بر اساس گزارش واشنگتن پُست، رابطه سیا با GUR به خوبی ثابت شده است، و آغاز این ارتباط به زمانی برمی‌گردد که سیا با وزارت دفاع اوکراین برای ایجاد شبکه‌ای از پایگاه‌ها در امتداد مرز اوکراین و روسیه همکاری کرد. پایگاه‌هایی که از آنجا عملیات اطلاعاتی علیه روسیه و از آن جمله مأموریت‌هایی که شامل عملیات در خاک روسیه می‌شود، انجام می‌گیرند.

سیا ارتباطات روسیه را رهگیری کرد، پهپادهای روسی را برای بهره‌برداری‌های فنی آتی به دام انداخت و بر استخدام حلقه‌های جاسوسی فعال برای عملیات در خاک روسیه نظارت کرد.

در آستانه آغاز عملیات نظامی ویژه (SMO) روسیه علیه اوکراین در ۲۴ فوریه ۲۰۲۲، سیا روابط خود را با GUR گسترش داد تا آموزش‌های تخصصی توسط گروه فعالیت‌های ویژه سیا، جهت عملیات‌های مخفیانه شبه‌نظامی را نیز در بر بگیرد. [سیا عملیات مخفیانه خود را ابتدا در سال ۱۹۴۸ با استفاده از فاشیست‌ها علیه مسکو با برنامه‌های CARTEL و بعداً AERODYNAMIC آغاز و عملی کرد. نگاه کنید به مقاله: در مورد نفوذ نئونازیسم در اوکراین.^۱]

این آموزش‌ها بر مهارت‌های جنگ‌های غیرمتعارف و چریکی متمرکز بود تا ایجاد و تداوم شورش‌های ضدروسی که توسط تیم‌های مربوط به عملیات «پشت سر بمان»^۲ را، در مناطقی از اوکراین که به تسخیر نیروهای روسی درآمده بود، تسهیل نماید.

پس از شروع عملیات ویژه نظامی، قوم‌گرایان روس که از سال ۲۰۱۴ در صفوف سازمان شبه‌نظامی نئونازی و ناسیونالیست اوکراینی موسوم به هنگ آروف خدمت می‌کردند، خود را در یک سازمان جداگانه به نام سپاه داوطلب روسیه یا RDK سازماندهی نمودند.

RDK خود را از ارتش آزادی‌بخش روسیه الگوبرداری کرد، نهادی که توسط آلمان‌های نازی در طول جنگ جهانی دوم سازماندهی، آموزش دیده و تجهیز شده بود که متشکل از اسرای جنگی روس بود. امروزه روس‌ها اغلب اعضای RDK را به نام ژنرال روسی آندری ولاسف که توسط آلمانی‌ها دستگیر شد و بعداً به آنها پیوست، «ولاسوویتس» می‌نامند.

ولاسف اسیران جنگی روسی را در ارتش آزادی‌بخش روسیه [به نفع آلمان نازی]، که در نهایت شامل دو لشکر متشکل از حدود ۳۰۰۰۰ سرباز بود، استخدام کرد. اکثر اعضای «ارتش» ولاسف یا در نبرد کشته شدند، یا توسط اتحاد جماهیر شوروی به اسارت درآمدند. جایی که با آنها به عنوان خائن رفتار می‌شد و بر این اساس مجازات می‌شدند (شرکت‌کنندگان به مدت طولانی در گولاگ محکوم شدند و رهبران آنها به دار آویخته شدند).

دومین واحد نظامی قومی روسیه که پس از آغاز عملیات ویژه نظامی ایجاد شد، عمدتاً متشکل از سربازان فراری و اسیران جنگی روسیه است. این لژیون که به عنوان لژیون آزادی روسیه (LSR) شناخته می‌شود، متشکل از چند صد سرباز است که در دوگردان سازماندهی شده‌اند. LSR به عنوان بخشی از لژیون بین‌المللی ارتش اوکراین عمل می‌کند. با این حال برخلاف ادعای وزارت دفاع اوکراین، به گفته کاپریلو بودانوف، رئیس GUR، لژیون آزادی روسیه توسط GUR کنترل می‌شود.

1. On the Influence of Neo-Nazism in Ukraine

۲. عملیات «پشت سر بمان» یا Stay- Behind عملیاتی است که در آن یک کشور عوامل یا سازمان‌های مخفی را در قلمرو خود مستقر می‌کند تا در صورت اشغال بعدی دشمن استفاده شود. پس از اشغال، این نیروها که عملاً در پشت سر دشمن قرار می‌گیرند، اساس یک جنبش مقاومت را تشکیل می‌دهند و به عنوان جاسوس از پشت خطوط دشمن عمل می‌کنند. عملیات در مقیاس کوچک ممکن است مناطق مجزا را پوشش دهد، اما عملیات‌های بزرگتر عقب‌نشینی و واکنش به تسخیر کل کشورها را در نظر می‌گیرند.

سومین واحد نظامی قومی روسیه که با اوکراین همکاری می‌کند، گردان سیبری است که از قومیت‌های روس و غیرروسی از سرزمین‌های سیبری فدراسیون روسیه تشکیل شده است. اعضای این تشکیلات داوطلبانی از سیبری روسیه‌اند که مخالف دولت پوتین هستند. بر اساس گزارشی در یورونیوز، گردان سیبری مانند LSR به عنوان بخشی از ارتش سرزمینی اوکراین تحت کنترل GUR عمل می‌کرد و گفته می‌شود که شامل حدود ۳۰۰ نفر است.

تهاجم آخر هفته (سوم فروردین ۱۴۰۳) توسط نیروهای روسی ضد پوتین تحت کنترل GUR، اولین نمونه از این نوع نیست. در ماه مارس و آوریل ۲۰۲۳، چندین حمله کوچک برون مرزی توسط نیروهای وابسته به سپاه داوطلب روسیه RDK انجام شد. آشکارترین آنها، حمله بزرگی بود که در ۲۲ مه ۲۰۲۳ انجام شد. به نظر می‌رسید که زمان این حمله که کم‌تر از یک روز به طول انجامید، مصادف با سقوط شهر مورد مناقشه شدید، به دست نظامیان گروه واگنر بود. تسخیر باخمت توسط واگنر، نشانه‌ای بود بر آغاز سریع وخامت روابط بین رئیس گروه واگنر، وفادار سابق پوتین، یوگنی پریگوژین، با رهبری نظامی روسیه، به ویژه وزیر دفاع سرگئی شویگو و ژنرال والرئ گراسیموف، رئیس ستاد کل ارتش.

در بیست و سوم ژوئن ۲۰۲۳، پریگوژین هزاران نفر از مبارزان تحت فرمان خود از گروه واگنر را در شورشی رهبری کرد که طی آن ستاد فرماندهی عملیات ویژه نظامی روسیه در وستوف-آن-دون را اشغال شد و سپس به سوی مسکوراهپیمایی کرد. در حالی که شورش در عرض ۲۴ ساعت سرکوب شد، بسیاری از جنگجویان واگنر گفتند که آنها فقط به این دلیل در آن شرکت داشتند که به آنها گفته شده بود در خاک روسیه مستقر خواهند شد، جایی که واگنر طبق قانون از فعالیت در آن منع شده بود، تا در برابر تهاجمات بیشتر از RDK دفاع کنند.

اطلاعاتی که پس از شورش نافرجام پریگوژین به دست آمد، نشان داد که رهبر واگنر در ماه‌های منتهی به شورش خود مکرراً با GUR اوکراین در تماس بوده است و حملات RDK بخشی از تلاش هماهنگ شده توسط اداره اطلاعات وزارت دفاع اوکراین بود که برای تضعیف و احتمالاً سرنگونی دولت پوتین طراحی شده بود. دولت بایدن اذعان کرد که اطلاعات دقیقی از قبل در مورد شورش پریگوژین در اختیار داشته است، و با این حال هیچ هشدار به دولت روسیه نداده است که نشان می‌دهد سیاست حداقل از عملیات GUR آگاه بود و به طور ضمنی از آن حمایت کرد.

وجود سلاح‌های آمریکایی، از جمله خودروهای هاموی، که در اختیار جنگجویان RDK قرار داشت نیز، حاکی از مشارکت گسترده‌تر ایالات متحده در آموزش و تجهیز آنها بود، مشارکتی که با توجه به ممنوعیت استقرار نیروهای نظامی ایالات متحده در مقام آموزش در خاک اوکراین از زمان شروع عملیات ویژه نظامی روسیه، به بخش زمینی سیاست واحد تسهیل‌کننده اشاره دارد.

امپریالیسم و ضدامپریالیسم

دولت روسیه ارزیابی کرده است که کل نیروهای تحت کنترل GUR که در آستانه انتخابات ریاست جمهوری روزیکشنبه به روسیه حمله کردند، حدود ۲۵۰۰ نفر بود که توسط حداقل ۳۵ تانک و تعداد زیادی خودروی زرهی از نوع M-2 Bradley IFV که از سوی آمریکا عرضه شده بود، پشتیبانی می‌شدند. گستره و مقیاس عملیات نظامی، که شامل نیروهای بالگردی در پشت خطوط روسیه بود، به حدی است که انجام آن بدون اطلاع سیا امکان‌پذیر نبود. علاوه بر این، تاکتیک‌ها و تجهیزات مورد استفاده (حمله‌های هلیکوپتر، وسایل نقلیه M-2 Bradley) نشانه‌های جدی تری مبنی بر حضور مستقیم ترسیا، هم در برنامه‌ریزی مأموریت و هم در آموزش نیروهای مشارکت‌کننده، است. بخش زمینی سیا متشکل از کهنه‌سربازان جنگ‌های مخفی این سازمان در سوریه و افغانستان است؛ جایی که سیا ارتش‌های سری را آموزش داده است تا جنگ‌های پنهانی خود را در حمایت از اهدافش پی بگیرند.

بی‌اعتبار کردن دولت پوتین با گوشه‌چشمی به امکان برکناری وی از قدرت، از سال ۲۰۰۵ در دستور کار سیا بوده است. یعنی از زمانی که سیا همراه با سازمان اطلاعاتی بریتانیا، فعالانه برای ایجاد جنبش‌های اپوزیسیون سیاسی فعال در داخل روسیه شروع به کار کردند. در حالی که این تلاش‌ها تا حد زیادی شکست خورده است (مرگ اخیر الکسی ناوالنی در زندان روسیه، که تصور می‌شود کار سیا باشد، نمایانگر دامنه و مقیاس این شکست است)، جنگجویان سیاسی مخفی سیا در گروه اقدام سیاسی مرکز فعالیت‌های ویژه، همچنان به تلاش برای تضعیف پوتین از طرق مختلف ادامه می‌دهند.

با توجه به هدف اعلام شده دولت روسیه از ایجاد مشارکت گسترده در انتخابات به عنوان راهی برای تأیید مشروعیت پوتین، برهم زدن مشارکت رأی‌دهندگان با ایجاد بی‌ثباتی و بی‌اعتمادی،



واحد نیروهای ویژه اوکراین در کابل در جریان حمله هوایی کابل در سال ۲۰۲۱.

دقیقاً از نوع رابطه علت و معلولی است که سیا به دنبال ایجاد آن است. این واقعیت که رهبری RDK آشکارا لاف زد که حملات مداوم آنها الف) برای برهم زدن انتخابات ریاست جمهوری روسیه طراحی شده و ب) ماه‌ها قبل از حمله برنامه‌ریزی شده بودند، یک شاخص قوی است که با توجه به ماهیت روابط صمیمیانه سیا و GUR، نشان می‌دهد که سیا حداقل از حملات تحت کنترل GUR با استفاده از شورشیان روسی تحت کنترل اوکراین آگاه بوده و به احتمال زیاد نقش یک تسهیل‌کننده را ایفا کرده بود.

برای درک اهمیت خطیر این شق - یا در واقع، احتمال این که سیا در حمله به خاک روسیه که برای اخلال در انتخابات ریاست جمهوری روسیه طراحی شده بود، هرچند به صورت پیرامونی، دست داشته، فقط باید تصور کرد که اگر سرویس‌های اطلاعاتی روسیه با کارتل‌های مواد مخدر مکزیکی، برای ایجاد یک ارتش شورشی مسلح متشکل از مکزیکی-آمریکایی‌هایی که از سراسر مرز ایالات متحده و مکزیکی به خاک ایالات متحده حمله کنند تا بر نتیجه انتخابات ریاست جمهوری نوامبر آمریکا تأثیر بگذارند، همکاری می‌کردند، ایالات متحده چه واکنشی نشان می‌داد؛ ایالات متحده این عمل را به عنوان یک اقدام جنگی تلقی کرده و به آن پاسخ خواهد داد.

خطر آشکار آتش‌سوزی هسته‌ای

دولت بایدن نظاره‌گر سیاست اوکراینی‌ست که به سرعت در حال فروپاشیدن است. متحدان آمریکا در ناتو که از عدم رهبری دولت بایدن در مورد اوکراین نگران هستند، تهدید می‌کنند که برای تقویت ارتش اوکراین که پرچمدار این کشور است، نیروهای خود را به آنجا اعزام خواهند کرد. دولت روسیه هشدار داده است که هرگونه اقدامی از این دست به عنوان حمله به روسیه تعبیر می‌شود و به طور بالقوه شرایط را برای یک جنگ هسته‌ای عمومی بین روسیه و غرب جمعی ایجاد می‌کند.

اکنون، در هنگامه چنین محیط پرتنش، به نظر می‌رسد که سیا نه تنها برای تهاجم واقعی به فدراسیون روسیه چراغ سبز نشان داده است، بلکه به احتمال زیاد، بیش از حد در برنامه‌ریزی، آماده‌سازی و اجرای آن نقش داشته است. هرگز در تاریخ دوران هسته‌ای، خطر چنین جنگ هسته‌ای تا بدین حد آشکار نبوده است. اینکه مردم آمریکا به دولت خود اجازه داده‌اند تا شرایطی را ایجاد کند که دولت‌های خارجی بتوانند سرنوشت آنها را تعیین کنند و سیا نیز قادر است تا یک جنگ مخفیانه را که می‌تواند منجر به درگیری هسته‌ای شود، سامان دهد، مفهوم دموکراسی را از بین می‌برد. حکومت مردم، توسط مردم و برای مردم رویایی دور به نظر می‌رسد. در عوض، چنین می‌نماید که آینده آمریکا در دست یک سازمان اطلاعاتی سرکش است که مدت‌ها پیش هرگونه تظاهر به پاسخگویی و فعالیت تحت حاکمیت قانون را کنار گذاشته است.

الکسی ناوالنی

چرا بایدن از یک فاشیست روسی حمایت می‌کند؟!

سارا فلاندرز / برگردان: یاشار صفری

این مقاله بعد از انتشار خبر مسمومیت الکسی ناوالنی در فوریه ۲۰۲۱ (بهمن ۱۴۰۰) نوشته شده است. با وجود این، علیرغم مرگ سؤال‌برانگیز ناوالنی، جهت شناخت و درک بهتر سیاست اردوگاه امپریالیستی جهان علیه روسیه بعد از انحلال اتحاد جماهیر شوروی و نیز شخص ناوالنی، هنوز حاوی اطلاعات ارزنده‌ای است.*

درباره نویسنده:

سارا فلاندرز (Sara Flounders) نویسنده سرشناس و فعال سوسیالیست آمریکایی است که هم‌اکنون مدیر مرکز اقدام بین (WWP) و عضو دبیرخانه حزب جهانی کارگران مارکسیست-لنینیست می‌باشد. او از فعالان اعمال تحریم علیه عراق در سال‌های پس ۱۹۹۱ (پس از جنگ خلیج فارس) بود که هیئت‌هایی را هم در آن سال‌ها به عراق اعزام کرد و سازماندهی تظاهرات‌ها علیه حمله به عراق را بر عهده داشت. همچنین یکی از مهره‌های اصلی سوسیالیست‌ها در آمریکا برای ایجاد کمپین‌های حمایت از تشکیل کشور مستقل فلسطینی از زمان ریاست جمهوری جورج بوش محسوب می‌شود.

فلاندرز بود که اولین بار اسناد و تحلیل‌هایی مبنی بر کار برده‌دارانه در زندان‌های آمریکا را در نشریه مترو تایمز (۱۴ نوامبر ۲۰۱۲) ارائه کرد و معتقد بود این مسئله بر زندگی رنگین‌پوستان آمریکا به شدت تأثیر گذاشته است. او سال‌هاست با نشریه رسمی دنیای کارگران (Workers World) همکاری دارد و مقالات بسیاری از او در این نشریه به چاپ رسیده است.

فروش دو کتاب مشهور او با نام‌های سرمایه‌داری زیر دستگاه تنفس مصنوعی (Capitalism on a Ventilator) و تأثیر کوید ۱۹ در چین و ایالات متحده (The Impact of COVID-19 in China and the U.S) در سال ۲۰۲۰ در آمازون ممنوع شد و سپس با اصلاحاتی مجدداً به بازار عرضه شد. در سال ۲۰۲۳ نیز مجموعه‌ای را منتشر کرد با نام تحریم‌ها؛ ضربه‌ای ویرانگر برای اقتصاد جهانی؛ با تمرکز بر تأثیر تحریم‌های ایالات متحده بر بیش از چهل کشور (”Focusing on” SANCTIONS – A Wrecking Ball in a Global Economy“). (the Impact of U.S. Sanctions Over 40 Countries).

سارا فلاندرز، به واقع یک فعال سوسیالیست با محوریت ضد فاشیسم است که، مطالعه این مقاله او در خصوص الکسی ناوالنی و حامیانش با اتکا به سوابق مطالعاتی و فعالیتهایش در این حوزه خالی از لطف نیست. (او در چند گردهمایی نیز در ایران شرکت داشته است.)

دقیقاً هنگامی که دموکرات‌ها در کنگره آمریکا تلاش می‌کردند ترامپ را به منظور عمل خشونت‌آمیز طرفداران فاشیست‌اش در ششم ژانویه استیضاح کنند، جو بایدن (رئیس‌جمهور آمریکا) از یک رهبر سیاسی روسیه، که متحد گروهی همانند گروه پسران مغرور بود، حمایت کرد.

بایدن به عنوان رئیس‌جمهور ایالات متحده در اولین تماس خود با پوتین (رئیس‌جمهور روسیه)، با ایجاد فشار درخواست کرد ناوالنی (نامزد ریاست جمهوری روسیه ضد پوتین) فوراً آزاد شود. سابقه بدنامی ناوالنی در روسیه کاملاً شناخته شده است. اینکه مقامات آمریکایی و آلمانی او را یک روزنامه‌نگار مخالف، محقق وبلاگ‌نویس یا یک فعال ضد فساد توصیف می‌کنند، فریبکاری محض است.

چرا آسانژ یا مومیا نه؟



سال‌هاست که کمپین بین‌المللی برای آزادی روزنامه‌نگار برجسته‌تر، جولیان آسانژ از استرالیا وجود دارد. آسانژ؛ فساد، اعمال و جنایات جنگی ایالات متحده را افشا کرد. [دولت] بایدن از طریق متوقف کردن تقاضاها (دستورهای) ایالات متحده برای استرداد آسانژ می‌توانست پیغام حقوق بشری مشوقانه‌ای را ارسال کند.

کمپین چهل ساله دیگری هم برای یکی دیگر از روزنامه‌نگاران تحقیق‌گر، یک نویسنده سیاه‌پوست ممتاز، مومیا ابوجمال که خشونت نژادپرستانه پلیس فیلادلفیا را افشا کرد، وجود دارد. اگر بایدن خواستار آزادی او می‌شد، می‌توانست پیامی به حیات جنبش سیاه‌پوستان که ایالات متحده به نژادپرستی سیستماتیک در قبال آنها می‌پردازد، ارسال کند. در عوض، او توجه حقوق بشری خود را روی یک ملی‌گرای



شوونیست راست‌گرای روسیه متمرکز کرده است.

تفاوت در این است که آسانژ و ابوجمال قدرت طبقه حاکم در ایالات متحده را به چالش کشیدند اما ناوالنی با تمام وجود در خدمت آن است.

یک نژاد پرست معروف

ناوالنی؛ شخصیت سیاسی ناشناخته‌ای نیست. او مدت‌ها در کانون توجهات رسانه‌ها در بسیج گروه‌های فاشیستی در خیابان‌ها بوده است که خواستار اخراج همه مردم غیر روس از روسیه

هستند. ناوالنی؛ سال‌ها نیروی محرکه راهپیمایی‌های روسی ضد مسلمانان، ضد یهودی‌ها و ضد مهاجران در مسکو بود. شعار اصلی آنان نیز این بود: روسیه را پس بگیرید، روسیه برای روس‌ها و تغذیه قفقاز را متوقف کنید. خواسته دیگر آنها پایان دادن به یارانه‌های فدرال به مناطق فقیرتر و کم‌تر توسعه یافته است که عمدتاً مسلمان هستند.

عناصر نازی در تظاهرات ماه مارس در واقع گردهم‌آیی سلطنت‌طلبان و گروه‌های مذهبی ارتودوکس بود که در این نمایش؛ صلیب‌های شکسته، پرچم‌های کنفدراسیون، نشان‌های مذهبی و فراخوان‌هایی برای انتقام سفیدپوستان دیده می‌شد. در بیشتر مواقع تظاهرات ملی‌گرایان افراطی توسط تظاهرات جناح چپ به رهبری جبهه ضد فاشیست روسیه، فعالان مترقی عمومی و کمونیست‌های جوان مقابله می‌شد.

ناوالنی؛ سازمان‌دهنده جنبش علیه مهاجران غیر قانونی و جنبش روسیه بزرگ است و خواهان تجزیه روسیه شده است. او خواستار اخراج همه مردم از قفقاز و آسیا شده است. چه شهروندانی که در منطقه‌ای که کماکان بخشی از فدراسیون روسیه است چه آنان که از جمهوری‌های اطراف آسیای مرکزی هستند که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی از بین رفتند.

ناوالنی در ویدیویی با توهین به مردم قفقاز: دندان‌های پوسیده‌ای که باید کشیده شوند و سوسک‌هایی که باید نابود شوند، خشونت فرقه‌ای را به راه انداخته است. ناوالنی خواستار خصوصی‌سازی همه‌جانبه بیشتر صنایع روسیه، کاهش هزینه‌های عمومی، مقررات زدایی از تجارت، و لغو چشمگیر حمایت‌های اجتماعی است که همچنان از دوران اتحاد جماهیر شوروی باقی مانده است. ناوالنی به خود می‌بالد که اگر رئیس‌جمهور می‌شد روابط بسیار دوستانه‌تری با ایالات متحده و اروپا برقرار می‌کرد.

فعال مبارزه با فساد؟

ناوالنی، بارها به اتهام فساد و اختلاس از سوی همکاران سابقش بازداشت شده است. بسیاری از این اتهامات به دلیل غارت سازمان‌هایی بوده که خودش تشکیل داده است. اما این امر مانع از این نشد که الیگارشی‌های روسیه و آژانس‌های غربی از تأمین مالی بنیاد ضد فساد او و کمک به او در حفظ دفاتر و کارکنانش در چهل‌وسه شهر روسیه سر باز زنند. سوابق او مانع از تأمین بودجه پنج میلیون دلاری توسط بنیاد ملی دموکراسی ایالات متحده برای بنیادهای ساختگی ضد فساد او نیز نشد. دیدگاه‌های ارتجاعی او نیز با ادعای رهبری کارزاری علیه فساد، همانند بولسونارو در برزیل و ترامپ در ایالات متحده پنهان می‌شود.

البته که در روسیه نیز فساد وجود دارد و سرمایه‌داری به عنوان یک نظام اقتصادی مبتنی بر

غارت منابع انسانی و اعمال مالکیت خصوصی بر منابع عمومی ذاتاً فاسد است. کمپین‌های به اصطلاح ضد فساد نیز می‌توانند برای مردم خشمگین از نابرابری آشکار سیستم دارای جذابیت باشد. اما، چنین کمپین‌هایی برای توده‌ها، عمدتاً برنامه‌ای جز جایگزین کردن سیاستمداران فعلی در سرکار ندارند.

اکنون ناوالنی، در مخالفت با مقررات جدید بازنشستگی که سن بازنشستگی را افزایش می‌دهد، سعی در نشان دادن چهره دیگری از خود است که این یک دگرگونی فرصت طلبانه از موقعیت و شرایطی است که حزبش سال‌ها پیش‌تازش بود (افزایش سن بازنشستگی و انحلال صندوق بازنشستگی دولتی). پیشنهاد افزایش سن بازنشستگی از شصت به شصت و پنج سال برای مردان و از پنجاه و پنج به شصت و سه سال برای زنان تا سال ۲۰۳۴ با خشم عمومی در سراسر روسیه مواجه شد و برای عقب راندن حاکمیت از برخی جنبه‌های این طرح به اعتراضات گسترده نیاز بود. بازنشستگان روسیه، که به اندازه کافی دارای سن بالایی دارند که دستاوردهای بازنشستگی زمان اتحاد جماهیر شوروی را به خاطر داشته باشند، احتمالاً فریب دروغگویی‌های ناوالنی در مورد حقوق بازنشستگی را نخواهند خورد.

نئولیبرالیسم بازار آزاد

تمام سوابق کثیف ناوالنی توسط شرکت‌های رسانه‌ای غربی پنهان شده است و او را همواره یک دگراندیش لیبرال مترقی پیشرو می‌نامند. لیبرالیسم در روسیه معنای بسیار متفاوتی با طیف سیاسی ایالات متحده دارد که این به معنای خواستگاه غیرقابل باور افزایش برنامه‌های عمومی، مترقی‌تر یا آزادسازی قوانین ارتجاعی در مورد سقط جنین و حقوق دگرباشان جنسی نیست.

لیبرال بودن در روسیه به معنای لیبرال‌سازی (مقررات‌زدایی، آزادسازی قیمت‌ها، خصوصی‌سازی، کاهش خدمات دولتی و...) می‌باشد. یعنی پیرو اقتصاد نئولیبرالی و اقتصاد بازار آزاد که از آزادی بیشتر برای بازارهای سرمایه‌داری دفاع می‌کند و آزادسازی نیز به معنای کاستن و حذف مقررات دولتی از تجارت (به منظور کنترل بازار) که سبب محدود کردن سودجویی شرکت‌ها می‌شود است. بی‌جهت نیست که نشریات مالی در روسیه، ایالات متحده و اتحادیه اروپا به منظور بازگشت به غارت‌های عریان از صنایع و منابع روسیه توسط سرمایه‌داران غربی بین سال‌های ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۰ میلادی (دوره زمام‌داری بوریس یلتسین) از ناوالنی به عنوان بهترین امید برای نئولیبرال‌سازی در روسیه یاد کرده و او را تمجید می‌کنند.

دوره زمام‌داری یلتسین و بازار آزاد

فروپاشاندن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در سال ۱۹۹۱ تحت ریاست جمهوری

یلتسین در واقع گسست اقتصاد برنامه‌ریزی شده سوسیالیستی و مالکیت دولت بر صنعت بود. ایجاد اقتصاد سرمایه‌داری و بازار منجر به غارت تقریباً تمام بخش‌های اقتصاد، به ویژه تولید، انرژی و بانک‌ها شد. مزارع دولتی بدون هیچ برنامه‌ای به حال خود رها شدند و یارانه‌های دولتی در بخش صنایع و کشاورزی حذف گردید. کنترل و ساماندهی قیمت (توسط دولت) پایان یافت و در طی دو سال بیش از ۱۵۰۰۰ شرکت از دولت به بخش خصوصی واگذار شد.

هجوم سرمایه‌های آمریکایی و اتحادیه اروپا به روسیه برای خرید دارایی‌های منابع عمومی با قیمت‌های نازل و بعضاً رایگان منجر به بی‌نظمی اقتصادی و در ادامه آن سبب رکود اقتصادی، تورم شدید و بیکاری گسترده شد. سیستم بهداشت ملی و برنامه‌های اجتماعی (ملی دولتی) به طور کامل حذف شدند. امید به زندگی کاهش پیدا کرد و مرگ و میر نوزادان افزایش یافت.

لیبرال‌سازی‌ها و شوک درمانی توده‌ها توسط او (یلتسین) فاجعه‌بارترین فروپاشی اقتصادی یک کشور صنعتی (در زمان صلح) به شمار می‌رود. در همان زمان بود که، تعداد انگشت‌شماری از الیگارش‌های تجاری، سرمایه‌داران و غارتگران واقعی تبدیل به میلیارد‌رهایی شدند که توانستند ثروت‌های دزدیده شده خود را به حساب‌های خود در بانک‌های غربی منتقل کنند و همین موضوع باعث شد تا هیچ‌کدام از آن ثروت‌ها و سودهای بادآورده در نوسازی صنایع روسیه سرمایه‌گذاری مجدد نشوند.

آغاز جنگ‌های فرقه‌ای در چین، گرجستان و آذربایجان نیز همگی ناشی از رقابت برای کنترل همان منابعی بود که یکی پس از دیگری خصوصی می‌شدند.

یلتسین نیز دقیقاً مطابق با سیاست‌های سرمایه‌داران آمریکایی و اروپایی پیش می‌رفت. با انحلال اتحاد جماهیر شوروی، به عنوان یک قدرت جهانی، همان سیاست بازار آزاد به طرز وحشیانه‌ای در اروپای شرقی توسعه یافت

ائتلاف نظامی ناتو نیز تحت فرماندهی ایالات متحده آمریکا در دهه ۹۰ میلادی به منظور سیطره بر مناطق وسیعی از اروپای شرقی به شکل بی‌رحمانه‌ای گسترش پیدا کرد.

به راه افتادن مجدد موجی از جنگ‌های استعماری و توسعه طلبانه ایالات متحده در جهان عرب و اسلام، از جمله عراق و افغانستان و حتی تجزیه یوگسلاوی و از بین بردن آن نتیجه پایان یافتن اتحادهای تجاری و نظامی روسیه با کشورهای اروپای شرقی، کره شمالی، کوبا و کشورهای در حال توسعه در غرب آسیا و آفریقا بود.

تحریم‌ها علیه روسیه

موجی از خشم توده‌ای علیه فساد حاکمیت یلتسین که پیش از آن دو مرتبه استیضاحش به

امپریالیسم و ضدامپریالیسم

نتیجه نرسیده بود منجر به استعفای ناگهانی او در ازای داشتن مصونیت قضایی اش در ۳۱ دسامبر ۱۹۹۹ گردید که همین امر سبب به قدرت رسیدن ولادیمیر پوتین از سمت نخست‌وزیری به ریاست جمهوری موقت شد.

پوتین، سرمایه‌داری در روسیه را ملغی نکرد، اتحاد جماهیر شوروی را احیا نکرد؛ اما او شروع به سازماندهی صنعت روسیه و اعمال کنترل‌هایی بر روند غارت آشکار سرمایه‌داران غربی و ملی کردن مجدد برخی از صنایع به منظور مهار تورم نمود.

امروز اقتصاد روسیه حتی کوچک‌تر از اقتصاد برزیل است. ظرفیت صنعتی روسیه از بین رفته و دیگر کشور ابر قدرت ۳۰ سال پیش نیست و دقیقاً به همین دلیل صادرات اصلی آن تنها نفت، گاز، مواد معدنی، غلات و الوار است. اما امپریالیست‌ها به این هم هرگز رضایت نداده‌اند و تمام [تصاحب و غارت] منابع روسیه را طلب می‌کنند.

اولین مقاومت روسیه در برابر ۱۵ سال توسعه‌طلبی ناتو، در سال ۲۰۱۴ در زمان دولت اوباما - بایدن با تأمین مالی یک کودتای فاشیستی در اوکراین روی داد که پیش از این بخشی از اتحاد جماهیر شوروی بود. پوتین از قیام علیه فاشیسم در مناطق تماماً صنعتی لوگانسک و دونتسک در شرق اوکراین حمایت کرد و مانع از تصرف کریمه و پایگاه دریایی سواستوپل به عنوان تنها بندر روبه آب‌های گرم در روسیه توسط ناتو شد.

نتیجه این مقاومت، که در راستای جلوگیری از تجزیه کامل روسیه صورت گرفته بود، وضع تحریم‌هایی علیه اقتصاد روسیه توسط ایالات متحده و اتحادیه اروپا بود، چرا که وال استریت امیدوار بود، ایجاد نابسامانی اقتصادی با اهرم تحریم‌ها و تورم ناشی از آن در کشور، الیگارش‌های روسیه را برای تحت فشار قرار دادن پوتین برای حفظ منافع‌شان ترغیب کند.



ابراز همدردی بایدن با همسر ناوالنی برای مرگ وی!

تحریم‌های بیشتر نیز زمانی وضع شد که روسیه در سال ۲۰۱۵ پس از چهار سال تاخت و تاز ایالات متحده آمریکا به منظور انجام عملیات تغییر رژیم سوریه و تأمین مالی ده‌ها هزار نیروی مزدور و بمباران‌های گسترده، که ۲۵ درصد از مردم آن کشور را آواره کرد، در جنگ علیه سوریه مداخله نمود. خشم واشنگتن از این است که صنایع نظامی روسیه که بخشی از دفاع ملی است هرگز خصوصی نشد و همین امر موضوع دیپلماسی فروش تسلیحات روسیه به ایران و ونزوئلا، به منظور محافظت از عملیات تهاجمی ایالات متحده است. توافقات تجاری نزدیک با چین نیز به روسیه کمک کرده است تا شبکه تحریم‌های شدید را دور بزند.

الیگارشی‌های روسیه با وجود آنکه ثروت‌های کثیف‌شان در بانک‌های غربی انباشت شده است، به شکلی مداوم از طرف سرمایه‌داران غربی تهدید می‌شوند و در پی این تهدیدات به دنبال ایجاد روابط تازه‌تری با امپریالیسم هستند، مازاد بر آنکه اتحادهای رو به رشد چین و روسیه نیز به نفع آنها نیست.

پس از یک مسمومیت که به ادعای ناوالنی و اطرافیانش، توسط پوتین طراحی شده بود، محبوبیت او به ۲۰ درصد رسید، با این حساب هم ناوالنی از حمایت کمی در روسیه برخوردار است. اما یک نظرسنجی نشان می‌دهد که تنها ۲ درصد از مردم روسیه از او به عنوان نامزد ریاست جمهوری حمایت می‌کنند. با تمام این تفاسیر، اما ناوالنی مهره خطرناکی است، زیرا طرفداران قدرتمندی در غرب و میان الیگارشی‌های روسیه دارد.

نکته حائز اهمیت این است که نیروهای مترقی جهان نباید فریب حمایت از یک نتولیرال طرفدار فاشیسم را بخورند.

<https://www.workers.org/2021/02/54546/amp/>



هم‌زمانی مرگ ناوالنی و حضور همسرش در کنفرانس امنیتی مونیخ

جبهه مقاومت ساحل

په اسکو بار (اورینکو تریون، ۱۸ فروردین ۱۴۰۳) برگردان: مریم سینایی



تصویر مجموعه‌ای از بشکه‌های نفت (چپ)، پرسنل نظامی (مرکز) و باسیرو دیومای فایه (راست)، پنجمین رئیس‌جمهور سنگال را در پس‌زمینه‌ای از منطقه ساحل آفریقا را نشان می‌دهد.

ساحل آفریقا علیه نواستعمار غرب شورش کرده است.

آنها در حال بیرون کردن نیروها و پایگاه‌های خارجی، ابداع ارزش‌های جایگزین، و به چالش کشیدن شرکت‌های چندملیتی قدیمی هستند. به هر حال، چندقطبی نمی‌تواند بدون مقاومتی که مسیر آن را هموار کند، گُل کند.

ظهور این قیام در جغرافیاهای مختلف محصول فرعی تفکیک‌ناپذیر فرآیند طولانی و پریپیچ و خمی است که ما را به سوی دنیای چند قطبی سوق می‌دهد. مقاومت در برابر هژمون و ظهور چند قطبی، دو تحول کاملاً مکمل یکدیگرند. اکنون محور مقاومت در غرب آسیا - در کشورهای عربی و مسلمان - خواهر هم‌ذات خود را در محور مقاومت ساحل در آفریقا، از غرب به شرق، از سنگال، مالی، بورکینافاسو و نیجر تا چاد، سودان و اریتره پیدا کرده است. برخلاف نیجر، که جابه‌جایی قدرت در برابر استعمار نو با کودتای نظامی همراه بود، این جابه‌جایی در سنگال، مستقیماً با آرای مردم روی داده است.

سنگال با پیروزی قاطع باسیرو دیومای فایه، ۴۴ ساله، در انتخابات سراسری در ۲۵ مارس (۶ فروردین)، به دورانی نوینی قدم نهاد. فایه، بازرگ سابق مالیاتی، که اخیراً دو هفته‌ای را در زندان گذرانده بود، با شخصیت یک رهبر محرومان آفریقایی ظاهر شد تا «باثبات‌ترین دموکراسی در آفریقا» تحت رهبری دست‌نشانده فرانسوی مکی سال را واژگون کند.

حال، رئیس‌جمهور آینده سنگال به ابراهیم ترائوره ۳۶ ساله در بورکینافاسو، ابی احمد ۴۶

ساله در اتیوپی، آندری راجولینا ۴۸ ساله در ماداگاسکار و نیز فوق ستاره آینده آفریقای جنوبی جولیس مالما ۴۴ ساله، به عنوان بخشی از نسل جوان پان آفریقای نوین متمرکز بر حق حاکمیت ملی می‌پیوندند. فای در برنامه انتخاباتی خود، حداقل هجده بار وعده داد تا حق حاکمیت سنگال را پس بگیرد. ژئواکونومیک، کلید این تغییرات است. با توجه به تبدیل سنگال به یک تولیدکننده مهم نفت و گاز، فایه قصد دارد درباره قراردادهای معادن و انرژی، از جمله بزرگ‌ترین قراردادها با بریتیش پترولیوم (BP) و اندووار ماینینگ (Endeavor Mining) متصدی معدن طلای بریتانیا، از نو مذاکره کند. مهم‌تر از همه، او قصد دارد نه تنها فرانک استثمارگرانه فرانسه CFA - سیستم ارزی تحت کنترل فرانسه مورد استفاده در ۱۴ کشور آفریقای - را کنار بگذارد، بلکه حتی ارز جدیدی را به عنوان بخشی از تغییر شکل روابط با قدرت نئواستعماری فرانسه، شریک تجاری اصلی سنگال، ایجاد کند. فایه با تکرار گفته رفیق شی جین پینگ، خواهان یک مشارکت «برد-برد» است.

به اتحاد ایالات ساحل وارد شوید

فایه این راکه آیا قصد بیرون کردن ارتش فرانسه از سنگال را دارد یا خیر، هنوز مشخص نکرده است. اگر چنین اتفاقی بیفتد، ضربه بی‌سابقه‌ای به پاریس خواهد بود، زیرا شاه کوچولو امانوئل ماکرون و دولت فرانسوی، برای محاصره نیجر، مالی و بورکینافاسو، کشورهایی که پیش‌تر پاریس را در (ساحل) به خاک کشیده‌اند، روی سنگال به عنوان نقش‌آفرین کلیدی حساب می‌کنند.

سه دولت نامبرده، که اخیراً اتحاد ایالات ساحل (به فرانسه: Alliance des Etats du Sahel, AES) را تشکیل داده‌اند، نه تنها کابوس بزرگ پاریس پس از تحقیرهای سریالی هستند، بلکه با درهم شکستن تماشایی همکاری نظامی و اشنگتن و پایتخت نیجر نیامی، یک دردسر بزرگ آمریکایی هم محسوب می‌شوند. البته مقصر، به تعبیر دولت پنهان ایالات متحده، ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهور روسیه است. بدیهی است که در مجموعه دستگاه قدرت ایالات متحده از سال گذشته، هیچکس به تب و تاب دیپلماتیک روسیه و آفریقا، شامل همه بازیگران کلیدی از ساحل گرفته تا مصر و اتیوپی اعضای جدید آفریقای بریکس، توجه لازم نداشته است.

واشنگتن برخلاف نگاه پیشین خود نسبت به نیجر به عنوان یک متحد وفادار در ساحل، اکنون، پس از لغو قرارداد همکاری نظامی، مجبور است در تقویم تاریخ خود، روز خروج نیروهایش از نیجر را ثبت کند. پنتاگون دیگر اجازه ندارد برای آموزش نیروهای نظامی در قلمرو نیجر شرکت کند. دو پایگاه کلیدی در آگادز و نیامی هستند که پنتاگون بیش از ۱۵۰ میلیون دلار برای ساخت آنها هزینه کرده است. [ساختمان پایگاه] نیامی تازه در سال ۲۰۱۹ به پایان رسید و مدیریت آن بر عهده آفریکام، فرماندهی آفریقای ارتش ایالات متحده است.

اهداف عملیاتی، قابل پیش‌بینی، در هاله‌ای از ابهام قرار دارند. پایگاه نیامی اساساً یک مرکز اطلاعاتی است که داده‌های جمع‌آوری شده توسط پهپادهای ریپر MQ-9 را پردازش می‌کند. نیروی هوایی ایالات متحده از فرودگاه دیرکو نیز به عنوان پایگاهی برای عملیات در ساحل استفاده می‌کند. حالا واقعاً همه چیز هیجان‌انگیز است، چرا که حضور یک پایگاه واقعی پهپادی سیا در دیرکو، که با تعداد انگشت‌شماری از کارکنان اداره می‌شود، حتی به رسمیت شناخته نمی‌شود. این پایگاه مخفی امکان جمع‌آوری اطلاعات در سرتاسر آفریقای مرکزی، از غرب تا شمال را فراهم می‌کند. این نمونه کلاسیک دیگری چیزی است که مایک پمپئو، رئیس سابق سیا می‌گفت: «ما دروغ می‌گوییم، تقلب می‌کنیم، دزدی می‌کنیم».

تقریباً هزار سرباز آمریکایی در نیجر هستند که احتمالاً به زودی با اخراج مواجه خواهند بود. آمریکایی‌ها همه سعی خود را می‌کنند تا با این خونریزی مقابله کنند. مولی فی، معاون وزیر امور خارجه آمریکا در امور آفریقا، تنها در این ماه، دو بار از نیجر دیدن کرد. از دست دادن پایگاه‌ها در نیجر، در حالی که این کشور به روسیه و ایران نزدیک‌تر می‌شود، به معنای ادامه سرنوشت پاریس در از دست دادن کنترل ساحل برای واشنگتن است.

این پایگاه‌ها برای نظارت بر باب‌المنذب ضروری نیستند. همه چیز مربوط به ساحل با پهپادهایی است که در محدوده عملیات خود حق حاکمیت فضای هوایی هر کشور در معرض دیدی را زیر پا می‌گذارند. اتفاقاً یک هیئت بزرگ از نیامی در ماه ژانویه از مسکو دیدن کرد. هفته گذشته هم، پوتین در تماس‌های تلفنی با رئیس‌جمهور موقت مالی، آسیمبی گویتا، و رئیس حکومت نظامی نیجر، عبدالرحمن چیانی، پیش از گفتگو با دنیس نگوسو، رئیس‌جمهور جمهوری کنگو، در مورد همکاری‌های امنیتی صحبت کرد.

ساحل عاج: کله‌پا شدن امپراتوری

رژیم‌های دست‌نشانده طرفدار غرب در سراسر قاره آفریقا به سرعت در حال نزول‌اند. اتحاد ایالات ساحل - مالی، بورکینافاسو و نیجر - می‌تواند پیش‌قراول یک محور مقاومت آفریقایی باشد، اما هنوز باز هم هستند، در قالب آفریقای جنوبی، اتیوپی، و مصر به عنوان اعضای کامل بریکس، و البته بدون نام بردن از نامزدهای جدی موج بعدی بریکس پلاس، مانند الجزایر و نیجریه.

روسیه، از نظر دیپلماتیک، و چین، از نظر تجاری، به اضافه وزن کامل مشارکت استراتژیک روسیه و چین، با احتساب آفریقا به عنوان یک بازیگر کلیدی چند قطبی، به وضوح بر روی بازی درازمدتی تمرکز یافته‌اند. شواهد بیشتر، همچنین زمانی فراهم شد که رهبر کاریزماتیک پان آفریقایی، کیمی سبا از بنین، یکی از فوق‌ستاره‌ها بود.

محافل دیپلماتیک پان اوراسیا حتی به خود اجازه داده‌اند تا درباره جلز و ولز کردن اخیر

شاه کوچولو در پاریس لطیفه بگویند. تحقیر مطلق فرانسه در ساحل، احتمالاً یکی از انگیزه‌های تهدیدهای لاف‌زنانه ماکرون برای اعزام نیروهای فرانسوی به اوکراین است، سربازانی که در لحظه‌ای تاریخی به دست روس‌ها به استیک تارتاری تبدیل خواهند شد. همین طور است ذوق‌زدگی ماکرون برای حمایت از شیرین‌کاری‌های روس‌هراسی ارمنستان در این روزها. از نظر تاریخی، این واقعیت همچنان مطرح است که آفریقایی‌ها وقتی پای استخراج منابع طبیعی می‌رسند، اتحاد جماهیر شوروی سابق را بسیار انعطاف‌پذیرتر و حتی حمایت‌کننده‌تر می‌شناختند. این سرقفلی، حالا به چین واگذار شده است.

اتحاد ایالات ساحل، به عنوان یک نقشه ادغام منطقه‌ای، هر آنچه را که برای تبدیل شدن به یک تغییردهنده بازی ضروری است، دارد. احتمالاً سنگال تحت رهبری فایه، در نهایت به آن ملحق می‌شود، در حالی که گینه ظرفیت جغرافیایی برای دسترسی قابل اعتماد دریایی به اتحاد را عرضه می‌کند. این امر منجر به انقراض تدریجی اکواس تحت کنترل غرب مستقر در نیجریه خواهد شد. با این حال، هرگز نباید بازوهای قدرتمند هژمون را نادیده گرفت. طرح جامع پنتاگون قصد رها کردن آفریقا به حوزه نفوذ چند قطبی روسیه، چین و ایران را ندارد. با این حال، دیگر هیچ‌کس در سراسر محور مقاومت ساحل، خریدار کارت «تهدید تروریستی» آمریکا نیست. تا سال ۲۰۱۱، زمانی که ناتو لیبی را به سرزمین ویرانه‌ای تبدیل کرد، و چکمه‌پوشان ناتو وارد آن شدند و پایگاه‌های نظامی خود را در سراسر این قاره برپا کردند، عملاً تروری در آفریقا وجود نداشت.

اتحاد ایالات ساحل تاکنون در پیش بردن جنگ اطلاعاتی اول حق حاکمیت، در شرف پیروزی است. اما تردیدی نیست که امپراتوری مقابله خواهد کرد. از این گذشته، کل بازی به بدگمانی فوق‌العاده دستگاہ قدرت و اشنگتن نسبت به روسیه برای تحت سلطه گرفتن ساحل و آفریقای مرکزی گره خورده است. حالا با نزدیک شدن احتمالی سنگال به هم‌آغوشی با اتحاد ایالات ساحل، وارد ساحل عاج شوید!

ساحل عاج برای واشنگتن، برای مثال از چاد، از اهمیت استراتژیک بیشتر برخوردار است، زیرا قلمرو عاج به اتحاد ساحل بسیار نزدیک است. اما، چاد سیاست خارجی خود را که دیگر تحت کنترل غرب نیست، همراه با تأکید جدیدی بر نزدیک شدن به مسکو، از نو تنظیم کرده است.

چه چیزی در انتظار امپراتوری است؟ شاید ایالات متحده پهپادهای «ضد ترور» خود را با پاریس در پایگاه فرانسه در ساحل عاج، برای تحت کنترل داشتن اتحاد ساحل، تقسیم کند. این را خروس گالیک (سمبل کشور فرانسه، -م.) تو سری خورده‌ای تصور کنید که بی‌آنکه خرده‌ریزهای نان کهنه شده کروسان گیرش بیاید، هژمون را در غرب آفریقا در آغوش کشیده است.

<https://orinocotribune.com/the-sahels-axis-of-resistance/>

سیاست شروانه پاکستان در قبال اسرائیل

منبع: نیو ایسترن اونلوک، ۲۴ مارس ۲۰۲۴

نویسنده: عباس هاشمی / مترجم: م. البرزی



پاکستان یکی از معدود کشورهایی است که اسرائیل را از ابتدا به رسمیت نشناخت. مخالفت این کشور با اسرائیل به پیش از استقلال پاکستان برمی‌گردد، زیرا قائد اعظم، محمد علی جناح، بنیان‌گذار کشور پاکستان همیشه مخالف تشکیل کشور صهیونیستی در فلسطین بود. او حتی اسرائیل را کشوری نامشروع اعلام کرد. سیاست خارجی پاکستان در قبال اسرائیل بر مبنای اصول بنیادینی است که از سوی بنیانگذار آن وضع شده است. این کشور در طول تاریخ خود به روشنی از فلسطین حمایت کرده است. ماده ۴۰ قانون اساسی پاکستان نیز بنیانگذاران کشور را ملزم به حمایت از همه ملل مسلمان می‌کند. با این حال، رویدادهای اخیر و افشاگری‌های روزنامه‌نگار ارشد پاکستانی، حامد میر، تغییر قابل توجهی را در سیاست خارجی پاکستان در قبال اسرائیل نشان می‌دهد.

در سال ۱۹۴۷، محمد علی جناح به طرح تقسیم فلسطین در سازمان ملل رأی منفی داد. دیوید بن‌گوریون، اولین نخست‌وزیر اسرائیل از آقای جناح دعوت کرد تا روابط دیپلماتیک بین دو کشور برقرار کند. ولی این پیشنهاد از سوی جناح رد شد. رویدادها حکایت از آن دارند که تشکیلات سیاسی پاکستان پس از مرگ بنیانگذار این کشور، بی‌درنگ رویکردی متفاوت در قبال اسرائیل اتخاذ کردند. موشه یگار، مورخ اسرائیلی در سال ۲۰۰۷ یادآور می‌شود که رهبران اسرائیل در دهه ۱۹۵۰ میلادی به اشتباه معتقد بودند که روابط دیپلماتیک بین دو طرف می‌تواند به سرعت برقرار شود. اما این تصور خیلی زود از سوی وزیر امور خارجه وقت پاکستان (ظفراله) در ملاقاتی با هم‌تای اسرائیلی او رد شد. او معتقد بود که ایجاد روابط بین دو کشور به دلیل احساسات طرفداری از فلسطین در میان اکثریت قریب به اتفاق پاکستانی‌ها غیرممکن است. ظفراله همچنین از فشار

تندروها به عنوان یکی از دلایل اصلی امتناع پاکستان از به رسمیت شناختن اسرائیل نام برد. هرچند، موشه یگار فاش کرد که ظفراله حتی احتمال دیدار دوجانبه کارشناسان و دانشجویان دو طرف را پیش‌بینی کرده بود.

اگرچه احساسات و افکار عمومی یکی از دلایل اصلی مخالفت چند دهه پاکستان با اسرائیل است، موضوع کشمیر نیز یکی از عوامل تعیین‌کننده در تصمیم‌گیری‌های سیاست خارجی در مورد مسئله فلسطین بوده است. پاکستان همواره موضعی مشابه در قبال هر دو موضوع (فلسطین و کشمیر) در سطح بین‌المللی داشته است. سیاست‌گذاران و کارشناسان در پاکستان بر این باورند که اختلاف نظر میان جریان‌های مختلف سیاسی پاکستان درباره موضوع فلسطین، می‌تواند موضع پذیرفته شده این کشور پیرامون مناقشه کشمیر در سازمان ملل را نیز زیر سؤال ببرد. پاکستان حتی در سال ۱۹۶۲ اسرائیل را یک «کشور دزد» اعلام کرد. پاکستان در سال ۱۹۶۷ در جنگ شش روزه بین اسرائیل و کشورهای عربی، گروهی از خلبانان خود را برای کمک به کشورهای عربی فرستاد. خلبانان پاکستانی، عبدالستار علوی و سیف‌الاعظم در سال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۴ جمعاً ۴ هواپیمای اسرائیلی را سرنگون کردند.

پاکستان همچنین در دوران حکومت ذولفقار علی بوتو در ارتباط با بزرگ‌ترین سازمان ضد اسرائیلی، سازمان آزادی‌بخش فلسطین (ساف) حمایت بی‌تزلزلی از خود نشان داد. در سال ۱۹۷۴، پاکستان حتی ساف را تنها نماینده مشروع مردم فلسطین معرفی کرد، به علاوه موافقت کرد به اعضای ساف آموزش نظامی دهد. اما این سیاست در زمان حکومت ضیاءالحق مورد تجدید نظر قرار گرفت. اشلمو برون، نویسنده اسرائیلی در کتاب در پس حجاب فاش کرد که ضیاء، نقش مهمی در پذیرش دوباره مصر در جهان عرب علیرغم برقراری روابط صمیمانه با اسرائیل داشت. روزنامه‌نگار آمریکایی جورج کرایل نیز در یکی از نوشته‌های خود اظهار کرد که دیکتاتوری ضیاء به طور مخفیانه با اسرائیل در طول جنگ افغانستان-شوروی همکاری می‌کرد.

برنامه هسته‌ای پاکستان همیشه خاری بر چشمان ایالات متحده و متحدانش، به ویژه اسرائیل، بوده است. در سال ۱۹۸۶، اسرائیل و هند برای حمله مشترک به تأسیسات هسته‌ای پاکستان تبانی کردند. با این حال، ایالات متحده به دلیل اهمیت پاکستان و طرفداری‌اش از آمریکا در جنگ سرد، مجبور به مداخله و ممانعت از این حملات شد. پس از درگذشت ضیاءالحق در حادثه سقوط هواپیما، پاکستان بار دیگر روابط خود را با سازمان آزادیبخش فلسطین احیا کرد. پاکستان حتی از ساف در مذاکرات با اسرائیل حمایت کرد. ادعاهای متعدد در گذشته در رابطه با همکاری مخفیانه بین پاکستان و اسرائیل در سطوح معینی، هرچند هرگز هیچ مدرکی برای آن ارائه نشده است، پس از سال ۲۰۰۰ مطرح شده بود.

بسیاری ادعا می‌کنند که برخی از نخبگان قدرتمند در پاکستان به دنبال تغییر چشم‌انداز سیاست خارجی کشورها در قبال اسرائیل هستند. پس از توافق ابراهیم، با افزایش نگرانی در میان مردم پاکستان، شایعاتی مبنی بر این که پاکستان خود را برای به رسمیت شناختن اسرائیل آماده می‌کند، منتشر شده است. سفر برخی از مهاجران پاکستانی به اسرائیل، از جمله روزنامه‌نگار و وزیر سابق [احمد قریشی] خشم مردم را در سراسر کشور برانگیخت (در پاسپورت‌های پاکستانی تذکر داده شده است که این پاسپورت برای سفر به همه کشورها، به استثنای اسرائیل، معتبر است. - م) با این وجود وی توانست به اسرائیل سفر کند (ورژیم اسرائیل نیز به او اجازه ورود داد. - م).

اسلام‌آباد بی‌درنگ از این بازدید فاصله گرفت و آن را یک سفر خصوصی نامید. حمید میر، روزنامه‌نگار ارشد در پاکستان فاش کرد که عمران خان از سوی برخی از اعضای کابینه خود و شخصیت‌های برجسته قدرتمند این کشور برای به رسمیت شناختن اسرائیل تحت فشار بود. با این حال، او این پیشنهاد را رد کرد و ترجیح داد به اصولی که پدر و بنیانگذار ملت تعیین کرده بود، پایبند بماند.

پاکستان اخیراً از فلسطینیان در سازمان ملل متحد علیه جنایات جنگی اسرائیل در غزه حمایت کرده است. اما، بسیاری به برخورد پاکستان با این موضوع با شک و تردید زیادی نگاه می‌کنند. به نظر می‌رسد که سیاست پاکستان در مورد مناقشه اخیر کمی نرم‌تر از حد معمول باشد. آنچه جهان را پس از ۷ اکتبر متحیر کرد، این واقعیت بود که این آفریقای جنوبی و نه هیچ کشور مسلمان دیگری بود که شکایت علیه عملیات نسل‌کشی اسرائیل را در دیوان بین‌المللی دادگستری به ثبت رساند. عده‌ای بر این باورند که این اقدامی حساب‌شده بود. در داخل پاکستان، هیچ حزب سیاسی از جمله حزب تحریک انصاف، حزب عمران خان، بجز احزاب اسلامی کشور اعتراض قابل توجهی به جنایات جنگی و پاکسازی قومی اسرائیل در غزه برگزار نکرده است. این نشان می‌دهد که احزاب سیاسی جریان اصلی پاکستان دیگر تمایلی به حفظ مسئله فلسطین، به عنوان موضوعی مرتبط در سیاست داخلی ندارند. با این کار، آنان می‌خواهند از اهمیت موضوع در میان مردم کشور بکاهند.

تسلیم پاکستان به تصمیم اخیر دیوان بین‌المللی دادگستری (حکم مربوط به نسل‌کشی رژیم اسرائیل) نیز مورد انتقاد بسیاری از ناظران قرار گرفته است. فاطمه بوتو، نویسنده بین‌المللی و نوه ذولفقار علی بوتو نخست‌وزیر سابق پاکستان، در پست اخیر خود در رسانه اجتماعی ایکس، از پاکستان برای دنبال کردن راه حل دو دولتی در موضوع فلسطین در دیوان بین‌المللی دادگستری ابراز تأسف کرد. وی معتقد بود، از آنجا که پاکستان هرگز اسرائیل را به رسمیت نشناخته است، این دو کشور کدامند؟ نکته قابل توجه اینکه، در جریان بازی‌های اخیر لیگ برتر کرکیت پاکستان

شعارهای طرفداری از فلسطین و پرچم‌های فلسطین از سوی هیئت بازی‌های لیگ کریکت پاکستان در داخل ورزشگاه ممنوع شد، چیزی که جرقه‌ای را میان شهروندان برانگیخت. پس از انتشار ویدئوهایی در رسانه‌های اجتماعی که پلیس پرچم‌های فلسطین را به زور از دست جمعیت می‌گیرند، هشتک #بایکوت لیگ برتر، همچنان بالاترین بازخورد در رسانه‌های اجتماعی و ایکس باقی مانده است.

به نظر می‌رسد که صاحبان قدرت در پاکستان در تصمیم‌گیری‌ها بسیار حساب شده عمل می‌کنند، زیرا تغییر سریع در موضع این کشور در قبال اسرائیل می‌تواند منجر به پیامدهای غیرمنتظره و جدی شود. احزاب سیاسی اسلامی پاکستان، به ویژه جماعت اسلامی و تحریک انصاف پاکستان تظاهرات بزرگی را علیه جنایات اسرائیل در غزه برگزار کردند. حزب تحریک لبیک پاکستان قدرت توده‌ای فراوانی در تظاهرات خیابانی پاکستان دارد. دولت‌های این کشور در گذشته در مقابل خواسته‌های حزب تحریک بارها به زانو درآمده و مجبور شده‌اند خواسته‌هایش را برآورده سازند. این حزب نسبت به مسائل مربوط به اسلام رویکردی سختگیرانه دارد. سعد رضوی، صدر حزب، قبلاً نیز نسبت به عواقب وخیم در صورت تغییر سیاست در قبال اسرائیل به دولت هشدار داده بود. حزب تحریک لبیک همچنین از حمایت برخی علمای مشهور دیگر فرقه‌های کشور برخوردار است. بنابراین، به رسمیت شناختن اسرائیل از سوی پاکستان می‌تواند منجر به آشفتگی در داخل کشور شود که برای ثبات سیاسی و اقتصادی کشور زیانبار خواهد بود. به علاوه، چنین حرکتی می‌تواند باعث تضعیف آرمان کشمیر شود.

۱. محمدعلی جناح معروف به قائد اعظم (۱۸۷۶-۱۹۴۸ م / ۱۳۲۷-۱۲۵۶ ش) رهبر جنبش استقلال و بنیان‌گذار پاکستان از سال ۱۹۰۶م وارد عرصه سیاست هند شد و به عضویت گنکره ملی، شورای قانون‌گذاری و حزب مسلم لیگ این کشور درآمد. او برای وحدت مسلمانان و هندوها تلاش کرد؛ اما در نتیجه ادامه درگیری میان مسلمانان و هندوها، نظریه دو ملت اقبال لاهوری را پذیرفت و طرح کشور مستقل پاکستان را در ۱۵ اگوست ۱۹۴۷ میلادی، به تصویب رساند و ریاست آن را بر عهده گرفت. جناح بر اتحاد همه مسلمانان اصرار داشت و قدرت جهان اسلام را منوط به همبستگی دولت‌ها و ملت‌های اسلامی می‌دانست. او از مسلمانان مصر، اندونزی، عربستان، ایران و افغانستان می‌خواست که برای همکاری و مساعدت با هم تلاش کنند.

۲. پاکستان از حق مردم ایالت جامو و کشمیر برای تعیین سرنوشت بر مبنای قطعنامه‌های سازمان ملل متحد حمایت می‌کند. این قطعنامه‌ها در سال ۱۹۴۸ و ۱۹۴۹ برگزاری همه‌پرسی آزاد و بی‌طرفانه برای تعیین آینده ایالت جامو و کشمیر توسط مردم را پیش‌بینی کرده‌اند. شورای امنیت سازمان ملل متحد، به طور مشخص و قاطعانه ادعای هند مبنی بر مالکیت قانونی بر کشمیر را رد کرده است.

<https://journal-neo.su/2024/03/24/pakistans-shambolic-israel-policy/>

هواپیماها در آسمان فرو می‌باشند

چارلز اندروز؛ ۴ فروردین ۱۴۰۳ / برگردان: دانش و امید



جورج بوش هنگام اهدای جایزه به میلتنون فریدمن: «جامعه‌ای که در آن مردان و زنان آزاد هستند، آزادند که انتخاب کنند، اما دولت آنقدرها هم آزاد نیست که تصمیم‌هایشان را نادیده بگیرد ... برخلاف دست نامرئی بازار آزاد که زندگی مردم را بهبود می‌بخشد، پای نامرئی دولت امید مردم را زیر پا می‌گذارد و رؤیاهایشان را نابود می‌کند». این‌ها کلمات شیرینی برای هر مردی است که کسی را به قتل می‌رساند و برای هر سرمایه‌داری که فشار را بر گرده کارگران دوچندان می‌کند، زیرا آنها، قاتل و سرمایه‌دار، هر دو از این وضع سود خواهند برد.

اخیراً هواپیماهای مسافربری، در هفته‌های پیاپی از هم وارفته و دچار نقص عملکرد تجهیزات شده‌اند. هنگامی که در ۱۵ مارس، یک پرواز هواپیمایی یونایتد از سانفرانسیسکو به مدفورد در ایالت اورگان رسید، مردم روی زمین دیدند که بخشی از دیواره بدنه بین یک بال و یکی از چرخ‌هایش، فرو ریخته است.

- در دو هفته گذشته، هفت پرواز هواپیمایی همان شرکت، در آسمان دچار مشکل شده بودند:
- یک جت هواپیمایی یونایتد در سانفرانسیسکو با نشت هیدرولیک و «مقدار کمی دود» فرود آمد.
- پروازی از استرالیا به مقصد ایالات متحده انجام شد اما برای یک مشکل تعمیر و نگهداری نامشخص به استرالیا بازگشت.
- به طور مشابه، یک پرواز یونایتد برای مشکل تعمیر و نگهداری به فرودگاه شیکاگو بازگشت.

- پروازی از سانفرانسیسکو به مقصد مکزیکوسیتی به دلیل مشکل هیدرولیک در لس آنجلس فرود اضطراری کرد.
- یک جت که از سانفرانسیسکو به سمت ژاپن حرکت می کرد، یک چرخ خود را در حین بلند شدن از دست داد.
- پروازی از هیوستون به فلوریدا با آتش گرفتن موتور در هوا، فرود اضطراری داشت.
- یک پرواز از هونولولو با وجود خرابی موتور، در اواسط پرواز موفق شد در سانفرانسیسکو فرود بیاید.

در ۲۱ ژوئن ۲۰۲۳، یک پرواز خطوط هوایی یونایتد، لس آنجلس را برای عبور از اقیانوس آرام به مقصد هاوایی ترک کرد، اما پس از یک ساعت که دود در کابین متصاعد شد، مجبور شد بازگردد. در دسامبر گذشته، چراغ های هشدار دهنده در مورد کاهش فشار کابین در یک سری از هواپیماهای بوئینگ ۷۳۷ مکس خطوط هوایی آلاسکا به کار افتادند. پس از آن در ماه ژانویه، پانل پریزهای نصب شده در محل درب خروجی از یک ۷۳۷ مکس، در اواسط پرواز، به کف هواپیما افتاد. چهار پیچ نگهدارنده پانل، اصلاً روی آن نصب نشده بودند.

تحویل سریع هواپیمای ۷۳۷ مکس توسط بوئینگ زمانی مورد توجه قرار گرفت که در اکتبر ۲۰۱۸، یک پرواز اندونزیایی با سرعت ۶۴۰ کیلومتر در ساعت، به دریای جاوه سقوط کرد. همه ۱۸۹ سرنشین هواپیما جان باختند. در ماه مارس سال بعد، یک هواپیمای خطوط هوایی اتیوپی ۷۳۷ مکس، اندکی پس از برخاستن از آدیس آبابا سقوط کرد و همه ۱۵۷ سرنشین آن کشته شدند. بوئینگ، نرم افزار کنترل دماغه را چنان سرهم بندی کرده بود که با وجود تمام تلاش های خلبان برای تصحیح شیرجه، دماغه به زور پایین آورده می شد. علاوه بر آن، بوئینگ از آموزش نرم افزار جدید به خلبانان خودداری کرده بود.

اولین علت: برون سپاری

برون سپاری، روشی است که شرکت بوئینگ در زمینه های تولید و تعمیر و نگهداری به کار گرفته و در مدت ۶۰ سال گذشته، گسترش داده است. برون سپاری در یک شرکت، به معنای جداسازی بخشی از تولید یا خدماتی است که کارگزارانش انجام می دادند، اما آن بخش را جدا ساخته و شرکت دیگری را مأمور انجام آن کارها می کنند. شرکت های دیگر، برای گرفتن قرارداد، به رقابت برخاسته و قیمت را پایین می آورند. شرکتی که برنده معامله برون سپاری می شود، به کارگزارانش فشار می آورد تا کار را سرعت دهند.

رؤسای شرکت اصلی، از شادی کاهش هزینه ها و افزایش سود، در پوست نمی گنجند. علاوه بر

این، با عدم نیاز به سرمایه گذاری در تجهیزات مرتبط، برون سپاری نرخ بازگشت سرمایه را افزایش می دهد که باعث خوشحالی سهام داران و وال استریت می شود. رؤسا، نیروی کار باقی مانده را از برون سپاری بیشتر، می ترسانند.

بوئینگ با طراحی ۷۴۷- اولین «جامبوجت»- شروع به برون سپاری کارها کرد. بوئینگ یک کارخانه مونتاژ در یک قطعه زمین بزرگ در اورت، واشنگتن ساخت و در سال ۱۹۶۷ شروع به ساخت ۷۴۷ کرد. «در واقع فقط بال ها و بخش های جلو بدنه، از جمله عرشه پرواز، در کارخانه بوئینگ ساخته شدند. بیش از ۶۵ درصد از هواپیمای ۷۴۷ به شرکت های پیمانکار دست دوم واگذار شد». بوئینگ زمانی که هواپیمای مسافربری ۷۸۷ را طراحی کرد، باز هم کوچک تر شد. در سال ۲۰۰۹، دومین کارخانه مونتاژ ۷۸۷ را در کارولینای جنوبی افتتاح کرد. مشاغل از سیاتل، که مدت ها قلعه قدرت اتحادیه کارگری بوئینگ بود، به یک ایالت ضد اتحادیه نقل مکان کرد. بوئینگ در آنجا از به رسمیت شناختن انجمن بین المللی ماشین کاران و کارکنان صنعت هوانوردی (IAM) امتناع کرد. در سال ۲۰۱۹، شورای ملی روابط کار، بوئینگ را به دلیل اخراج غیرقانونی پنج کارگر که از IAM حمایت می کردند، محکوم کرد. خطوط تأمین قطعات، جهانی شد. قبلاً تنها پنج درصد از قطعات ۷۴۷ ساخت خارج بودند. اینک بیش از ۳۰ درصد از اجزای ۷۸۷ از خارج از کشور می آید.

در حالی که بوئینگ تولید را برون سپاری می کرد و حتی طراحی بخش های اصلی یک هواپیمای جدید را به پیمانکار دست دوم سپرد، شرکت های هواپیمایی، تعمیر و نگهداری را هم برون سپاری کردند. «از دهه ۱۹۹۰، شرکت های هواپیمایی ایالات متحده شروع به برون سپاری مقادیر قابل توجهی از تعمیرات سنگین خود- چه در داخل و چه در خارج از ایالات متحده- کردند». اتحادیه کارگران حمل و نقل (TWU) گزارش داد که تعداد فعالیت های تعمیر و نگهداری داخلی خطوط هوایی از ۲۱۱،۷۲ واحد در سال ۲۰۰۰، به ۵۱،۱۳۶ در سال ۲۰۱۶ کاهش یافته است. تا آن زمان، ۴۷ درصد کل کارهای تعمیر و نگهداری برون سپاری شده بود. یونایتد ایرلاینز اکثریت ثابتی از کارهای تعمیر و نگهداری خود را برون سپاری کرده بود. یکی از شرکت هایی که برنده قراردادهای تعمیر و نگهداری یونایتد شد، AAR نام داشت که کارگاه هایی در ایلینویز و فلوریدا دارد. سال گذشته، یونایتد به AAR کارهای تعمیر و نگهداری بیشتری واگذار کرد. AAR فعالیت های خود در کارگاه فلوریدای ضد اتحادیه را تشدید کرد، اما نه در کارگاه های ایلی نویز.

تقریباً هر شرکتی که یک محصول مکانیکی، الکتریکی یا الکترونیکی تولید می کند، قطعات را خریداری می کند. با این حال، واضح است که بوئینگ به منظور کاهش هزینه های دستمزد، برون سپاری کرده است. بوئینگ واگذاری کار خود به شرکت های بیرونی را گسترش داد: یک مرکز عمده در کارولینای جنوبی افتتاح کرد و درصد هرچه بیشتری از تولید را برای دستمزدهای کمتر، در سطح

جهان برون سپاری کرد. همه خطوط هوایی تقریباً همین کار را کردند. کارمندان به انجام وظایفی که قرار بود برون سپاری شوند تسلط داشتند، اما برای رؤسا، کاهش هزینه‌های نیروی کار در اولویت بود.

دولت سرمایه‌داران آسمان را امن نگه نمی‌دارد

دموکراسی بورژوازی در ایالات متحده ۲۴ سال پیش در مقابل چشمان ما شروع به فروپاشی کرد: دیوان عالی شمارش آرا را متوقف کرد و بوش را به جای گور به مسند ریاست جمهوری نشانده؛ رسانه‌های جمعی دونالد ترامپ نامزد ریاست جمهوری ۲۰۱۶ را مشروعیت بخشیدند؛ سنا قضات دیوان عالی - کاونان و بارت - را علیرغم دروغ‌های آشکارشان تایید کرد؛ و ترامپ از پذیرفتن نتایج انتخابات ۲۰۲۰ امتناع ورزید که به حمله اوباش در ۶ ژانویه ۲۰۲۱ به ساختمان کنگره ایالات متحده ختم شد.

قبل از این زمان، طیف سنتی سیاست سرمایه‌داری، از محافظه‌کار به لیبرال تبدیل شده بود. در میان مسائل دیگر، آنها در مورد اینکه دولت تا چه حد باید بر تجارت، صنایع و بازارها، از جمله «بازارهای کار» کنترل داشته باشد، اختلاف نظر دارند. محافظه‌کاران عریان مانند میلتون فریدمن، خواهان هیچ مقرراتی نبودند، جز اینکه دادگاه‌ها باید در مورد اختلافات قراردادی بین سرمایه‌داران، قضاوت کنند. در سال ۲۰۰۲، بوش، رئیس‌جمهور وقت، مدال افتخاری ریاست جمهوری را به فریدمن اعطا کرد. او در سخنانش، این‌گونه نظرات فریدمن را برجسته کرد: «جامعه‌ای که در آن مردان و زنان آزاد هستند، آزادند که انتخاب کنند، اما دولت آنقدرها هم آزاد نیست که تصمیم‌هایشان را نادیده بگیرد... برخلاف دست نامرئی بازار آزاد که زندگی مردم را بهبود می‌بخشد، پای نامرئی دولت امید مردم را زیر پا می‌گذارد و رؤیاهایشان را نابود می‌کند». این‌ها کلمات شیرینی برای هر مردی است که کسی را به قتل می‌رساند و برای هر سرمایه‌داری که فشار را برگرده کارگران دو چندان می‌کند، زیرا آنها، قاتل و سرمایه‌دار، هر دو از این وضع سود خواهند برد.

لیبرال‌های ایالات متحده به کارگران اطمینان می‌دهند که دولت می‌تواند قوانین و مقرراتی را برای تضمین حقوق مختلف، مهار زیاده‌روی شرکت‌های خصوصی بی‌بند و بار، و حفظ سلامت و ایمنی - در حالی که سرمایه‌داران برای کسب سود می‌کوشند - وضع کند.

وقتی صحبت از ساخت و راه‌اندازی هواپیما به‌طور ایمن می‌شود، پای اداره هوانوردی فدرال (FAA) به میان می‌آید. اداره‌ای که قرار است برای مردم - اما نه چندان توسط مردم - بکوشد. مدت‌هاست که FAA یک سری گواهینامه در پست‌های بازرسی طراحی، آزمایش، ساخت و پرواز هواپیماها طرح کرده است. هر گواهی بر اساس گذراندن موفق بازرسی و آزمایش صادر می‌شود. با این حال، کارکنان FAA همه بازرسی‌ها را انجام نمی‌دهند. این آژانس هرگز کارکنان کافی برای

انجام تمام کارهایی که قانون به آن محول کرده، نداشته است. از اواسط دهه ۱۹۵۰، صدور برخی از گواهینامه‌ها به شرکت‌های خصوصی واگذار شده است.

در سال ۲۰۰۵، FAA بخش‌های زیاد دیگری را هم مشمول بازرسی کرد. کنگره دو سال قبل قانونی را تصویب کرده بود که برون سپاری نظارت دولت را الزامی می‌کرد. بر اساس قوانین جدید، بوئینگ، خودش طراحی و تولید هواپیماهای خود را تأیید کرد! FAA تنها به کنترل بخش کوچکی از گواهی‌نامه‌های صادره توسط بوئینگ اکتفا کرد. علاوه بر این، زمانی که بوئینگ، کارها را به پیمانکاران فرعی خارجی برون سپاری می‌کند، آنها خودشان برای خودشان گواهینامه صادر می‌کنند؛ چرا که FAA بودجه‌ای برای اعزام کارکنان کافی به خارج از کشور ندارد. همه این‌ها برای هواپیماهای در حال ساخت است. برای هواپیماهای در حال کار، FAA به‌طور مشابه، تقریباً به هزار مرکز تعمیر و نگهداری خارجی که به هواپیماهای ایالات متحده سرویس می‌دهند، «تأییدیه» داده است.

زمانی که FAA روش جدید صدور گواهینامه‌ها را ابلاغ کرد، یک به اصطلاح تجزیه و تحلیل هزینه و فایده هم انجام داد. این تحلیل، پیش بینی می‌کرد که صنعت هوانوردی در ده سال آینده ۲۵ میلیارد دلار بیشتر سود خواهد کرد.

مدیریت بوئینگ تمایل به کاهش هزینه‌های ایمنی را در یک مورد - حادثه سال ۲۰۱۸ - به وضوح نشان داد. اد پیرسون، ناظر کارخانه در تأسیسات تولید مکس، نزد اسکات کمپبل، مدیر کل پروژه ۷۳۷ رفت. پیرسون که خلبان سابق نیروی دریایی بود به کمپبل گفت که ارتش هرگز سهل‌انگاری در مورد ایمنی ۷۳۷ مکس را تحمل نخواهد کرد. کمپبل پاسخ داد: «ارتش یک سازمان سود محور نیست». به زبان ساده، نظارت دولت برای بوئینگ، نمایشی بیش نیست.

کنگره این قانون را تصویب کرد. سرمایه‌داران مطمئن شدند که خواسته‌های آنان، بر منافع عمومی و کارکنانش ارجح است. سال گذشته خطوط هوایی ۳۰ میلیون دلار برای لابی‌گری در دولت فدرال هزینه کردند. بوئینگ تقریباً ۱۵ میلیون دلار هزینه کرد. در میان لابی‌گرانی که بوئینگ استخدام کرده، گروه‌های لوگاری و گفارت هم جای داشتند. تصادفی نیست که مردانی با این نام‌ها، زمانی سناتورهای برجسته‌ای بودند. اتحادیه‌های کارگری نه می‌توانند و نه باید تلاش کنند که در این بازی پولی سرمایه شرکت کنند. اما IAM معادل ۳ میلیون دلار، و TWU معادل نیم میلیون دلار در سال ۲۰۲۳ برای لابی‌گری فدرال هزینه کردند.

<https://newworker.us/domestic/airliners-fall-apart-in-the-sky-what-is-a-communist-solution/>

خودسوزی آرون بوشنل در اعتراض به نسل‌کشی

کوروش تیموری فر



بعد از ظهر یکشنبه (۲۵ فوریه / ۶ اسفند) یک عضو نیروی هوایی آمریکا به نام آرون بوشنل، بیرون سفارت اسرائیل در واشنگتن، با ریختن بنزین، خود را به آتش کشید. تلفن او در همان حوالی روی زمین، در حال پخش مستقیم برای توییچ (Twitch) بود. بوشنل گفت: «من دیگر شریک نسل‌کشی نخواهم بود. من در آستانه انجام یک اقدام اعتراضی تراژیک هستم، اما در مقایسه با آنچه مردم در فلسطین به دست استعمارگران خود تجربه کرده‌اند، اصلاً تراژیک نیست. این تصمیم طبقه حاکمه ماست که آن را عادی نشان دهد.» سپس خود را به آتش کشید و فریاد زد: «فلسطین را آزاد کنید». بوشنل حدود ۹ ساعت بعد در بیمارستانی در همان نزدیکی درگذشت. بوشنل در سن آنتونیو، تگزاس زندگی می‌کرد و دوره کارشناسی خود را در رشته مهندسی نرم‌افزار به اتمام رسانده بود. او تنها ۲۵ سال داشت.

مرگ آرام و تکان‌دهنده بوشنل و منظره هولناک آن، برای بسیاری به شدت دردآور و آزاردهنده بود، اما این مانع از آن نشد تا جریان‌های معینی گمانه‌زنی‌های غیرمسئولانه و شرم‌آوری در مورد سلامت روان او بر زبان نیابورند: «جزیک دیوانه، چه کسی چنین کاری را انجام می‌دهد؟» گویی نمی‌توان همین سؤال را دربارهٔ عاملان جنگ اسرائیل پرسید. بلافاصله بعد از این خودسوزی تراژیک، به خبرنگاران و مفسران سفارش‌های مؤکدی شد تا ضمن حفظ جانب احتیاط، به گونه‌ای

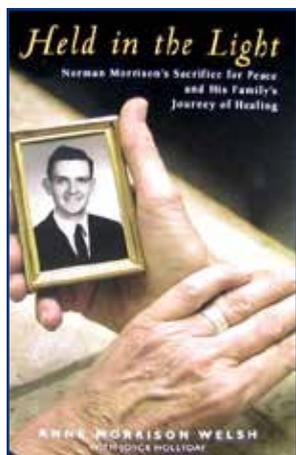
بنویسند و گزارش دهند که دیگران به پیروی از الگوی بوشنل تشویق نشوند. هم‌زمان، در صف حامیان فلسطین کسانی هستند که عمل بوشنل را به شدت تحسین می‌کنند. این گروه نه تنها به اصول و از خود گذشتگی آشکار او، بلکه به شکل دراماتیک و شدت عمل او نیز احترام می‌گذارند. از نظر آنان، این کنش متناسب با میزان خشم‌شان در برابر نزدیک به ۳۰ هزار کشته غزه (تا آن تاریخ) بود. اما عده‌ای هم هستند که می‌پرسند: آیا زنده بودن فردی با چنین تعهد ژرف و احساس عمیق، نمی‌توانست برای جهان بسیار مفیدتر از مرگش باشد؟ هیچ پاسخ قطعی برای این پرسش وجود ندارد. اما یک امر قطعی وجود دارد: اینکه اسرائیل در حال انجام نسل‌کشی در غزه و کرانه غربی است، یک نسل‌کشی که تنها با پول ایالات متحده و پشتیبانی آن امکان‌پذیر است، و این فاجعه اخلاقی که همه آمریکایی‌ها در آن همدستی دارند.

حماس در بیانیه‌ای که روز دوشنبه (۷ اسفند) در تلگرام منتشر کرد، با خانواده‌ی این خلبان ابراز همبستگی کرد و گفت: «او نام خود را به‌عنوان مدافع ارزش‌های انسانی و علیه ظلم جاری بر مردم نرح‌دیده فلسطین توسط دولت آمریکا و سیاست‌های ناعادلانه‌اش جاودانه کرد». این بیانیه می‌افزاید که بوشنل با مایه گذاشتن از جان خود «قتل عام و نسل‌کشی صهیونیست‌ها» علیه فلسطینیان را در مرکز توجه جهانیان قرار داد. این بیانیه همچنین بوشنل را به راشل کوری، فعال آمریکایی تشبیه کرد که در سال ۲۰۰۳ در حالی که تلاش می‌کرد از تخریب خانه یک فلسطینی در غزه جلوگیری کند، توسط یک بولدوزر اسرائیلی کشته شد.

این اولین بار نیست که چنین حوادثی در ایالات متحده در اعتراض به جنگ‌ها رخ می‌دهد و این، دومین اقدام خودسوزی از زمان آغاز جنگ غزه در ماه اکتبر است. در ماه دسامبر، یک زن معترض در خارج از ساختمان کنسولگری اسرائیل در آتلانتا خودسوزی کرد، چیزی که پلیس ایالات متحده آن را «یک اقدام شدید اعتراضی سیاسی» توصیف کرد. نام یا سن او هرگز توسط مقامات منتشر نشده است.

اقدام این دو تن، احیای یک تاکتیک سنتی مؤثر و افشاگر در آمریکا بود. در طول جنگ آمریکا علیه ویتنام در دهه ۱۹۶۰، پنج آمریکایی برای پایان دادن به عملیات نظامی ایالات متحده در ویتنام، دست به خودسوزی زدند. این قربانیان در آمریکا به فراموشی سپرده شده‌اند، اما نام آنها در ویتنام در میان نام دیگر شهدای غیرویتنامی با احترام حفظ شده است. یکی از آنها، نورمن موریسون بود که برای متوقف کردن عملیات نظامی ایالات متحده در ویتنام دست به خودسوزی زد، و دولت ویتنام برای گرامی‌داشت یاد او، تمبری با تصویر او منتشر کردند.

وجه مشخصه این شهروندان آمریکایی این بود که در حالی که سربازان آمریکایی سرگرم کشتن ویتنامی‌ها بودند، آنها با قربانی کردن خود، کوشیدند تا توجه افکار عمومی جهان، به ویژه مردم



آمریکا را به ابعاد وحشتناک تهاجم نظامی ارتش آمریکا به ویتنام و اشغال این کشور جلب نمایند. آنها با مرگ‌های خودخواسته تراژیک، دست به این کار زدند.

اولین کسی که در ایالات متحده در مخالفت با جنگ ویتنام بر اثر خودسوزی جان خود را از دست داد، آلیس هرز، ۸۲ ساله بود که روز ۱۶ مارس ۱۹۶۵ در یکی از خیابان‌های دیترویت خود را به آتش کشید. آلیس که ده روز بعد از خودسوزی جان باخت، قبل از مرگش گفت که در اعتراض به «مسابقه تسلیحاتی و رئیس‌جمهوری که برای از بین بردن کشورهای کوچک، از جایگاه عالی خود، سوءاستفاده می‌کند، خود را به آتش کشیده است.»

شش ماه بعد در ۲ نوامبر ۱۹۶۵، نورمن موریسون، ۳۱ ساله اهل بالتیمور، پدر سه فرزند خردسال، بر اثر خودسوزی در مجاورت ساختمان پنتاگون درگذشت. موریسون احساس می‌کرد که تظاهرات سنتی علیه جنگ، کمک چندانی به پایان دادن به آن نکرده است و بر آن شد تا با خودسوزی در پنتاگون، بتواند افراد بیشتری را برای وادار کردن دولت ایالات متحده به پایان دادن دخالتش در ویتنام بسیج نماید.

دلیل نمادین بودن خودسوزی موریسون این بود که رئیس‌جمهور لیندون جانسون تصمیم به صدور مجوز جهت استفاده از بمب‌های ناپالم در ویتنام گرفت. بمب ناپالم ناشرژل سوزاننده‌ای است که به پوست می‌چسبد و گوشت را آب می‌کند. او تصمیم گرفت خود را زیر پنجره اتاق رابرت مک نامارا، وزیر دفاع وقت آمریکا در پنتاگون به آتش بکشد.

مک نامارا وزیر دفاع جنایت‌پیشه آمریکا، سی سال بعد در سال ۱۹۹۵، در کتاب خاطرات خود به نام درنگاهی به گذشته: تراژدی در درس‌های ویتنام، با یادآوری مرگ موریسون می‌نویسد: «تظاهرات ضد جنگ تا این زمان پراکنده و محدود بود و توجهی را جلب نکرده بود. سپس بعد از ظهر ۲ نوامبر ۱۹۶۵ فرا رسید. در غروب آن روز، یک جوان به نام نورمن آر. موریسون، پدر سه فرزند و افسر مجمع دوستان استونی ران Stony Run Friends Meeting در بالتیمور، خود را در فاصله ۱۲ متری پنجره اتاق من در پنتاگون سوزاند و جان باخت. مرگ موریسون نه تنها برای خانواده او بلکه برای من و کشور نیز یک تراژدی بود. این یک اعتراض علیه کشتاری بود که زندگی بسیاری از جوانان ویتنامی و آمریکایی را نابود کرد.»

من به اقدام هولناک او با کنترل احساساتم واکنش نشان دادم و از صحبت کردن در مورد آنها با کسی - حتی با خانواده‌ام - اجتناب کردم. من می‌دانستم که همسر و سه فرزندمان پیرامون جنگ

با موریسون احساسات بسیار مشترکی دارند و باور داشتم که برخی از افکار او را می‌فهمم و در آنها سهیم هستم. این صحنه تنش‌ی در داخل ایجاد کرد که مشخصاً به تشدید بیشتر انتقادات از جنگ منجر شد.»

مک نامارا قبل از انتشار کتاب خاطراتش در سال ۱۹۹۲ در مقاله‌ای در نیوزویک، فهرستی از افراد یا رویدادهایی را ارائه کرده بود که بر نظراتش پیرامون جنگ تأثیر داشته‌اند. مک نامارا «مرگ موریسون جوان» را یکی از آن رویدادها عنوان کرده بود. یک هفته پس از مرگ موریسون، راجر لاپورت ۲۲ ساله، یک کارگر کاتولیک، سومین معترض جنگ بود که در ۹ نوامبر ۱۹۶۵ در میدان سازمان ملل در شهر نیویورک بر اثر خودسوزی جان خود را از دست داد. لاپورت در یادداشتی که از خود بر جای گذاشت نوشته بود: «من مخالف جنگ هستم، همه جنگ‌ها. من این کار را به عنوان یک عمل مذهبی انجام دادم.»

سه مرگ اعتراضی در سال ۱۹۶۵، جامعه ضد جنگ را بسیج کرد تا شب‌زنده‌داری‌های هفتگی را مقابل کاخ سفید و کنگره آغاز کنند. به گفته دیوید هرتر وگ - یکی از نمایندگان کهنه‌سربازان برای صلح در سفر به ویتنام در سال ۲۰۱۴- در این شب‌زنده‌داری‌ها هر هفته، افرادی از کواکرها (فرقه‌ای از شاخه پروتستان) هنگام خواندن اسامی کشته‌شدگان آمریکایی، روی پله‌های کنگره دستگیر می‌شدند.

هرتر وگ، که ۵۰ سال قبل در گردهمایی‌های ضد جنگ شرکت می‌کرد، توضیح داد که چگونه موفق شدند تا برخی از اعضای کنگره را برای پیوستن به خود متقاعد نمایند. جورج براون (نماینده دمکرات کالیفرنیا) اولین عضو کنگره بود که به جامعه ضد جنگ پیوست. پس از دستگیری و زندانی شدن کواکرها به دلیل خواندن اسامی کشته‌شدگان، براون که از مصونیت قانونی نمایندگان کنگره برخوردار بود، به خواندن اسامی ادامه داد.

دو سال بعد، در ۱۵ اکتبر ۱۹۶۷، فلورانس بومونت، یونیتارین (یکتاپرست، Unitarian) ۵۶ ساله، مادر دو فرزند، خود را در مقابل ساختمان فدرال در لس‌آنجلس به آتش کشید. جورج، همسر فلورانس بعداً گفت:

«فلورانس نسبت به کشتار در ویتنام احساس عمیقی داشت... او فردی کاملاً عادی و فداکار بود و احساس می‌کرد باید این کار را درست مانند کسانی که در ویتنام سوزانده شدند، انجام دهد. ناپالم وحشی که بدن کودکان ویتنامی را می‌سوزاند، روح همه کسانی را که مانند فلورانس بومونت، به جای خون، آب یخ؛ و به جای قلب، سنگ در وجود خود ندارد، به آتش کشیده بود. کبریتی که فلورانس برای به آتش کشیدن لباس‌های آغشته به بنزین خود استفاده کرد، شعله‌ای برافروخت که هرگز خاموش نشدنی نیست. شعله‌ای زیر ما گریه‌های چاق تنبل از خود راضی، که در برج‌های عاج

خود در فاصله ۱۵ هزار کیلومتری از ناپالم های منفجر شده، راحت نشستیم. ما مطمئنیم که این، همان هدف اقدام اوست.»

سه سال بعد، در ۱۰ مه ۱۹۷۰، جورج وین، جوان ۲۳ ساله، پسر یک کاپیتان نیروی دریایی و دانشجوی دانشگاه کالیفرنیا در سن دیگو، در میدان روله دانشگاه در کنار تابلویی که روی آن نوشته شده بود «به خاطر خدا، این جنگ را تمام کنید»، خود را به آتش کشید. خودشوزی وین تنها شش روز پس از تیراندازی گارد ملی اوهایو به جمعیت دانشجویان معترض دانشگاه ایالت کنت در جریان بزرگترین امواج اعتراضی در تاریخ آموزش عالی آمریکا، انجام گرفت که در نتیجه آن ۴ نفر کشته و ۹ نفر زخمی شده بودند.

امروز نام این پنج آمریکایی، که در اعتراض به جنگ ویتنام، به شکل هولناکی به زندگی خود پایان دادند، در کنار نام صدها هزار ویتنامی و نیز در کنار نام قهرمانان جنگ ویتنام که در جنگ تحمیلی و خشونت بار امپریالیستی جان خود را از دست دادند، ثبت شده است و مردم ویتنام به آنها همچون قهرمانان خود ارج می نهند.

چین، سفیر بازنشسته ویتنام در سازمان ملل در سال ۲۰۱۴ در دیدار با هیئت نمایندگی کهنه سربازان برای صلح گفت: همه دانش آموزان ویتنامی تصنیف و شعر «امیلی، فرزندم» را که تو هوو شاعر ویتنامی به دختر خردسال موریسون تقدیم کرده است، یاد می گیرند. موریسون پیش از آنکه خود را در پنتاگون به آتش بکشد، دخترش را برای آخرین بار چند لحظه در آغوش گرفته بود. این شعر به امیلی یادآور می شود که پدرش مُرد؛ چون احساس می کرد باید به علنی ترین شکل ممکن به مرگ کودکان ویتنامی به دست دولت ایالات متحده اعتراض نماید.

اینک اعضای «آتش بس»، گروهی از کارکنان دولت بایدن که دولت را برای آتش بس تحت فشار قرار می دهند، در غم از دست دادن آرون بوشنل عزادارند و خواستار آتش بس فوری و دائمی در غزه شده اند. در بیانیه آنان آمده است: «پرزیدنت بایدن، فرمانده کل ما، به نادیده گرفتن مخالفت کارکنان در مورد رنج توده ای ناشی از همدستی رهبران ما ادامه می دهد. پرزیدنت بایدن قدرت منحصر به فردی برای کاهش آسیب های وارده دارد؛ نه از طریق گفتگوهای بی فایده مخفی، بلکه از طریق فرآیندهای تشبیت شده حقوق بین الملل و دیپلماسی قوی. او می تواند مسیر فعلی ما را برای تخریب غیر ضروری تغییر دهد.»

جنبش جوانان فلسطین در یک پست اینستاگرامی نوشت: «در حالی که رسانه های ایالات متحده داستان بوشنل را به عنوان اقدام یک جوان بیمار روانی و مضطرب شایع می کنند، پیام خود او در ثانیه های قبل از اقدامش، وضوح اخلاقی و آینده اندیشی او را نشان می دهد که به آن فکر کرده و تصمیم به عمل گرفت.»

خودکشی تکان‌دهنده آرون بوشنل، افسر نیروی هوایی ارتش آمریکا در اعتراض به این نسل‌کشی و جنایت علیه بشریت، موج جدیدی از اعتراضات ضد جنگ در فلسطین را در ایالات متحده برانگیخته است. تعداد زیادی از معترضان در مقابل سفارت اسرائیل در واشنگتن جمع شدند تا ضمن گرامی‌داشت یاد این افسر شجاع، همدلی عمیق خود را با آنچه آرون بوشنل را به چنین مرگ تراژیک سوق داد، ابراز نمایند. او تصور می‌کرد با قربانی کردن خود، می‌تواند نقشی در ترغیب رهبران ایالات متحده از ادامه همدستی با رژیم اسرائیل در نسل‌کشی مردم فلسطین بازی کند.

زن میانسال سیاه‌پوستی که در گرامی‌داشت بوشنل مقابل سفارت اسرائیل شرکت داشت، گفت: «او مردی عمیقاً اخلاقی بود که تلاش کرد تا وجدان کشور ما را بیدار کند. اکنون امیدوارم میلیون‌ها آمریکایی در کنار او بایستند. یک شهروند ایالات متحده، یکی از اعضای نیروی هوایی به اینجا آمد و گفت که با به آتش کشیدن خود دیگر در این نسل‌کشی همدستی نخواهد داشت. فکر می‌کنم اینجا بسیاری از ما می‌دانیم که او چرا به چنین کاری دست زد. در حالی که بسیاری از ما احساس می‌کنیم نمی‌توانیم علیه آنچه در حال وقوع است، کاری انجام دهیم.»

مرد جوانی گفت: او هم مثل بقیه فلسطینی‌ها شهید است. مردم فلسطین سپاسگزار تو هستند. دختر جوانی گفت: فداکاری‌های تو فراموش نمی‌شود! شجاعت تو فراموش نخواهد شد!

و مردم یک صدا می‌گفتند: ما به همه شهدای خود احترام خواهیم گذاشت!

زنی با اونیفورم نظامی در حالی که عکس آرون بوشنل را در دست داشت، گفت: من به عنوان یک عضو سابق ارتش، همان احساسی را دارم که او در میانه تماشای یک نسل‌کشی. من فکر نمی‌کنم او آخرین نفر از اعضای نظامی ما باشد که چنین اعتراضی می‌کند. من احساس می‌کنم تعداد زیادی آرون در آنجا وجود دارد. چه کسی قرار است به جای آنها حرف بزند؟ چه کسی می‌خواهد جلوی چنین تراژدی‌هایی را بگیرد؟



لیست شماره‌های قبلی «دانش و امید»

در کانال تلگرام به آدرس:

<https://t.me/DaneshvaMardom>

شماره ۱۲، تیر ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/592>

شماره ۱۳، شهریور ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/634>

شماره ۱۴، آبان ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/681>

شماره ۱۵، دی ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/710>

شماره ۱۶، اسفند ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/743>

شماره ۱۷، اردیبهشت ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/782>

شماره ۱۸، تیر ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/838>

شماره ۱۹، شهریور ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/889>

شماره ۲۰، آبان ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/932>

شماره ۲۱، دی ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/990>

شماره ۲۲، اسفند ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/1029>

شماره ۱، شهریور ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/577>

شماره ۲، آبان ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/578>

شماره ۳، دی ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/579>

شماره ۴، اسفند ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/580>

شماره ۵، اردیبهشت ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/581>

شماره ۶، تیر ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/582>

شماره ۷، شهریور ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/583>

شماره ویژه فلسطین (تیر ۱۴۰۰)

<https://t.me/DaneshvaMardom/584>

شماره ۸، آبان ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/585>

شماره ۹، دی ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/586>

شماره ۱۰، اسفند ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/587>

شماره ۱۱، اردیبهشت ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/588>

دوماهنامه اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی

دانش و امید

سال چهارم، شماره ۲۳، اردیبهشت ۱۴۰۳

اول ژوئن / ۱۲ خرداد
روز جهانی کودک را پاس بداریم

زندگی انسانی را به کودکان فلسطین بازگردانیم!
صلح، آغوش خانواده، عشق، مهربانی، شادی، بازی، مدرسه...!

